

اُصول دستور زبان فارسی

شامل

صرف و نحو، تجزیه و ترکیب، مفردات، تست

چاپ دهم

برای استفاده‌ی دانش‌آموزان دوره‌ی دوم دبیرستان
و او‌طلبان کنکور دانشکده‌ها و همه‌ی کسانی که بخواهند
دستور زبان فارسی را با اسلوب ساده فرا گیرند.

تألیف :

سید کمال طالع‌تانی

۱۳۵۲

موسسه بازرگانی
فانوسی

بیمه کار
طالعاتی

۴۰۰/۴۰۰ زش

۹/۱



چاپ : ۱۳۵۵ هـ. ش

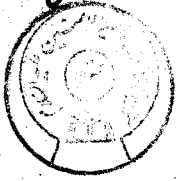


کتابخانه ملی و بایگ

چاپ دوم

ادبیات معنوی

ادبیات فارسی



۵۳۲

اُصول دستور زبان فارسی

شامل

۷۵۲۱۹

صرف و نحو، تجزیه و ترکیب، مفردات، تست

برای داوطلبان کنکور دانشگاه و همه کسانی که بخواهند
دستور زبان فارسی را با اسلویی ساده فراگیرند

تألیف:

سید کمال طالع‌تانی

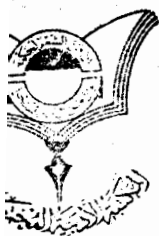
چاپ سوم اردیبهشت ماه ۱۳۴۶، چاپ چهارم تیرماه ۱۳۴۷، چاپ پنجم
شهریورماه ۱۳۴۸، چاپ ششم شهریور ماه ۱۳۴۹، چاپ هفتم اسفندماه
۱۳۴۹، چاپ هشتم اسفند ماه ۱۳۵۰، چاپ نهم بهمن ماه ۱۳۵۱، چاپ
دهم اسفندماه ۱۳۵۲:



چاپ دهم این کتاب در اسفندماه ۱۳۵۲ در چاپخانه‌ی سپهر پایان یافت.

حق چاپ دائمی این کتاب

منصوص است به مؤسسه انتشارات امیرکبیر و مؤسسه انتشارات مشعل اصفهان



چنانکه ملاحظه خواهید کرد. مندرجات این کتاب عبارت است از : صرف و نحو، تجزیه و ترکیب، مفردات و تعلیقات، پرسش و تست که درشش بخش، برای استفاده دانش آموزان دوره دوم خصوصاً شعبه ادبی و داوطلبان کنکور دانشگاه و دانشجویان دانشکده ادبیات و دیگر علاقه مندان، تنظیم گردیده است. برای اینکه هم یک دستور مختصر و هم جامع باشد، اصول و کلیات در متن و بقیه مطالب در حواشی و بخش های جدا گانه قرار داده شد، تا هر کسی بفرخور احتیاج خود از آن بهره مند گردد. علاوه بر قواعد صرف و نحو که مطابق کتابهای کلاسی و عقاید معروف برای شاگردان آموزشگاه ها با اسلویی ساده و نیکو تألیف گردیده، پاره ای از مطالب لازم و نظرات شخصی و انتقادات دستوری که نتیجه مطالعات نگارنده است، در بخش جدا گانه ذکر گردید، باشد که مورد توجه ارباب فضل و خداوندان فن قرار گیرد، نگارنده برای تألیف این اوراق برخی از عمر گرانمایه را صرف کرد و برای حسن طبعش نیز بقدر طاقت خویش بکوشید تا اثری نیک تقدیم گردد، و گمان میکند که تا حدی به هدف و مقصود خود نائل گشته باشد. تاچه قبول افتد و چه در نظر آید.

بهمن ۱۳۴۲

سید کمال طالقانی

مقدمه

اقسام و ارکان جمله : هر سخنی که مقصودی را بیان نماید ، جمله نامیده میشود ، و آن باعتباری بر دو قسم است : اسمیه و فعلیه (۱)
جمله اسمیه آنستکه از سه کلمه (مسند الیه ، مسند و رابطه) تشکیل شود :
پرویز دانشمند است .

پرویز : مسند الیه .

دانشمند : مسند

است : رابطه .

جمله فعلیه آنستکه از دو کلمه (فاعل و فعل) ترکیب گردد . پرویز آمد .
پرویز : فاعل .
آمد : فعل .

در جمله فعلیه فاعل را « مسند الیه » و فعل را « مسند » هم میتوان نامید ، اما دیگر بفعل ربط احتیاج نیست ، بنا بر این جمله بالا را ممکنست چنین ترکیب نمود :
پرویز : مسند الیه .
آمد : مسند و رابط .

فعل متعدی علاوه بر فاعل ، بمفعول مستقیم نیازمند است : پرویز احمد را دید .
پس جمله فعلیه هر گاه فعلش متعدی باشد دارای سه رکن (فاعل ، مفعول مستقیم و فعل) خواهد بود ، مگر اینکه فعل متعدی بصورت مجهول استعمال گردد ، که در آن صورت بدو جزء (مسند الیه و مسند) تمام شود : پرویز دیده شد .
هر گاه يك کلمه معنای تام و کامل داشته باشد و مقصودی را بفهماند ، جمله محسوب میگردد ، و این در جایی است که فعل در لفظ یا در معنی ضمیر داشته باشد ،

(۱) نظر دستور نویسان راجع به جمله و شرح اقسام آن در فصل نحو گفته خواهد شد .

که در آن صورت ضمیر بارز (آشکار) یا مستتر (پنهان) فاعل فعل میباشد مانند: «رفتم» که میم آخر کلمه ضمیر متصل فاعلی و فاعل فعل است و مانند «بیا» که ضمیر «تو» از معنای کلمه فهمیده میشود و همان فاعلش میباشد. پس با توجه بناعل ظاهر یا مقدر اینگونه کلمه ها جمله یی کامل هستند. (۱)

پس معلوم شد که ارکان جمله عبارتست از: مسند الیه و مسند و رابطه (در جمله های اسمیه) و یا فاعل و فعل (در جمله های فعلیه).

هر يك از ارکان جمله ممکن است متمم و متعلقاتی داشته باشد از قبیل: صفت، مضاف الیه، مفعول بواسطه، قید. مانند: پرویز پسری با هوش است، او امروز در دبیرستان درس را خوب خواند.

۱ - عبارت فوق مشتمل بر دو جمله است زیرا دو فعل (است) و (خواند) در آن یافت میشود.

۲ - کلمه های آن بعضی رکن جمله اند و برخی از متممات و متعلقاتند. پرویز: از نظر لغت و صرفی، اسم خاص، مفرد، ذات و در این جمله مسند الیه است پسری: « « « ، اسم عام، مفرد، ذات « « مسند است باهوش: « « « ، صفت مرکب، مطلق « « وصف پسر است

(۱) در زبان فارسی ضرورت ندارد که ضمیر منفصل پیش از فعل ذکر شود، زیرا فاعل در ضمن فعل صرف میشود یعنی: م، ی، د، یم، ید، ند که در آخر افعال زیاد شود، هم علامت اول شخص، دوم شخص و هم ضمیر متصل و فاعل فعل محسوب میگردد، بنا بر این آوردن ضمیر منفصل پیش از فعل لزومی ندارد. اما گاه ضمیر منفصل نیز زیاد کنند و غلط هم نیست مانند «من رفتم» «تو رفتی» در این صورت باید چنین ترکیب گردد، من: مسند الیه. رفتم: فعل و فاعل و مسند. باین معنی که جمله را مسند گوئیم و این قاعده ایست مسلم و جمله میتواند مسند واقع شود چنانکه جمله های عربی نیز همین نحو ترکیب گردد.

او : از نظر لغت و صرف ، ضمیر متفصل ، سوم شخص مفرد و در این جمله فاعل (مسند الیه) است

امروز : « ، « ، اسم ، مفرد ، « قید زمان برای خواند »

در : « ، « ، حرف اضافه ، « ، «

دبیرستان : « ، « ، اسم عام ؛ مفرد ، « مفعول بواسطه

درس : « ، « ، اسم عام ، مفرد ، « مفعول مستقیم

را : « ، « ، علامت مفعول مستقیم

خوب : « ، « ، صفت مطلق ، بسیط ، « قید کیفیت برای خواند

خواند : « ، « ، فعل ماضی ، سوم شخص مفرد ، « فعل (مسند)

کلمه و حالت آن : دانسته شد که جمله از کلماتی چند که برای هر

يك حالت و عنوان خاصی باشد، ترکیب میگردد و کلمه لفظی است مفرد که برایش

معنایی باشد و آن بر نه گونه است : اسم ، صفت ، عدد ، کنایه ؛ فعل ،

قید ، حرف اضافه ، حرف ربط ، اصوات . (۱)

بعضی از کلمات در حالات مختلف استعمال گردند. چنانکه اسم را حالات

(۱) کلمه نیز از حروف ترکیب میگردد و حروف فارسی سی و سه میباشد :

ا - ب - پ - ت - ث - ج - چ - ح - خ - د - ذ - ر - ز - ژ - س - ش - ص - ض - ط -

ظ - ع - غ - ف - ق - ک - گ - ل - م - ن - و - ه - ی .

هشت حرف : ث - ح - ص - ط - ظ - ع - ق . مخصوص کلمات عربی است

و چهار حرف : پ - چ - ژ - گ . مخصوص کلمات فارسی است .

دیری است که ایرانیان بسیاری از کلمات عربی را در زبان فارسی داخل کرده اند و هم اکنون ما آنها را در نوشته ها و گفته های خود بکار می بریم . مانند : معلم ، متعلم ، کتاب ، قلم ، مدرسه ، واعظ ، متعظ ، اداره ، مدیر (بقیه پاورقی در صفحه بعد)

گونا گونی باشد مثلاً ممکن است: ۱- فاعل ۲- مفعول مستقیم. ۳- مفعول بواسطه،
 ۴- مضاف الیه. ۵- منادی. ۶- بدل، ۷- معطوف واقع شود مانند:

- ۱- پرویز رفت .
 - ۲- پرویز را دیدم .
 - ۳- با پرویز آمدم .
 - ۴- کتاب پرویز را خریدم .
 - ۵- ای پرویز ! ...
 - ۶- برادرم پرویز آمده است .
 - ۷- هوشنگ و پرویز رفتند .
- صفت نیز ممکن است: وصف، مسند و قید، واقع گردد، مانند:

۱- آدم خوب رستگار است

۲- هوا خوب است .

۳- احمد خوب نوشت .

و باید دانست که کلمات عربی را نیز قواعدی خاص است و ما که امروز با استعمالش ناچاریم، قواعدش را هم باید بیاموزیم: مثلاً قاعده جمع فارسی و مشتقات فارسی غیر از قاعده جمع عربی و مشتقات عربی است و شکی نیست که فارغ التحصیلان مدارس باید معنا و مورد استعمال کلمات عربی را که در فارسی مستعمل است از قبیل:

عالم . معلوم . علیم . علامه . اعلم . معلم . متعلم . اعلام . تعلیم
 تعلم . استعلام . که همه از مصدر «علم» گرفته شده بدانند

پس بعقیده نگارنده چاره ای نیست جز اینکه قواعد صرف عربی تا حدی که لازم است بکتابهای دستور زبان فارسی اضافه شود و در ساعات فارسی تدریس گردد .

امید است این تذکار مورد توجه اولیای محترم فرهنگ واقع شود .

صفت گاه بجای اسم نشیند و در حالات مختلف آن استعمال گردد و در این صورت آنرا اسم گویند مانند :

- ۱ - دانشمندی آمد.
- ۲ - دانشمندی را دیدم .
- ۳ - با دانشمندی آمدم .
- ۴ - کتاب دانشمندی را خریدم .
- ۵ - ای دانشمند !

پس معلوم شد که بعض کلمات، مشترك اند بین اسم و صفت، باینمعنی که هر گاه مانند صفت استعمال گردند جزء صفات باشند و در این صورت جمع بسته میشوند اگر چه موصوفشان جمع باشد مانند : مردان **راستگو** رستگاران . زنان **دانا** گرامی اند و هر گاه بمانند اسم استعمال گردند جزء اسمها بشمار میروند و جمع بسته شوند : **راستگویان** رستگاران . **دانشمندان** را احترام کنید .

موضوع و فایده چنانکه دیدیم جمله از چند کلمه ترکیب شود و هر-ر **دستور زبان** کلمه ای را معنایی خاص و حالتی خاص است، دانشی را که از چگونگی کلمات فارسی و حالات مختلف آن در جمله گفتگو میکند دستور زبان نامند. (۱)

(۱) کلمه دستور را نخست «میرزا حبیب اصفهانی» نویسنده دستورسخن که بسال ۱۲۹۸ انجام یافته برای کتاب خود که مشتمل بر قواعد زبان فارسی و عربی است برگزیده، و از آنزمان تا کنون دیگر اساتید همین لفظ را پسندیده و کتابهای قواعد زبان پارسی را دستور زبان گفته اند. کتاب دستورسخن، میرزا حبیب اصفهانی با حواشی نگارنده قریباً منتشر خواهد شد.

باید دانست که قواعد هر زبان از خود زبان یعنی آثار و گفته‌های گویندگان بزرگ گرفته میشود؛ پس دستور در اینجا بمعنی فرمانی نیست که از کسی بکسی تحمیل گردد، بلکه مقصود «دستور سخن» است و هر که بخواهد درست بگوید و درست بفهمد ناگزیر باید روش بزرگان ادب را دریابد و آنرا بکار بندد.

تجزیه و ترکیب: تجزیه و ترکیب دانش خاصی نیست بلکه برای تعلیم و تعلم دستور زبان و بمنزله آزمایش و عمل است چنانکه برای تعلیم زبان عربی معمول میباشد. مقصود از تجزیه آنست که کلمات عبارتی را یکایک مورد بحث قرار داده، خصوصیات آنرا متذکر گردیم، و منظور از ترکیب آنست که موقعیت و حالت کلمه‌ها را در جمله معلوم نمائیم. چنانکه در جمله: پرویز پسر باهوشی است..... اجمالاً معلوم شد (۱)

(۱) بمقیده نگارنده باید پیش از پیش باین قسمت توجه شود، زیرا گفتن قواعد زبان بدون تطبیق با عبارات، اولاً ملال آور است، ثانیاً شاگردان روح مطلب را درک نمیکند و اگر هم مختصری بفهمند زود فراموش کنند، اما هرگاه تدریس زبان با تمرین و عمل یعنی تجزیه و ترکیب همراه باشد یقیناً زودتر میفهمند و دیرتر فراموش کنند، چنانکه اینکار برای تدریس زبان عربی همیشه معمول بوده است، و وزارت فرهنگ به آن توجه داشته تا جائیکه در برنامه‌ها برای تدریس صرف و نحو عربی ساعتی بعنوان تجزیه و ترکیب قید میشده است، و در امتحانات هم معلومات عربی شاگردان را از طریق تجزیه و ترکیب نمودن عبارات معلوم میکرده‌اند. اما متأسفانه این کار برای تدریس دستور زبان فارسی (با اینکه لازمت و مهمتر بوده است) معمول نگشته و از آن بکلی غفلت شده و نتیجه اش همین است که مشاهده میشود، پس بهتر بلکه واجب آنست که نخست کلیاتی از قواعد زبان تدریس گردد (البته هر قاعده‌ای که گفته میشود جزئی یا کلی باید با عمل و تمرین همراه باشد) آنکاه بتفصیل عبارات فارسی تجزیه و ترکیب شود تا باین ترتیب قواعد را دریابد و بخاطر بسپارد، البته تجزیه و ترکیب کردن عبارات فارسی با کتاب‌های ناقصی که در دست است کاری است مشکل اما چه میشود کرد (بقیه پاورقی در صفحه بعد)

اقسام کلمه

گفته شد کلمه لفظی است مفرد که معنا داشته باشد و آن بر نه گونه است : (۱)
اسم . صفت . کنایه . عدد . فعل . قید . حرف اضافه . حرف ربط . اصوات

باید بر این مشکل فایق آمد . و اصول و دقایق زبان را از همین راه فهمید ، نگارنده که خود همیشه برای تدریس قواعد عربی یا فارسی از این روش استفاده میکرد و تأثیر نیکوی آنرا در یافته ، و درسعاتی اندک شاگردان خود را برای امتحانات نهائی (کنکور) آماده کرده ، امیدوار است در این کتاب نیز بتواند خدمت لازم را بنماید و در فصل تجزیه و ترکیب حق مطلب را ادا نماید .

(۱) گویا مبتکر این تقسیم بندی حضرت استاد بزرگوار آقای عبدالعظیم قریب باشند ، و گویا دیگر اساتید معاصر این تقسیم بندی را با همه نقائصی که دارد پسندیده اند . و زمانی است که کتابهای کلاسی با همین اسلوب تألیف میشود ؛ پس این یک عقیده و اصل معروف و مشهوری گردیده که ما هم بنا گیر آنرا متابعت خواهیم کرد ، از کسانی که کلمات فارسی را بر نهج دیگری تقسیم کرده اند :

۱ - محمد حسن طالقانی نویسنده « لسان العجم » مؤلف بسال ۱۳۰۵ قمری است وی کلمه را مطابق صرف و نحو عربی سه قسم (اسم . فعل . حرف) دانسته است
۲ - غلامحسین کاشف که در کتاب خود که بسال ۱۳۲۸ طبع شده گوید :
اقسام کلمه را مابده قسم تفریق کنیم

۳ - میرزا حبیب اصفهانی نویسنده : دستور سخن و دبستان فارسی نیز کلمات فارسی را ده قسم نموده است و از قراریکه آقای استاد جلالهمائی نوشته اند (مقدمه دهخدا ص ۱۲۸)

جناب آقای « قریب » روش « میرزا حبیب الله » را پسندیده و آنرا دنبال کرده اند از دستور نویسان معاصر « همایون فرخ » گوید « همه واژه های فارسی از شش دسته بیرون نیست) باین ترتیب ۱۰ - اسم ۲ - صفت ۳ - ضمیر ۴ - فعل ۵ - قید ۶ - حروف .

آقای دکتر خیام پور نیز کلمه را بر شش قسم تقسیم کرده اند اما مبنای تقسیم بندی ایشان غیر از دیگران است زیرا کلمه را باعتبار حالت و نقشی که در جمله دارد تقسیم کرده اند ، باین ترتیب : ۱ - اسم ۲ - فعل ۳ - صفت ۴ - قید ۵ - شبه جمله ۶ - ادات .

اقسام اسم

اسم کلمه‌یی است که برای نامیدن : شخص یا حیوان و یا چیزی بکار رود :

هوشنگ • شیر • درخت • آب • دانش •

اسم را باعتبارات گوناگون تقسیماتی است :

- ۱ - عام و خاص •
- ۲ - ذات و معنی •
- ۳ - مفرد و جمع •
- ۴ - بسیط و مرکب •
- ۵ - معرفه و نکره •
- ۶ - جامد و مشتق •
- ۷ - مصغر و مکبر •
- ۸ - مصدر و غیر مصدر •

اسم عام - اسم خاص

اسم عام (جنس) آنستکه دارای افراد زیادی باشد زیرا اسم عام ، برای يك فرد بخصوص وضع نشده . بلکه برای معنای کلی که افراد بسیاری را شامل است تعیین گردیده است :

درخت • خانه • علم • زن • مرد • باغ • گل • میوه •

بطوریکه ملاحظه میشود ، کلمات فوق هر يك معنایی دارد که افراد بسیاری

را شامل است •

اسم خاص : آنستکه برای يك فرد معینی وضع شده باشد و فقط بر همان

شخص یا حیوان یا چیز معین دلالت نماید: موسی . افلاطون . فردوسی . ایران
اصفهان . (۱)

اسم ذات - اسم معنی

اسم ذات: آنستکه وجودش وابسته بدیگری نباشد: آب . باغ ، گل
کتاب ، قلم ، تقی .

اسم معنی: آنستکه وجودش وابسته بدیگری بوده و قائم بخود نباشد:
دانش ، هوش ، خرد ، سفیدی ، بلندی ، کوتاهی .
بطوریکه ملاحظه میشود ، معانی اسم های نوع دوم در کسی یا چیزی یافته
میشوند . مثلاً : دانش و هوش و خرد ، در اشخاص و سفیدی و بلندی و کوتاهی
در کسی یا چیزی وجود پیدا میکند .
و ممکن نیست این معانی بتنهایی و بطور مستقل موجود گردند .

مفرد و جمع

مفرد: آنستکه بریک فرد دلالت کند: دختر . پسر . پدر . مادر . کتاب .
دبستان . آموزگار . شب . روزه .
جمع: آنستکه بر بیش از یکی دلالت نماید: دختران . پسران .
پدران . مادران . کتابها . دبستانها . آموزگاران . شبها . روزها .

(۱) ممکن است اسم خاصی بر چند فرد دلالت نماید ، مانند: پرویز . حسن
تقی . علی . اما دلالت این قبیل اسمها بر معانی مختلف خود ، مربوط بوضع و قرار
داد های علیحدہ می باشد .

مثلاً: «حسن» اگر چه نام چند تن میباشد ، ولی برای هر يك از آنها جدا جدا
نام گذاری شده است . بخلاف اسم عام ، که برای يك معنای کلی وضع گردیده که
بالطبع افراد زیادی را شامل میشود .

اسم خاص را نمیتوان جمع بست ، مگر آنکه مقصود نوع باشد مانند: ایران
فردوسی ها تربیت کرده است . یعنی شاعرانی از نوع و مانند فردوسی ، و بهتر
آن است که این قبیل جمع ها بکلی ترك گردد .

قواعد جمع (۱)

۱ - نام انسان و حیوان غالباً به « ان » جمع بسته میشود: برادران، خواهران، شیران، پیلان.

۲ - نام جماد و اسم معنی را به « ها » جمع بندند: آب ها، خاک ها، خانه ها، هنرها، دانش ها، خوبی ها.

۳ - رویدنیها و اعضای بدن که جفت باشند و کلماتی که زمان را برسانند بهر دو وجه جمع بسته شده است: درختان و درختها، چشمان و چشمها، ابروان و ابروها، روزان و روزها.

یادآوری: بعض کلمات را بر خلاف دستور فوق جمع بسته اند. مانند ستارگان، گناهان، سخنان. که مطابق دستور شماره ۲ باید به « ها » جمع بسته شده باشد ولی بر خلاف قیاس این کلمات را بهر دو طریق جمع بسته اند.

جمع کلمه مختوم بهای غیر ملفوظ

۱ - کلمه ای که در آخرش های غیر ملفوظ باشد، در جمع به « ان »

(۱) در عربی جمع بر سه گونه است:

يك - جمع مذکر سالم و آن جمعی است که در آخر مفردش « ون » یا « ین » زیاد شده باشد مانند: مؤمنون و مؤمنین، معلمون و معلمین که جمعهای مؤمن و معلم باشند.

دو - جمع مؤنث سالم و آن جمعی است که در آخر مفردش « ات » زیاد شده باشد مانند مؤمنات و معلمات که جمعهای مؤنث و معلمه باشند.

سه - جمع مکسر و آن جمعی است که صورت مفردش بهم خورده باشد و این قسم جمع دارای قاعده کلی نیست مانند: علوم، صنایع، وزراء، کتب که جمعهای علم، صنعت، وزیر، کتاب باشند.

- های آن به «کاف»، بدل شود مانند : بخشنده . پرنده . رونده . بنده .
 که در جمع گوئیم : بخشندگان . پرندگان . روندگان . بندگان .
 ۲ - در جمع به «ها»، های غیر ملفوظ آخر کلمه باید نوشته شود :
 خانه ها . لاله ها . بیشه ها .

جمع کلمه مختوم به «الف» و «واو»

- ۱ - کلمه یی که حرف آخرش «الف» یا «واو» باشد در جمع به «ان» پیش از علامت جمع باید «یا» افزوده گردد، مانند: دانا . بینا . زیبا . راستگو . دانشجو . حقگو . که در جمع گوئیم : دانایان ، بینایان ، زیبایان راستگویان دانشجویان ، حقگویان .

یاد آوری : بعض کلمات از این قاعده مستثنی بوده و در جمع آنها «یا» زیاد نکرده اند مانند : بانو . ابرو . گیسو . بازو . که در جمع گوئیم : بانوان . ابروان . گیسوان . بازوان .

- ۲ - کلمه یی که به «الف» یا «واو» ختم شده باشد، در جمع به «ها»، بهتر است قبل از علامت جمع «یا» افزوده شود، ولی بدون «یا» هم صحیح است مانند : رو . مو . پا . جا . که در جمع گویند : رویها . مویرها . پایها . جایها ، و بدون افزودن «یا» نیز درست است . رواها . موها . پاها . جاها (۱)

چند تذکار : ۱ - نیاکان : بمعنی اجداد جمع «نیا» است و برخلاف قیاس پیش از علامت جمع «ك» زیاد شده و گویند : در اصل «نیاك» با كاف بوده است .

۲ - سر : بدو معنی استعمال میشود یکی سر آدمی و دیگر بزرگ و رئیس . در صورتیکه بمعنی سر آدمی باشد به «ها»، و در صورتیکه بمعنی بزرگ باشد به «ان»، جمع بسته میشود : سرهای مردم . سران قوم .

۳ - بعض کلمات فارسی را با علامت جمع عربی «ات» جمع بسته اند ؛ باغات و دهات .
 (بقیه پاورقی در صفحه بعد)

اسم جمع

اسم جمع آنستکه برعهده و گروهی دلالت دارد ، ولی از نظر لفظ مفرد و قابل جمع بستن میباشد :

کاروان . انجمن . لشکر . فوج . قافله . قوم ، طایفه .

اسم مصغر - اسم مکبر

مصغر آنستکه بر کوچکی و خردی معنای خود دلالت کند .

و اگر آن کلمه ، آخرش ، های غیر ملفوظ بوده به «ج» بدل کرده اند : روزنامجات ، نوشتجات .

باید دانست که استعمال اینگونه جمع ها صحیح نیست و کلمه فارسی باید طبق قواعد دستور زبان جمع بسته شود : باغها ، ده ها ، روزنامه ها ، نوشته ها .
۴ - ایرانیان بعض جمع های عربی را در حکم مفرد دانسته و آنرا با علامت جمع فارسی جمع بسته اند : احوال ها . عجایب ها . منازل ها . چنانکه منوچهری گفته است :

بیابان در نورد و کوه بگذار منازل ها بکوب و راه بکسل

اینگونه جمعها نیز صحیح نیست ، و اگر در آثار بزرگان چند کلمه یی از این قبیل یافته شود ، دلیل صحت و قاعده کلی نمیتواند باشد .

چند تذکار : ۱ - گاه باشد که اسم مصغر را در ترحم و شفقت بکار برند : این طفلک رنجور را عذاب مده . مولوی فرماید :

کاف رحمت گفتمش تصفیر نیست جد که گوید : طفلکم ، تحقیر نیست

۲ - گاهی برای تحقیر در آخر اسم مصغر «ه» افزایند مانند : هرد که زنکه

۳ - کلمه یی که به های غیر ملفوظ ختم شده باشد ، در هنگام تصفیر ، «ها» به «کاف» فارسی بدل میگردد . مانند : جوجه که در تصفیر گفته میشود جوجگ .

۴ - اگر اسمی مصغر باشد ، در وقت تجزیه کلمات باید نوشته شود که مصغر است ولی اگر نباشد لازم نیست که نوشته شود ، مکبر زیرا همه اسمها بنفسه مکبرند .

برای اینکه اسمی را مصغر کنیم باید در آخر کلمه «ك» یا «چه» یا «و» بیفزائیم:
 مردك . طفلك . دریاچه . باغچه . پسرو .
 مكبر آنستکه ، مصغر نشده باشد، بلکه به هیئت و معنای اصلی خود باقی باشد:
 مرد . طفل . دریا . باغ .

معرفه - نکره

معرفه : آنستکه بر شخص یا چیز مشخص و معینی دلالت کند : اصفهان پایتخت صفویه بوده است ، بزرگمهر دانشمند بوده است .
نکره : آنستکه بر شخص یا چیز غیر معینی دلالت کند : يك روز از مردی کتابی خریدم . در این جمله کلمه های : روز . مرد . کتاب نکره است ، چونکه معلوم نیست ، چه روزی و کدام مرد و چه کتابی بوده است .

موارد تعریف و تنکیر اسم

بطور کلی اسم همیشه معرفه است ، زیرا آن برای شخصی یا چیز معینی وضع شده است ، اما اسم عام که افراد زیادی را شامل میگردد . هرگاه بر فردی نامعلوم دلالت کند . نکره باشد مانند کلمه «کتاب» در جمله «کتابی خریده ام» .

و هرگاه بر فرد معین و معلومی دلالت داشته باشد یا اینکه مراد از آن جنس و یا تمام افراد باشد معرفه است مانند : «کتاب را خریدم» .

چنین عبارتی وقتی گفته میشود که شنونده نسبت بکتاب مورد نظر گوینده سابقه ذهنی داشته باشد و مقصود وی را دریابد و مانند : «کتاب بهتر از پول است» که منظور جنس و ماهیت کتاب باشد نه يك فرد ، بدیهی است که دیگر ابهامی در کار نیست و نیز هرگاه اسم نکره ای به اسم خاص یا ضمیر یا اسم اشاره اضافه گردد

معرفه میشود : کتاب احمد . کتاب تو . کتاب این مرد (۱) •

اسم عام نکره

اسم عام یا صفتی که جانشین اسم باشد اگر بر جنس یا چیز معینی دلالت نکند و منظور شخص یا چیز غیر معینی باشد ، آنرا نکره گویند مانند :

يك روز مردی در خیابانی مرا دید ، در این مثال : روز ، مرد ، خیابان •
نکره است زیرا ، نزد شنونده کلمه «روز» و «مرد» و «خیابان» معلوم و معهود نیست •

علامت نکره : اسم نکره باید با علامت نکره استعمال شود و علامت
اسم نکره عبارت است از : «يك» ، «و» ، «يكی» ، که پیش از اسم در آید و «ی»
که در آخر اسم افزوده گردد :

(۱) مواردی که اسم عام معرفه مییابد عبارتست از :

يك - معهود ذکری : یعنی قبلاً ذکری از آن شده باشد مانند کتابی و قلمی
خریدم ، کتاب را بحسن و قلم را برضا دادم •
در این مثال کتاب و قلم در جمله اول نکره است ولی در جمله بعد معرفه ، چون
در جمله اول ذکر آنها شده است •

دو - معهود ذهنی : یعنی آنچه که مقصود گوینده است ، در ذهن مخاطب باشد
و خاطرش بهمان چیز متوجه گردد مثلاً : وقتی ما بگوییم ، پیغمبر چنین فرموده
است ، منظورمان پیغمبر اسلام حضرت محمد (ص) میباشد و ذهن شنونده نیز بهمین
معنی متوجه میگردد و منظور ما را میفهمد ، یا وقتی که گوییم مدیر به اداره رفت
شنونده میفهمد مقصود کدام مدیر و کدام اداره است •

سه - معهود حضوری : یعنی اسم بر چیزی که پیش مخاطب حاضر است
دلالت داشته باشد ، و بدینوسیله شنونده مقصود گوینده را در یابد مثل اینکه شما یکی
که کتابی در دست دارید گوئید : کتاب را بده ، معلوم است که همان کتابی را که
در حضور او است خواسته اید ، و شنونده نیز مقصود شما را میفهمد ، و یا وقتی در
دنبال پاورقی صفحه بعد

در کارگه کوزه گری رفتیم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
 ناگاه یکی کوزه بر آوردد خروش کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش
 تذکار ۱ - ممکن است دو علامت نکره با هم جمع باشند :

یکی برزیگری نالان در این دشت بچشم خونقشان آلاله میکشت

دید موسی يك شبانی را براه کو همی گفت ای کریم و ای الاله
 تذکار ۲ - گاهی « یکی » را به تنهایی استعمال کنند و در اینصورت از
 مبهمات باشد .

یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت

میان دوستان هستید گویند : روز بخوشی میگردد معلوم است که منظور گوینده همان
 روزی است که حاضر بوده و دوستان در آن جمع اند .

و شنونده نیز بخوبی متوجه میگردد که کدام روز مقصود است .
 معمولا در اینطور موارد کلمه را با « این » یا « ام » که بمنزله حرف تعریف
 است استعمال کنند مانند : این کتاب خوب است . امروز خوش گذشت .

چهار - وقتی که تمام افراد مقصود باشد : انسان فنا پذیر است : یعنی
 تمام انسان ها فنا پذیرند ، در این جمله کلمه انسان معرفه است زیرا همه افراد خود
 را شامل است و هیچگونه ابهامی در معنی وجود ندارد .

پنج - وقتی که ماهیت مقصود باشد : کتاب انیس تنهایی است ، معلوم
 است که منظور گوینده از این عبارت مطلق کتاب میباشد و هیچ نظری با افراد آن
 و خصوصیات و مشخصات کتاب ندارد ، از این جهت معنی و مقصود بر شنونده کاملا
 روشن و اسم عام در اینمورد نیز معرفه است .

توضیح : اقسام معارف که توضیح داده شد ، در زبان عربی نیز جاری است و
 حرف تعریف (ال) در زبان عربی بر همین معانی دلالت دارد و استادان زبان عربی
 نیز اسم عامی که دارای الف و لام جنس و یا عهد باشد معرفه دانسته اند .

بنا بر این نظر نویسنده دستور جامع و نیز نظر آقای دکتر مشکور که اسم
 جنس را نکره نوعی دانسته اند (دستور جامع ص ۹۹۰) و (دستور نامه ص ۲۴۱)
 و نوشته اند کلمه اسب در مثل جمله « اسب با هوش است » نکره نوعی است صحیح نیست

ساده - مرکب

- اسم ساده یا بسیط آنستکه فقط يك كلمه باشد : روز . شب . دل .
- اسم مرکب آنستکه از دو یا چند كلمه ترکیب شده باشد :
- روز نامه . دانشکده .

اقسام اسم مرکب

(اسم مرکب غالباً از کلمات زیر ساخته میشود :

- ۱ - دو اسم : کارخانه ، گلاب
 - ۲ - دو فعل : هست و نیست ، بود و نبود .
 - ۳ - دو مصدر مرخم : زد و خورد . گفت و شنید .
 - ۴ - اسم و پساوند : گلزار ، باغبان .
 - ۵ - عدد و اسم : چهار باغ ، چهلستون .
- تذکار : برای اینکه چند كلمه باهم ترکیب گردد سه طریق معمول است .
- ۱ - بدون زیاد کردن حرف : کشتزار ، باغبان ؛ شب بو .
 - ۲ - باز زیاد کردن (الف) میان دو كلمه : رستاخیز ، کشاکش ، تکاپو
 - ۳ - با زیاد کردن (واو) میان دو كلمه : رفت و آمد ، زد و خورد (۱)

د غلامحسین کاشف اسماء مرکب را بر نه گونه تقسیم کرده است باین ترتیب :

- ۱ - ترکیب اضافی است ، مانند : جام جم . تیغ بران . زلف پریشان .
- ۲ - ترکیب عطفی است ، که بر دو قسم تفریق شود : ترکیب عطفی مزجی ، ترکیب عطفی غیر مزجی .
- الف - در ترکیب عطفی مزجی واو عطف را حذف نموده دو یا سه كلمه را بصورت يك كلمه میآورند ، مثال شتر گریه ، شتر گاو پلنگ ، پانزده ، موش گریه (بقیه پاوردی در صفحه بعد)

جامد و مشتق

جامد کلمه ای است که از کلمه دیگر گرفته نشده باشد: آب. خاک. درخت. گل.

مشتق آنستکه از کلمه دیگر جدا شده باشد چنانکه خنده و گریه از «خندیدن» و «گریستن» و بیننده، بینا، بینش از «بین» و دیده، دیدار از «دید» گرفته شده است.

تذکار: بطور کلی اسم فاعل و اسم مفعول که آنها را صفت فاعلی و صفت مفعولی هم گویند و صفت مشبیه و صیغه مبالغه و اسم مصدر مشتق باشد، طرز اشتقاق و شرح هر يك از اقسام مشتقات بعداً گفته خواهد شد.

ب - در ترکیب عطفی غیر مزجی واو عطف را بالف تبدیل نموده دو یا بیشتر کلمه را بشکل يك لفظ میآورند مثال: تکاپوی، کما بیش، زناشوی.

۳ - ترکیب مترادفی است که لفظاً و معنأ مرکب از دو کلمه مرادف است، مثال: شست و شوی، گفت و گو، تاخت و تاز.

هامش: گفت و گو، جست و جو بعضاً متصل نوشته میشوند: گفتگو، جستجو.

۴ - ترکیب تباینی است، که لفظاً و معنأ مرکب از دو کلمه متضاد است مانند: گل و خار، رنج و گنج، هست و نیست.

۵ - ترکیب تکرری است، که بیان از تأکید کند، مانند: پاره پاره، دانه دانه، لخت لخت.

۶ - ترکیب تناسبی است، که صورتاً مختلف و معنأ متناسب از ترکیب دو لفظ حاصل شود مثال: شاخ و برگ، تیر و کمان، پیچ و تاب.

۷ - ترکیب احمالی یا اتباعی است، که از لفظ موضوع با مهمل آن مرکب شده باشد، مثال: هرج و مرج، تار و مار.

۸ - ترکیب آهنگی است، یعنی تقلید آواز و صدا، مثال: همهمه؛ ددمه؛ زهزه.

۹ - ترکیب مزجی، که بین چیزی نسبت پیدا نمیکند: بعضی از اسماء خاصه میشود، مانند: فرامرز، افراسیاب، هماوران و بعضی از اسماء جنسیه چون: سرمايه، هند بید،

فرسنگ، سکنجین. (انتهی)

بقیه درس بعد

مصدر

مصدر کلمه‌یی است که انجام کار یا پدید آمدن حالتی را بیان کند بدون آنکه زمانی از آن فهمیده شود مانند : **آموختن، دیدن**
علامت مصدر: نشانه مصدر آنستکه در آخر آن «تن» یا «دن» یافته میشود و اگر نون آخر آنرا حذف نماییم ، فعل ماضی درست میشود مانند: **آموختن** دیدن که چون نون آنها را حذف کنیم فعل ماضی سوم شخص مفرد میگردد: **آموخت ، دید .**

ولی «آیستن» «گردن» «تهمتن» مصدر نیستند بدلیل آنکه اگر نون آخرشان را ساقط کنیم ، فعل ماضی درست نمیشود.

مصدر اصلی و جعلی

مصدر اصلی آنستکه از آغاز و اصل مصدر بوده باشد : **رفتن ، گفتن ، زدن ، بردن .**
مصدر جعلی آنستکه با افزودن «یدن» در آخر اسم فارسی یا عربی درست شده باشد : **جنگیدن ، رقصیدن ، ترسیدن ، فهمیدن .** که اصل آنها: **جنگ ، رقص ، ترس ، فهم** بوده است.

«میرزا حبیب» در دستور سخن علاوه بر اقسام فوق مرکبات ذیل را ذکر کرده.

ترکیب اضافی بتقدیر کسره : پدر زن ، راه آب ، مادر زن

ترکیب اضافی بتقدیم مضاف الیه : دهقان بچه، گلبرگ

ترکیب زمانی : بهاران

ترکیب مکانی یا اسم مکان: بارگاه، گلزار

اسم مرکب با ادات آلت : دستگیر.

اسم مرکب با ادات تصریف : بازیچه ؛ مردک

ترکیب اساسی : ساختمان ، خانمان

مصدر بسیط و مرکب

مصدر بسیط آنستکه فقط يك كلمه باشد : دانستن ، توانستن .
مصدر مرکب آنستکه چند كلمه باشد . آب خوردن ، سخن گفتن ،
دوست داشتن .

مصدر مرخم

مصدر مرخم که آنرا مخفف هم میگویند . آنستکه نون آخرش را
انداخته باشد و باز هم معنای مصدری داشته باشد . مانند گفت ، رفت ، دید .
که مصدر های مرخم گفتن ، رفتن ، دیدن . باشد .
تذکار : گاهی دو مصدر مخفف را با هم استعمال کنند : گفت و شنید ،
زد و خورد ، رفت و آمد .

مصدر صناعی

گاهی در آخر كلمه های عربی « یت » افزایند و بدین ترتیب آن كلمه

مصدر های ثلاثی مجرد عربی بیشتر بر این وزن ها استعمال شود صدق ، شغل
غلبه . هیجان . دخول .

اوزان مصادر ثلاثی مزید عبارتست از : افعال . مفاعله . تفعیل . تفاعل .
تفعل . افتعال . انفعال . استفعال . مانند :

- ۱- اکرام ، اسلام ، اقبال ، اخراج ، اعدام .
- ۲- مکاتبه ، مرافعه ، مقابله ، مسابقه ، مراجعه .
- ۳- تعلیم ، تفریح ، تصدیق ، تعظیم ، تشریف .
- ۴- تجاهل ، تمارض ، تنازع ، تعابل .
- ۵- تعلم ، تجدد ، تکبر ، تقدم ، تصرف .
- ۶- اکتشاف ، ارتجاع ، اعتماد ، اقتصاد ، اختصار .
- ۷- انصراف ، انقلاب ، انحصار ، انعطاف .
- ۸- استخراج ، استبداد ، استرداد ، استقبال .

را مصدر نمایند: انسانیت . اکثریت . مسئولیت . محبوبیت .

این نوع مصدر را صناعی یا جعلی نامیده اند . و گاهی با اسمهای فارسی چنین مصدری بنا کرده اند مانند : هنیت ، خریت ، دوئیت . باید دانست که بنای چنین مصدری با هر گونه کلمه عربی بجز مصدر صحیح است ، ولی با کلمه های فارسی جایز و درست نیست .

اسم مصدر

اسم مصدر یا حاصل مصدر آنستکه بر حاصل مصدر دلالت نماید و علامت آن حروف زیر است که در آخر آن یافته میشود :

ش : آفرینش . پرورش . آموزش .

ی : زیبایی ، سردی ، آهنی .

ه : گریه ، ناله .

ار : گفتار ، رفتار ، کردار .

صفت

صفت کلمه بی است که حالت و چگونگی شخص یا چیزی را بیان کند:

خوب ، بد ، زیبا ، پرهیزکار ، خندان ، خسته .

چنانکه گوئیم : کتاب خوب . قلم بد . گل زیبا . مرد پرهیزکار . زن خندان . شاگرد خسته . شخص یا چیزی را که برای آن صفت می آورند؛ موصوف گویند مثلاً در عبارت : گل زیبا ، گل ؛ موصوف و زیبا صفت آن است

صفت جامد - صفت مشتق

(صفت باعتباری بر دو نوع است : جامد و مشتق .

صفت جامد آنستکه از کلمه دیگری گرفته نشده باشد: بد ، خوب ، تلخ .

صفت مشتق آنستکه از کلمه دیگری گرفته شده باشد رونده ، خندان

بینا که از رو ، خند ، بین گرفته شده است)

اقسام صفت

برای صفت اقسامی است باین شرح:

صفت مطلق، **صفت فاعلی**، **صفت مفعولی**، **صفت تفضیلی**؛ **صفت نسبی**
صفت مطلق آنستکه حالت شخص یا چیزی را بطور مطلق بفهماند خوب.
 بد . گرم . سرد.

صفت فاعلی آنستکه بر کننده کار یا دارنده صفتی دلالت نماید، و خود دارای
 انواعی است: بدینقرار:

۱ - آنکه بر انجام دهنده کار و دارنده صفت غیر ثابت دلالت نماید، و
 علامت آن « نده » است که در آخر فعل امر زیاد گردد:
 گوینده، زننده، بخشنده، این قسم را اصطلاحاً اسم فاعل گفته اند.

و زندهای اسم فاعل و مفعول و صفت مشبیه و صیغه مبالغه و اسم

تفضیل عربی .

۱ - اسم فاعل در زبان عربی اگر از مصدر ثلاثی مجرد باشد؛ بر وزن فاعل
 گفته شود: قاتل . ناصر . حافظ . عاشق .
 ۲ - اسم مفعول بر وزن مفعول باشد: مقتول . منصور . محفوظ . معشوق
 اسم فاعل و مفعول از مصدر های ثلاثی مزید براین وزن ها استنمال شود:
 مفاعل . مفاعل . متفاعل . متفعل . متفعل . متفعل . مستفعل . مانند:

- ۱ - مؤمن ، مشفق ، مرشد ، مکرم .
- ۲ - مدافع ، مجالس ، مسام ، محافظ .
- ۳ - مؤدب ، معلم ، مفرح ، مصدق .
- ۴ - متجاوز ، متراکم ، متخاصم .
- ۵ - مکشف ، معتمد ، منتفع ، منتظر .
- ۶ - متعلم ، متمدن ، متجدد ، متقلب .
- ۷ - منصرف ، منقلب ، منحصر ، منفصل .
- ۸ - مستوحش ، مستلزم ، مستعمر ، مستودع .

۲ - آنکه حالت شخص یا چیزی را بیان کند و علامتش «ان» است که در آخر فعل امر در آورند : خندان، گریان، لرزان و این نوع را صفت فاعلی گویند.

۳ - آنکه بر دارنده صفتی بطور ثابت و همیشگی دلالت نماید و علامتش «الف» است که در آخر فعل امر زیاد شود : دانا، گویا، کوشا، شکيبا. این قسم را صفت مشبیه گویند.

۴ - آنکه دلالت کند، بر شخصی که صفتی را بطور کثرت و فراوانی دارا است، (صیغه مبالغه) و علامت این نوع عبارت است از «گار، دگار، دگر، و دار، مانند : پرهیزگار، ستمکار، دادگر، گرفتار».

صفت مفعولی

صفت مفعولی یا اسم مفعول آنست که بر شخص یا چیزی که فعل بر آن واقع شده دلالت کند.

تذکار : اگر حرف پیش از آخر وزنه‌ای فوق را مکسور بخوانیم اسم فاعل و اگر مفتوح بخوانیم اسم مفعول باشد یعنی اسم فاعل ثلاثی مزید حرف ماقبل آخر آن مکسور است و اسم مفعول مفتوح بنا بر این مؤدب (بکسر دال) یعنی ادب کننده و مؤدب (بفتح دال) یعنی ادب شده. باید دانست که بعضی فعل ها فقط اسم فاعل دارد.

۳ - صفت مشبیه عربی بدین وزن ها استعمال شود .

غیور . شجاع . سید . طاهر . شریف .

۴ - صیغه مبالغه عربی بر این وزن ها استعمال شود .

۱ - رزاق . غفار . ستار .

۲ - علامه . دراکه . فهامه .

۳ - صدوق . حقود . کفور .

۵ - اسم تفضیل عربی در صورتیکه صفت برای مذکر باشد بر وزن افعل آید :

اکبر . اصغر . اعظم و اگر صفت برای مؤنث باشد بر وزن فعی (بضم فاء) آید
کبری . صغری . عظمی .

برای بنا کردن صفت مفعولی، باید های غیر ملفوظ در آخر فعل ماضی زیاد گردد و بعد از آن لفظ « شده » اضافه گردد : نوشته شده ، زده شده ، خورده شده ، گفته شده .

آگهی ۱ - غالباً صفت مفعولی را بدون لفظ « شده » استعمال کنند : نوشته ، زده ، خورده .

آگهی ۲ - صفت مفعولی گاهی معنای صفت فاعلی دهد : خفته که بمعنی خوابنده است .

صفت نسبی (۱)

صفت نسبی آنستکه کسی یا چیزی را بدان نسبت داده باشند مرد شیرازی مرغ خانگی . در این مثال ها شیرازی و خانگی صفت نسبی است ؛ زیرا مرد را به « شیراز » و مرغ را به « خانه » منسوب نموده ایم .

(۱) قاعده نسبت در زبان عربی آنستکه در آخر اسم ، یای مشدد زیاد کنند : بغدادی . محمدی . با توجه باینکه :

۱ - اگر کلمه بر وزن فاعیل و حرف آخر آن عله باشد یکی از دو حرف عله حذف و دیگری به « واو » تبدیل شود . مانند : علی . نبی . که در نسبت گفته میشود : علوی . نبوی .

۲ - اگر بر وزن فعلیه باشد « یا » و « تا » حذف گردد چنانکه در مدینه گویم مدنی

۳ - بطور کلی اگر آخر کلمه « تا » باشد . در حالت نسبت حذف میشود ، مانند : مکه ، فاطمه که نسبت آن مکی و فاطمی است .

۴ - اگر در آخر کلمه الف باشد به « واو » تبدیل می شود مانند : رضا . مصطفی ، مرتضی ، عیسی ، موسی که در حالت نسبت گفته میشود : رضوی ، مصطفوی ، مرتضوی ، عیسوی ، موسوی .

تذکر : کلمات روحانی . ربانی . رازی . اهوی . طبیعی . منسوب به : روح ، رب ، ری ، امیه ، طبیعت میباشد و این نسبتها برخلاف قاعده و قیاس است .

علامت نسبت

۱ - در زبان فارسی علامت صفت نسبی «یا» است که در آخر کلمه زیاد گردد. ایرانی. لشگری. هوایی.

تذکار: چند کلمه از قبیل: هفته، خانه که در آخر آن «های» غیرملفوظ است در حالت نسبت، های آخر آن بگاف فارسی بدل شود. ولی این قاعده کلی و قیاسی نیست.

۲ - پساوند های: «ین» «ینه» «ه» نیز علامت صفت نسبی است.
کاسه سفالین (سفال + ین) لباس پشمینه (پشم + ینه) کودک یکماهه (ماه + ه)

صفت تفضیلی

صفت تفضیلی آنستکه دلالت کند، بر شخص یا چیزی که صفتی را بیش از دیگری دارا باشد:

پرویز از هوشنگ بزرگتر است. پرویز بزرگترین دانش آموزان است.
علامت صفت تفضیلی «تر» و «ترین» است که در آخر يك صفت دیگر زیاد میگردد. مانند: بزرگتر. دانا تر. خسته تر. جوینده تر.

تذکار: بعضی از استادان صفتی را که در آخرش «ترین» باشد صفت عالی نامیده اند.

صفت تفضیلی بر سه گونه استعمال میشود:

- ۱ - باز زیاد شدن «از» بعد از موصوف: پرویز از سهراب بزرگتر است.
- ۲ - باز زیاد شدن «که» بعد از صفت: جمال باطن خوب تر که جمال ظاهر.
- ۳ - با اضافه شدن: پیغمبر دانا تر مردم است.

آگهی - معمولاً وقتی بخواهند، صفت تفضیلی را اضافه کنند در آخر آن «ین» افزایند و ما بعد آنرا جمع آورند: تهران بزرگترین، شهرهای ایران است.

صفات ترکیبی

صفت ترکیبی آنستکه از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد.

معمولا صفت مرکب از کلمات زیر تشکیل میشود:

- ۱ - اسم و فعل امر: مردم آزار ، سخن شنو (۱)
- ۲ - دو اسم : سنگدل ، سیم اندام.
- ۳ - اسم و صفت : سربلند ، دل سیاه .
- ۴ - اسم فاعل و اسم عام : عالیقدر ، درنده خو.
- ۵ - صفت و اسم : خوشدل ، سیاه چشم .
- ۶ - اسم مفعول و اسم عام: بریده زبان ، خمیده قامت،
- ۷ - اسم عام و اسم مفعول : خواب آلوده، زهر آلوده
- ۸ - هم و اسم : همسفر ، همراه
- ۹ - هر و اسم با افزودن «یا» در آخر آن هر روزی . هر شبی
- ۱۰ - عدد و اسم با افزودن «یا» در آخر آن سه مثقالی . پنج منی
- ۱۱ - اسم و پیشاوندهای : «با» «بی» «تا» : باهوش . بیهوش . ناتوان .
- تذکر: گاهی الف را حذف کنند : بهوش.
- ۱۲ - عدد و اسم : دو رو . يك زبان
- ۱۳ - اسم و پساوند مانند : دانشمند ، سخنور ، گنه کار ، ستمگر ، اندوهگین

غمناك .

کنایات

کنایه کلمه‌یی استکه بتنهایی معنای آن دانسته نمیشود بلکه در دلالت بر معنای

- (۱) این نوع در حقیقت صفت فاعلی مرکب است که علامت اسم فاعل از آخرش حذف شده مثلا : مردم آزار بمعنی مردم آزارنده ، و سخن شنو بمعنی : سخن شنونده است و استعمال این قسم از سایر صفات مرکب بیشتر باشد : جنگجو ، دانش آموز ، جانبخش ، زودخیز ، زود رنج ، خداشناس و غیره

خود محتاج بقرینه است و آن بر پنج نوع میباشد:
ضمیر، اسم اشاره، مبهمات موصول، ادوات استفهام.

ضمیر

ضمیر کلمه‌یی است که بر گوینده یا شنونده و یا دیگری که قبلاً ذکر از آن شده دلالت نماید و بجای اسم نشیند و آن بر سه نوع است: ضمیر شخصی، ضمیر اشاره، ضمیر مشترك.

ضمیر شخصی

ضمیر شخصی آنست که بر گوینده یا شنونده و یا دیگری دلالت نماید و بر دو قسم است: منفصل (جدا) و متصل (پیوسته)

ضمیر منفصل

ضمیر منفصل آنست که بتنهایی استعمال شود، و دارای شش لفظ است
باین شرح:

من - اول شخص مفرد

تو - دوم شخص مفرد

او - سوم شخص مفرد

ما - اول شخص جمع

شما - دوم شخص جمع

ایشان - سوم شخص جمع

ضمیر متصل

ضمیر متصل آنست که متقدراً و بتنهایی معنی نمیدهد، بلکه متصل و چسبیده بکلمه دیگری استعمال میشود: ضمیر متصل بر دو نوع است: «فاعلی»
«مفعولی و اضافه»

ضمایر فاعلی عبارت است از: م، ی، د، یم، ید، ند، این ضمایر در آخر

فعل قرار گرفته فاعل فعل محسوب میشوند .
 مینویسم ، مینویسی ، مینویسد ؛ مینویسیم ، مینویسید ، مینویسند .
 یاد آوری : سوم شخص فعل ماضی بدون ضمیر است : رفت ، گفت و در
 مواردی که آخر فعل «دال» باشد ، آن دال ضمیر نیست بلکه جزء ریشه و حروف
 اصلی کلمه است : برد ، دید از مصدر بردن و دیدن .

ضمایر مفعولی و اضافه

ضمایر مفعولی و اضافه عبارت است از : م ، ت ، ش ، مان ، نان ، شان
 این ضمایر ممکن است در آخر فعل قرار گیرند و در آن صورت مفعول
 فعل هستند و ممکن است بآخر اسمی متصل گردند ، و مضاف الیه باشد :
 مثال حالت مفعولی : میزندم ، میزندت ، میزندش ، میزندمان ، میزندتان
 میزندشان .

مثال حالت اضافه : پدرم ، پدرت ، پدرش ، پدرمان ، پدرتان ، پدرشان
 آگهی ۱ - کلمه‌یی که های غیر ملفوظ داشته باشد ، هنگام اتصال بضمیر
 مفرد باید پیش از ضمیر ، همزه‌یی که بشکل الف نویسد زیاد گردد : خانه ام
 خانه ات ، خانه اش .

آگهی ۲ - کلمه‌یی که حرف آخرش «الف» یا «واو» باشد ، هنگام
 اتصال بضمیر مفرد ، باید قبل از ضمیر «ی» زیاد گردد : رویم ، رویت ، رویش
 پایم ، پایت ، پایش .

ضمیر اشاره (۱)

ضمیر اشاره عبارت است از : «این» و «آن» که بجای اسم می نشینند و

دو کلمه «این» و «آن» را بعضی حرف تعریف و صفت اشاره نامیده‌اند ، اما نظر
 باینکه موارد استعمال این دو کلمه مختلف است نمیتوان آنها را بطور مطلق اسم اشاره
 یا صفت نامید بلکه باید گفت :

(بقیه پاورقی در صفحه بعد)

تمام حالات اسم را قبول میکنند :

برمال و جمال خویشتن غره مشو آن را بشبی برند و این را بتبی

جمع : برای جمع اگر مرجع ضمیر شخص باشد ، « اینان » و « آنان »

و اگر غیر شخص باشد ، « اینها » و « آنها » گویند :

آگهی ۱ - این دو کلمه وقتی که با اسم ذکر شوند ، اسم اشاره اند

این مرد جوان است ، آن ستاره درخشان است .

آگهی ۲ - این کلمات اگر مرجع معینی نداشته باشند و اسم اشاره هم

نباشند : از مبهمات محسوب میگردند : با این و آن منشین .

۱ - هرگاه به تنهایی استعمال شوند و رکن جمله باشند اسم اشاره اند : آن زیبا

است . در این صورت اگر مشارالیه جمع باشد آنرا جمع آورند : اینان دانشمندان .

۲ - هرگاه با اسم استعمال شوند و آنرا توصیف کنند ، صفت اشاره اند : این مرد

دانا است ، وقتی که صفت باشد جمع بسته نمیشود ، اگر چه موصوفش جمع باشد ، این

مردان دانا اند .

۳ - هرگاه بجای اسم نشینند ، ضمیر اشاره باشند : کتابی خریدم و آنرا خواندم

در این مورد اگر مرجع ضمیر جمع باشد آنرا جمع آورند : ده کتاب خریدم و آنها

را خواندم .

۴ - هرگاه بر فرد نامعلوم و مبهمی دلالت کنند از مبهمات باشند و در این صورت

با هم استعمال شوند : با این و آن منشین .

۵ - کلمه « آن » گاه بمعنای مال باشد و اضافه گردد ، این قسم اسم است و بعضی

آنرا ضمیر ملکی یا اضافی گفته اند : کتاب آن من است و قلم آن تو .

۶ - گاه برای بیان وصف جنس باشد و این غیر از پنج قسم دیگر است ، مرحوم

بهار گوید : « در نشر و نظم قدیم تا قرن هفتم نوعی حرف تعریف و اشاره درکار بوده

است که برای وصف جنس یا نوع بکار میرفته است ، و آن کلمه مرکب از « از این » است

که بر سر اسم یا صفت یا اسم جمع یا جمع درآید و مراد اشاره تعریف جنسی است و

غالباً بعد از اسم یا صفت یا مکرر میآورده اند در جلد اول بتفصیل شرح داده شد

چنانکه سعدی گوید :

ازین مه پاره عابد فریبی ملائک پیکری طاوس زیبی ج ۲ سبک شناسی ص ۲۵۸

آگهی ۳ - کلمه «آن» گاهی شبیه با اسم و بمعنی مال استعمال میشود
 از صحن خانه تا بلب بام از آن من از بام خانه تا به ثریا از آن تو
 آگهی ۴ - کلمه های : «همین»، «همان»، «چنین»، و «چنان»، مرکب
 از «هم این»، «هم آن»، «چون این» و «چون آن» است.
 بجای تو گر بد کند ناکسی تو نیز ار کنی نیکوی با کسی
 همان را همین را فراموش کن زبان از بد و نیک خاموش کن
 نظامی

ضمیر مشترك

ضمیر مشترك عبارت است از خود . خویش . خویشتن
 این سه ضمیر چون برای اول شخص ، دوم شخص و سوم شخص مفرد و
 جمع بیک صورت استعمال میشوند ، ضمیر مشترك نامیده شده .
 من خود دیدم ، تو خود دیدی ، او خود دید ، ما خود دیدیم ، شما خود
 دیدید ، ایشان خود دیدند .

آگهی ۱ - گاهی برای تأکید ، ضمیر متصل شخصی با آخر (خود) زیاد
 کنند : من خودم دیدم .

استعمال ضمیر شخصی با ضمیر مشترك ، اگر چه معمول است ولی برخلاف
 فصاحت میباشد

آگهی ۲ - این ضمائر تمام حالات اسم را قبول میکنند ، ولی کلمه خویش
 غالباً مضاف الیه میباشد و برای نسبت و مالکیت استعمال میشود: اخلاق خویش
 را اصلاح کنید ، لباس خویش را تمیز نگاه دارید.

اسم اشاره

اسم اشاره آنستکه با کلمه اشاره بر شخصی یا چیزی دلالت نماید و در لفظ
 دارد : «این» و «آن» اگر مشارالیه نزدیک باشد «این» و اگر دور باشد «آن»
 استعمال کنند مانند : «این» مرد «آن» کتاب را خرید . از «این» ستون «آن»

ستون فرج است .

تذکار ۱ - کلمه‌های : امروز . امشب . امسال ، یعنی این روز و این شب و این سال و کلمه «ام» بجای این استعمال شده است .
امروز سرافرازی دی را هنری نیست میباید از امسال سخن راند نه از پار

مبهمات

مبهمات کلماتی است که بطور مبهم بر کسی یا شخصی دلالت کند مانند :
هر . همه . کس . کسی . دیگری . فلان . بهمان . بس . چند . این و آن
بعضی . هیچ

و گاهی بطور مرکب استعمال شود :

هر کس . همه کس . هیچکس ، هیچکدام . یکدیگر . چندین . همان .

همین .

موصول (۱)

۱ - موصول کلمه‌یی است که اجزای جمله را بهم وصل نماید ، و برای آن دو

در اغلب دستورها چنانکه در متن ذکر شد ، موصولات را یکی از انواع کنایات دانسته و برای آن «لفظ» «که» و «چه» قائل شده‌اند ، مثلاً : میرزا حبیب اصفهانی در دستور سخن گوید : موصول شخصی و غیر شخصی «که» و موصول غیر شخصی «چه» است ، غلامحسین کاشف گوید : «ادوات موصول در فارسی عبارت است از «که» و «چه» استاد عبدالعظیم قریب در دستور زبان فارسی طبع ۲۵ مورخ (۱۳۳۰) نویسد «موصول کلمه‌یی است که قسمتی از عبارات را به قسمت دیگر وصل کند . موصول را دو صیغه است (که) از برای عاقل و غیر عاقل (چه) از برای غیر عاقل ؛ غالباً قبل از موصول یکی از کلمات ذیل واقع شود :

(۱) یا نکره : مردیکه آمد . کناییکه خریدم .

(۲) این و آن : اینکه ، آنکه ؛ آنچه .

(۳) هر : هر که . هر چه

(۴) ضمائر شخصی : من که . تو که . او که ،

«دنباله پاورقی در صفحه بعد»

لفظ است که. وجه. که، برای عاقل و غیر عاقل و «چه» تنهادر غیر عاقل استعمال شود.

۲ - غالباً پیش از موصول یکی از کلمه های: هر. این. آن. یای نکره

ضمایر شخصی، درآید مانند: هر که، اینکه، آنکه، مردی که، تو که

۳ - در بعضی موارد این الفاظ فقط در معنی باشد و در عبارت نباشد، چنانکه

لفظ هر در اشعار زیر حذف شده است،

کرا پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود

« فردوسی »

در دستور پنج استاد نیز نوشته شده: «موصول کلمه ای است که قسمتی از جمله

را به قسمت دیگری پیوندد و آنرا توصیفه است: که وجه. که، در عاقل و غیر عاقل و «چه»

در غیر عاقل. پیش از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل درآید

(۱) این و آن ... (۲) هر ... (۳) ضمایر شخصی ... (۴) یاء نکره ...

محمد حسن طالقانی در لسان المعجم نویسد: موصولات کلماتی باشند که ذاتاً در

آنها ابهام و پوشیدگی است و تعریف آنها بواسطه جمله ای است که صله واقع میشود،

پس در تعیین آنها احتیاج هست بیک جمله که بدانها اتصال یابد و آن جمله را صله و آن

اسماء را موصول گویند و آن در فارسی منحصر است به «یاء» که با آخر کلمه ملحق میشود

مثل اینکه: امروز مردی را دیدم که از رویش نور علم ظاهر بود؛ که یا در مردی

موصول است و جمله که از رویش صله آنست، اما باید دانست که همه این گفته ها و نظرات

که اساتید عالیقدر راجع به موصول نوشته اند نادرست و بسبب تقلید از صرف عربی پیدا

شده است و سزاوار است که بطور کلی این بحث (موصول) از کتاب های دستور زبان حذف

شود، زیرا اگر منظور از «موصول» معنای لغوی آن باشد یعنی کلمه ای که قسمتی از

عبارات را به قسمت دیگر وصل کند، پس همان حرف ربط است.

و اگر مقصود معنای اصطلاحی صرف عربی است، یعنی کلمه ای که در آن ابهام و

پوشیدگی باشد (چنانکه صاحب لسان المعجم) آنرا مطابق موصول عربی (الذی) تعریف کرده،

هر گز در فارسی چنین کلمه ای وجود ندارد، زیرا موصول عربی (الذی) اسم است و خود

رکن جمله و مسند الیه واقع میشود. در صورتیکه در فارسی چنین نیست.

بعلاوه «که» در جمله: مردی که آمد، من که، تو که یا «که» در جمله هر که آمد؛

بقیه پا ورقی در صفحه بعد

زن آزاده زن بابد و مهربان
 کرا هست در خانه زینسان زنی
 یعنی هر که را و مانند :

ای که در نعمت و نازی بجهان غره مشو
 که محال است را این مرحله امکان خلود
 که تقدیر عبارت چنین است : ای آنکه
 «سعدی»

۴ - در بعض موارد کلمه موصول را در عبارت حذف کنند مانند :
 ای درونت برهنه از تقوی
 کز برون جامه ریا داری
 پرده هفت رنگ در مگذار
 تو که در خانه بوریا داری (سعدی)
 یعنی : ای آنکه .

ادوات پرسش

ادوات پرسش کلماتی را گویند که در سؤال و پرسش بکار روند ،
 و الفاظ آن عبارتند از :

که : در مورد اشخاص که رفت ؟

تفاوت زیاد دارد و هرگز نمیتوان این دو را یکی دانست و هر دو را موصول نامید، زیرا
 «که» در جمله : مردی که آمد فقط برای ربط و وصل است و نقش عمده ای ندارد یعنی رکن
 جمله نیست ؛ در صورتی که «که» در جمله هر که آمد ؛ بمعنی کس باشد یعنی هر کس آمد
 و در اینجا خود رکن جمله است و کلمه «هر» از ادوات شمول و شرط باشد بنا بر این
 «که» در عبارت «هر که آمد» در حقیقت فاعل فعل باشد ؛ اما در جمله «مردی که آمد»
 فاعل فعل «مرد» است نه «که» پس این دو قسم «که» را نباید يك قسم فرض کرد . بلکه
 باید گفت «که» در جمله «مردی که آمد» «حرف ربط است» و «که» در جمله هر که آمد ؛
 از مبهمات بمعنی کس و فاعل فعل میباشد .

تذکار : چون این اوراق بمنوان يك کتاب کلاسی تنظیم میگردد نگارنده ناگزیر
 مط لب را مطابق دستورهای معروف و عقاید مشهور ترتیب داد مبادا فکر دانش آموزان هم
 به نند مطالب دستورهای فارسی پریشان گردد اما آنچه را که مفید و لازم بنظر میرسید
 برای مرید فایده و اطلاع ارباب فضل در حاشیه متذکر گردید باشد که مورد توجه
 خداوندان فرهنگ واقع شود .

چه : در مورد اشیاء : چه خریده ای ؟
 کی : در مورد زمان : کی آمده ای ؟
 کجاست : در مورد مکان : کجا رفته است ؟
 کدام و کدامین : در مورد تردید دوستان شما کدام اند ؟
 چند : در مورد مقدار : چند درس خوانده ای ؟
 چون : در مورد چگونگی چون است روز گارت ؟
 چرا : در مورد علت : چرا رفتی ؟
 مگر و هیچ - در مورد انکار . و این نوع استفهام و سؤال حقیقی نیست بلکه ظاهر عبارت سؤال است ولی در معنی گوینده جمله بعد از مگر را انکار مینماید : مثلاً شخصی که کار نادرستی مرتکب میشود گوییم : مگر انسان نیستی ، یعنی تو که انسان هستی نباید چنین کنی .
 آیا : در سؤال از جمله : آیا احمد رفت ؟
 تذکار : کیست و چیست - مخفف : که است ؟ و چه است ؟ و کیان و چها جمع که و چه باشد

عدد - معدود

عدد کلمه یی است که برای بیان تعداد و شماره اشخاص یا اشیاء بکار میرود .

يك دیر ، پنج شاگرد ، ده کتاب ، بیست روز .
 معدود آنستکه بوسیله عدد شماره آن تعیین میشود . مانند : دیر ، شاگرد کتاب و روز در مثالهای بالا .

عدد بر چهار گونه است : اصلی . ترتیبی . کسری . توزیعی

اعداد اصلی بیست کلمه است :

يك . دو . سه . چهار . پنج . شش . هفت . هشت . نه . ده . بیست
 سی . چهل . پنجاه . شصت . هفتاد . هشتاد . نود . صد . هزار .

سایر اعداد از قبیل : یازده ، دوازده ، سیزده و ... از ترکیب این اعداد

درست میشود .

آگهی ۱ - معدود اعداد اصلی همیشه بعد از عدد ذکر میگردد: پنجاه سال ، هزار شب ، ولی در شعر گاهی برخلاف این قاعده عمل کرده اند :

بسی رنج بردم درین سال سی

آگهی ۲ - کلمات چند و چندین ، تعداد نامعلوم را می‌رساند : چند کتاب

خریده‌ام .

آگهی ۳ - کلمه اند از سه تا نه را می‌فهماند : عمر فلان هفتاد و اند

سال است .

عدد ترتیبی (وصفی)

عدد ترتیبی آنستکه مرتبه معدود خود را بیان کند:

درس نخستین درس دوم . طبقه سوم . روز چهارم ، سال پنجم . اعداد

ترتیبی چون معنی صفت را میدهند بدینجهت آنها را اعداد وصفی نیز گویند .

قاعده : برای ساختن اعداد ترتیبی ، حرف آخر عدد را مضموم نموده يك

میم بعد از آن اضافه کنند .

آگهی ۱ - جایز است که در آخر اعداد ترتیبی «ین» زیاد گردد: دومین ،

سومین ، چهارمین

آگهی ۲ - دوم و سوم بدون تشدید است و مشدد خواندن و نوشتن

آن غلط است .

آگهی ۳ - معمولاً بجای : یکم و یکمین . نخست و نخستین استعمال کنند .

آگهی ۴ - تقدیم و تأخیر اعداد ترتیبی بر معدود خود هر دو جایز است : درس

پنجمین یا پنجمین درس .

عدد کسری

عدد کسری آنستکه قسمتی از عدد کامل را بیان کند : پنج يك . ده يك

هزار يك در این زمان عدد كسری را بصورت عدد وصفی استعمال كنند: يك پنجم يك دهم .

عدد توزیعی

عدد توزیعی آنستكه معدود را بطور مساوی بخش مینماید : يك يك .
دو دو . سه سه .

در قدیم برای ساختن عدد توزیعی بآخر عدد اصلی كلمه « گان » زیاد میکرده اند : ده گان ، هزار گان .

فعل

فعل آنستكه وقوع و حدوث حالتی یا کاری را در یکی از زمانها (حال آینده - گذشته) بفهماند و هر فعلی فاعلی دارد كه آن كار یا حالت بدون نسبت داده شده است . پرویز رفت ، شیشه شكست .

۱ - **اشخاص** : فعل از نظر فاعل بشش لفظ صرف میشود ؛ زیرا اگر فاعل خود گوینده باشد آنرا اول شخص و اگر شنونده باشد دوم شخص و اگر دیگری باشد سوم شخص گویند و هر يك یا مفرد است یا جمع .

مثال شش شخص از مصدر دیدن :

دیدم دیدی دید دیدیم دیدید دیدند

۲ - **زمان** : فعل از نظر زمان به سه قسم تقسیم شده : ماضی ، مضارع

مستقبل .

۳ - **وجوه افعال** : فعل را از نظر طرز بیان گوینده بشش وجه تقسیم کرده اند:

یکی از مباحث مشكل و پیچیده دستور زبان فارسی مبحث افعال میباشد و شاید تا کنون این مسأله مهم معلوم و روشن نشده باشد ، آنچه در کتابهای دستور نوشته اند هم ناقص و هم نا مفهوم است ، مطالبی كه در متن ذكر شد طبق اصطلاحات معروف و كتابهای كласی است كه متابعت از آنها را با وجود نقائصی كه دارد لازم دانسته ایم دنباله پاوردقی در صفحات بعد

۱- اخباری ۲- التزامی ۳- امری ۴- شرطی ۵- وصفی ۶- مصدری

ماضی و اقسام آن

فعل ماضی آنستکه دلالت کند بر حدوث حالت یا وقوع کاری در زمان گذشته (ماضی) و آن بر پنج گونه است :

۱- ماضی مطلق ۲- ماضی استمراری ۳- ماضی نقلی ۴- ماضی بعید
۵- ماضی التزامی

ماضی مطلق : آنستکه دلالت کند بر پدید آمدن حالتی یا وقوع کاری در زمان گذشته خواه زمانش با حال فاصله زیاد داشته باشد خواه نزدیک بحال باشد.

صرف ماضی مطلق از مصدر رفتن

اول شخص مفرد - رفتم	رفتیم - اول شخص جمع
دوم شخص مفرد - رفتی	رفتید - دوم شخص جمع
سوم شخص مفرد - رفت	رفتند - سوم شخص جمع

بنای ماضی مطلق : برای صرف ماضی مطلق باید نون مصدری را از آخر مصدر انداخت و آنرا با ضمایر (فاعلی) م . ی . یم . ید . ند صرف کرد .

تذکار : سوم شخص مفرد ماضی ضمیری در لفظ ندارد : **گفت: دانست ولی**
در سوم شخص مضارع و مستقبل ضمیر « د » یافته میشود .

ماضی استمراری

ماضی استمراری آنستکه میفهماند که فعل در گذشته بطور مستمر و تکرار انجام میشده است :

سهراب در کودکی مدرسه میرفت و درس میخواند.

و اینك برخی از گفته های دیگر بزرگان ادب را برای اطلاع نقل میکنیم :

احمد کسروی فعل را از نظر زمان بدینگونه تقسیم کرده است : **گونه های گذشته**

۱ - گذشته ساده : نوشت .

تذکار - گاهی فعل ماضی استمراری در مورد آرزو و تمنا استعمال میشود:
کاش پدرم از سفر برمیگشت .

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش میآمد و از دور تماشا میکرد
بنای ماضی استمراری: برای ساختن ماضی استمراری دو طریق معمول است:

۱ - اضافه کردن « می » یا « همی » در اول ماضی مطلق : میخواندم .
مینوشتم ، همی دیدم .

۲ - زیاد کردن « ی » در آخر ماضی مطلق : خواندمی ، نوشتمی ، دیدمی
آگهی - در این زمان طریق دوم کمتر استعمال شود و طریق اول بیشتر
معمول است .

صرف ماضی استمراری از مصدر رفتن

میرفتم میرفتی میرفت میرفتیم میرفتید میرفتند .

ماضی نقلی

ماضی نقلی یا قریب : آنستکه نقل و حکایت از گذشته کند و در دومورد
استعمال شود :

۱ - امری یا کاری که در گذشته نزدیک اتفاق افتاده است و هنوز هم ادامه
دارد و این را ماضی قریب نیز گویند:

من ایستاده ام ، او خوابیده است ، تو نشسته ای .

۲ - نقل کردن امری که انجام شده و زمان آن کاملاً گذشته باشد و این قسم
را ماضی نقلی میگویند:

حسن درس خوانده است ، من بشیر از رفته ام .

این همچون نام خود ساده است و ما را بسخن از آن نیازی نیست .

۲ - گذشته نادیده : نوشته .

این را بیشتر در جایی آورند که کاری رخ داده ولی گوینده در آنجا نبوده و آنرا
با دیده ندیده ، اگر کسی بگوید : « دیشب یکی آمده و در خانه ما را زده و پولی

بنای ماضی نقلی : برای بنا و صرف ماضی نقلی باید در آخر اسم مفعول فعل منظور ، الفاظ : ام ، ای ، است ، ایم ، اید ، اند ، زیاد گردد ،

صرف ماضی نقلی از مصدر رفتن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	رفته ام	رفته ایم
دوم شخص	رفته ای	رفته اید
سوم شخص	رفته است	رفته اند

تذکار - اگر در اول ماضی نقلی علامت استمرار « می » زیاد گردد آنرا ماضی نقلی مستمر گویند :

میرفته ام	میرفته ایم
میرفته ای	میرفته اید
میرفته است	میرفته اند

آگهی : باید دانست که الفاظ ام . ای . است . ایم . اید . اند مخفف افعال استم ، استی ، است ، استیم ، استید ؛ استند ، باشند که فقط در سوم شخص مفرد بصورت کامل (است) گفته میشود و در پنج شخص دیگر بصورت مخفف ذکر میشود

ماضی بعید

ماضی بعید آنست که زمان آن نسبت به حال دور باشد، و چون گاهی زمان وقوع آن پیش از ماضی دیگری است آنرا ماضی مقدم هم گفته اند : وقتی بخانه آمدم پدرم رفته بود

داده و رفته ، ما خواهیم فهمید خود گوینده در خانه نبوده و با دیده ندیده ولی اگر گفت : « دیشب یکی آمد و در خانه مادا زد و پولی داد و رفت » ما خواهیم دانست که خود او در خانه بوده ، از اینروست که ما آنرا « گذشته نادیده » خوانده ایم ، لیکن گاهی آنرا بمعنا های دیگر نیز آورند ،

بنای ماضی بعید : برای بنا و صرف ماضی بعید باید اسم مفعول فعل مقصود را گرفت و با ماضی مطلق فعل (بودن) صرف کرد .

صرف ماضی بعید از مصدر رفتن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	رفته بودم	رفته بودیم
دوم شخص	رفته بودی	رفته بودید
سوم شخص	رفته بود	رفته بودند

ماضی التزامی

ماضی التزامی آنستکه وقوع فعل را در گذشته بطور شك و تردید یا امید و آرزو و مانند اینها بیان کند : شاید رفته باشد ، كاش آمده باشد .

بنای ماضی التزامی : برای ساختن ماضی التزامی باید اسم مفعول فعل مقصود را گرفت و با مضارع التزامی فعل بودن صرف کرد .

صرف ماضی التزامی از مصدر رفتن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	رفته باشم	رفته باشیم
دوم شخص	رفته باشی	رفته باشید
سوم شخص	رفته باشد	رفته باشند

تذکار : غالباً پیش از ماضی التزامی الفاظی که بر شك و تردید و یا میل و آرزو دلالت کند ذکر میشود .

تذکار : مقصود کسروی از این قسم ماضی نقلی، معروف است که اصولاً با فعل است صرف میشود ، « آمده است » ، « زده است » ، ولی نفهمیدم چرا در مثال هائی که زده است ، در هیچکدام فعل « است » را نیاورده اما خود او دنبال همین مطلب گوید : « سخن دیگری که در اینجا باید گفت اینکه چون در گذشته نادیده » ، « است » افزوده میشود پیشینیان آنرا در همشش کس افزوده چنین میگفتند :
دنباله پاورقی در ص بمد

مضارع

فعل مضارع آنستکه حدوث حالت یا انجام کاری را در زمان حال یا آینده

بیان کند .

اکنون کتاب مینویسم فردا بمدرسه میروم ، شاید بروم

فعل مضارع بر دو گونه است : **مضارع اخباری** ، **مضارع التزامی**

مضارع اخباری : آنستکه از حدوث حالت یا کاری در حال یا آینده بطور

قطع خبر دهد :

حسن اکنون نان میخورد . بهرام فردا بمدرسه می رود .

بنای مضارع اخباری : برای ساختن و صرف مضارع اخباری باید بر سر

فعل امر « می » در آورد و با ضمائر فاعلی صرف کرد .

صرف مضارع اخباری از مصدر رفتن

میروم ، میروی ، می رود ، میرویم ، میروید ، میروند

تذکار - گاهی از اول آن « می » را حذف کنند و گویند :

روم روی رود رویم روید روند .

مضارع التزامی

مضارع التزامی : آنستکه وقوع امری را در زمان حال یا آینده بطور

ثبات و تردید یا میل و خواهش و آرزو و نظایر اینها بیان کند : شاید حسن برود

کاش او بیاید .

مضارع التزامی را نیز از فعل امر بگیرند باین ترتیب که در اول آن

نوشتستم ، نوشتستی ، نوشتست . نوشتستیم ، نوشتستید ، نوشتستند .

۳ - گذشته همیشه : نوشتی ،

این را در جایی میآورند که کسی همیشه مینوشته و یا زمان درازی بآن می پرداخته

« فلان مرد با پدر من دوست می بود و بارها نامه نوشتی ،

۴ - گذشته همانزمانی : می نوشت .

« ب » افزایش و با ضمایر فاعلی صرف نمایند .

صرف مضارع التزامی از مصدر رفتن

بروم بروی برود برویم بروید بروند
مستقبل

فعل مستقبل آتسکه از وقوع امری در زمان آینده خبر دهد برادرم
باروپا خواهد رفت . او در امتحان قبول خواهد شد .
بنای مستقبل : برای صرف فعل مستقبل ، باید فعل مضارع از مصدر «خواستن»
را با مصدر مرخم فعل مقصود صرف نمائیم .

صرف مستقبل از مصدر رفتن

خواهم رفت خواهی رفت خواهند رفت : مفرد
خواهیم رفت خواهید رفت خواهند رفت : جمع
تذکار : گاهی جزء دوم مصدر را بصورت کامل آورند : خواهم رفتن ، ...
و گاهی در شعر جزء دوم را بر اول مقدم داشته اند : که را داد خواهی بکام نهنگ
من میروم و تو ماند خواهی وین دفتر درس خواند خواهی
ایرج میرزا

وجوه افعال

چنانکه قبلا گفته شد فعل از نظر طرز بیان گوینده بشش طریق یا وجه
استعمال شود:

اخباری . التزامی . امری . شرطی . وصفی . مصدری .

این را در جایی میآورند که کسی همان هنگامی که سخن از آن میرود می نوشته :
« هنگامی که من رسیدم کاغذ مینوشت »

۵ - گذشتهگی پیوستگی : همی نوشت .

این گذشته همان زمانی است که با افزون « ها » بشرش معنی پیوستگی یا پی در پی را
نیز رساند ، این را در جایی گویند که کسی در هنگامی که گفتگو از آن است کاری
را پیوسته و یا پی در پی میکرده : « شب را نالید ، (پیوسته می نالید) » خدا را

وجه اخباری

وجه اخباری آنستکه از وقوع امری در گذشته یا حال یا آینده بطور قطع و یقین خبر دهد. چنانکه فعلهای: ماضی مطلق، ماضی استمراری، ماضی نقلی ماضی بعید، مضارع اخباری، مستقبل، از این نوع باشد، مانند:

رفتم، میرفتم، رفته‌ام، رفته بودم، میروم، خواهیم رفت.

شرح و صرف این افعال گفته شد و احتیاج به تکرار نیست.

وجه التزامی

وجه التزامی آنستکه وقوع و حدوث امری را در گذشته یا آینده بطریق شك و تردید یا میل و آرزو و غیره بیان کند:

شاید رفته باشد. کاش برود

وجه التزامی هم از ماضی و هم از مضارع استعمال میشود قبلاً شرح و صرف آنها گفته شد.

وجه امری - (فعل امر)

وجه امری یا فعل امر آنستکه متکلم پدید آمدن حالت یا انجام کاری را در حال یا آینده بطور فرمان یا خواهش طلب کند:

بنشین، بنشینید.

آگهی ۱ - اگر بخواهیم فعل امر را منفی نماییم باید بر اول آن دم، زیاد کنیم: منشین. منشینید.

همی خواند، (پیاپی میگفت خدایا) ...

۶ - گذشته آیندگی: خواستی نوشت.

این را در جایی گویند که بهنگام کاری يك کار دیگری در آینده نزدیکی وو دادنی می بوده: «در آن سال که خواستی مرد من یکماه پیش از مرگش او را دیدم»

چنانکه دیده میشود نیمه نخست اینکه از ریشه خواستن می‌آید گونه همیشگی است، و چون شش کس اینگونه ناشناخته است ما با آنکه در پیش یکبار شش کس آنرا آورده ایم در اینجا باز می‌آوریم.

و این فعل را «نهی» یا امر منقی گویند و جزء وجه امری بشمار است.
 آگهی ۲ - غالباً در اول فعل امر «با» یافته میشود و این با فقط برای تأکید است و بدون آن هم صحیح است: نشین . نشینید
 آگهی ۳ - گاهی برای تأکید یا استمرار در دوم شخص فعل امر «می» زیاد کنند: میکوش . میباش، مثال امر و نهی از شعر:

در مدرسه ساکت و متین شو	بیهوده مگوی و یاوه مشنو
اندر سر درس گوش میباش	با هوش و سخن نبوش میباش
میکوش که هرچه گوید استاد	گیری همه را بیچابکی یاد
کم گوی و مگوی هر چه دانی	لب دوخته دار تا توانی

ایرج میرزا

وجه شرطی

وجه شرطی آنستکه فعل را بطور شرط بفهماند و در این صورت بایدیکی از ادوات شرط جلو آن باشد:

اگر درس بخوانی کامیاب میشوی.

تذکار: برای وجه شرطی لفظ و صیغه مخصوصی نیست، بلکه باز یاد کردن حرف شرط بر فعل التزامی وجه شرطی درست میشود.

خواستنی نوشت، خواستنی نوشت: خواستی نوشت، خواستیمی نوشت، خواستیدی نوشت، خواستندی نوشت.

۷ - گذشته گذشته: نوشته بود.

این را هنگامی گویند که کاری پیش از يك کار گذشته دیگری رو داده باشد: «من که رسیدم او رفته بود»، این هفت گونه رده نخست است و از هر یکی يك معنی بیشتر خواسته نشود، شش گونه دیگر نیز هست که هر یکی از بهم پیوستن دو گونه (از اینگونه های هفتگانه) پدید آید و از هر یکی دو معنا یا بیشتر خواسته شود. این است ما آنها را رده دوم می نامیم و در پائین یکا يك می شماریم:

۸ - گذشته همانزمانی نادیده: می نوشته،

وجه وصفی

وجه وصفی آنستکه بصورت صفت و در معنی فعل باشد : دبیر بکلاس آمده درس را گفت، یعنی دبیر بکلاس آمد و درس را گفت .
آگهی ۱ - وجه وصفی همیشه مفرد است ، خواه فاعلش مفرد و خواه جمع باشد .

سهراب بخیا بان رفته کتاب را خریده ، شاگردان بمدرسه آمده ورزش کردند .

آگهی ۲ - بعد از فعل وصفی نباید «واو» زیاد گردد .

وجه مصدری

وجه مصدری آنستکه بصورت مصدر و در معنی فعل باشد ، وغالباً بعد از افعال : شایستن . بایستن . توانستن . یارستن استعمال شود و ممکن است مصدر را مَرخم ذکر کنند :

بعذروتوبد «توان رستن» از عذاب خدای ولیک می تتوان از عذاب مردم رست
گرچه بیرون ز رزق «توان خورد» در طلب کاهلی «نشاید کرد»
اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت «نبايد شنیدن» ز کس
خرد را و جان را که «یارد ستود» و گر من ستایم که یارد شنود؟

تذکار : وجه مصدری وقوع فعل را بطور کلی وعموم بیان میکند و به فاعل خاصی منسوب نیست ، و چنانکه گفته شد ، مصدری است که معنی فعل از آن

این گذشته همان زمانی است که نشانه نادیدگی «ها» بآن افزوده شده و این است دومعنی را میرساند ، و جدایی میانه این با همان زمانی ، همان دیدگی و نادیدگی است ، گوینده اگر دیده ، خواهد گفت : «می نوشت» ، و اگر ندیده خواهد گفت «می نوشته»
۹ - گذشته پیوسته نادیده : همی نوشته .

این نیز همان پیوستگی است که نشانه نادیدگی افزوده شده و این است دومعنی را میرساند ، در اینجا نیز جدایی میانه پیوستگی نادیده با پیوستگی ، همان دیدگی و نادیدگی است .

استفاده میشود و از نظر لفظ و صیغه مانند سایر افعال نیست و لذا فاعل مشخصی در آن معتبر نمیشود.

وجه وصفی نیز از این نظر مشمول احکام فعل نمیشود زیرا صفتی است که در جای فعل نشسته معنی فعل را میدهد.

لازم و متعدی

فعل لازم آنستکه فقط فاعل دارد و مفعول صریح برای آن نمیشود :

حسن رفت . پرویز . آمد . بهرام خوابید

فعل متعدی آنستکه علاوه بر فاعل مفعول صریح نیز دارد.

تقی کتاب را خرید محمد پسرش را نصیحت کرد.

علامت مفعول صریح در زبان فارسی «را» است که بعد از مفعول زیاد گردد

آگهی ۱ - بعض افعال بهر دو وجه (لازم و متعدی) استعمال شده اند.

کاسه شکست (لازم)، رضا کاسه را شکست (متعدی)

آگهی ۲ - برای اینکه فعل لازم را متعدی نماییم در آخر فعل امر آن

«اندن» یا «انیدن» بیفزاییم . خند - خنداندن و خندانیدن که مصدر لازم آن خندیدن است.

آگهی ۳ - باید دانست که برای هر فعلی خواه لازم باشد و خواه متعدی

ممکن است چندین مفعول بواسطه باشد ولی مفعول صریح مخصوص فعل متعدی است

پرویز از مدرسه بخانه آمد و بخیا بان رفت در این جمله «مدرسه» و «خانه

مفعول بواسطه اند برای فعل «آمد» و «خیابان» مفعول بواسطه است برای فعل

«رفت» هر دو فعل لازم هستند.

۱۰ - گذشته گذشته نادیده : نوشته بوده .

این نیز همان گذشته گذشته است که نشان نادیدگی بر آن افزوده شده ؛ اما

جداسی میانه دو گونه : گذشته گذشته در جایی است که يك کاری که پیش از کار

دیگری رخ داده ، گوینده در زمان کار دوم آنرا دانسته و دیده که رخ داده ، ولی

معلوم و مجهول

فعل متعدی بردو گونه است : معلوم و مجهول

فعل معلوم آنست که فاعلش معلوم و مذکور باشد : معلم درس را گفت
شاگرد کتاب را خواند .

فعل مجهول آنستکه فعل به مفعول صریح نیست داده شده باشد .

کتاب خوانده شد . احمد کشته شد .

در این دو مثال « کتاب » و « احمد » در واقع مفعول صریح باشند زیرا کسی کتاب را خوانده و کسی احمد را کشته است ولی چون فاعل فعلها ذکر نشده ، فعل را مجهول نموده و مفعول صریح را بجای فاعل قرار داده ایم ، و از نظر ترکیب گوئیم : « احمد » : مسند الیه ، « کشته شد » مسند

نمای فعل مجهول

برای ساختن فعل مجهول صفت مفعولی فعل مقصود را گرفته با فعل « شدن » از هر زمانی و شخصی که منظور باشد صرف نمایند . در قدیم با افعال : گردیدن و آمدن نیز فعل مجهول بنا میکرده اند مانند : گفته آمد ، دانسته گردید

صرف ماضی مجهول از مصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده شدم	دیده شدیم
دوم شخص	دیده شدی	دیده شدید
سوم شخص	دیده شد	دیده شدند

گذشته گذشته نادیده ، در جایی است که گوینده آنرا در آن زمان ندیده و ندانسته که چنین کاری رخ داده و سپس آگاهی یافته ، اگر کسی دزدی بخانه اش آمده و او پس از رفتن دزد بخانه رسیده و آنرا دانسته چنین خواهد گفت « من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بود » ولی اگر بخانه رسیده و آنچه ندانسته تا پس آگاهی یافته چنین خواهد گفت : « من چون رسیدم دزد آمده و آنرا میخواست برده بوده و من فردا آگاه شدم ،

صرف مضارع مجهول از مصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده میشوم	دیده میشویم
دوم شخص	دیده میشوی	دیده میشوید
سوم شخص	دیده میشود	دیده میشوند

صرف مستقبل مجهول از مصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده خواهم شد	دیده خواهیم شد
دوم شخص	دیده خواهی شد	دیده خواهید شد
سوم شخص	دیده خواهد شد	دیده خواهند شد

صرف ماضی مجهول استمراری از مصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده میشدم	دیده میشدیم
دوم شخص	دیده میشدی	دیده میشدید
سوم شخص	دیده میشد	دیده میشدند

صرف ماضی مجهول بعید از مصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده شده بودم	دیده شده بودیم
دوم شخص	دیده شده بودی	دیده شده بودید
سوم شخص	دیده شده بود	دیده شده بودند

۱۱ - گذشته همیشگی همان زمانی : می نوشتی .

این همیشگی است که نشانه همان زمانی « می » بر آن افزوده شده ، این است هر دو معنی را میرساند « دیروز فلان را دیدم نامه می نوشت و او نامه بس شیوا مینوشتی ،

۱۲ - گذشته همیشگی پیوستگی : می نوشتی .

این همیشگی است که نشانه پیوستگی بآن افزوده شده و این است هر دو معنی خواسته میشود : « شبها می نالیدی و می گریستی ،

تذکار: هر فعلی را بهمین ترتیب میتوان مجهول نموده صرف کرد
 آگهی ۱- فعل مجهول مخصوص فعل متعدی است و فعل لازم بصیغه
 مجهول صرف نمیشود چونکه فعل لازم مفعول صریح ندارد تا اینکه فعل باو نسبت
 داده شود.

قاعده: برای بنای مجهول ممکن است صفت‌هایی که در معنی اسم مفعول
 میباشد با يك فعل معین ذکر شود: گرفتار شد دستگیر گشت.
 و نیز اغلب اسم مفعول عربی را بایکی از افعال معین استعمال کرده‌اند:
 مقید شد. مسخر گردید. مؤدب شد. مستجاب گشت. در اینگونه موارد ممکن
 است فعل معین را «رابطه» فرض کنیم و جمله را بمانند جمله‌های اسمیه ترکیب
 نماییم مثلاً در جمله: «احمد مؤدب شد» صحیح است بگوییم: «احمد» مسند الیه
 «مؤدب» مسند «شد» رابط چنانکه صحیح است گفته شود: «احمد» مسند الیه
 «مؤدب شد» فعل مجهول و مسند.

افعال معین

چهار فعل: بودن، استن، خواستن، شدن را افعال معین گویند زیرا سایر
 افعال بكمك و همراهی این فعلها صرف شوند.
 باید دانست که این افعال علاوه بر آنکه فعل معین هستند و برای صرف
 سایر افعال كمك نمایند معنای مستقل نیز دارند و در معنای اصلی و مستقل خود
 به تنهایی استعمال و صرف شوند:

۱۳- گذشته گذشته همیشگی: نوشته بودی.
 این نیز گذشته گذشته است که نشان همیشگی بر آن افزوده شد و این است هر
 دومعنی از آن خواست میشود: «هر روز که بیدار شدی آفتاب برخاسته بودی»

گونه‌های اکنون (مضارع)

۱- اکنون همیشگی: نویسد. این را در جایی گویند که کسی کار را بسیار
 کند و یا آنرا پیشه خود دارد، اگرچه بهنگام گفتگو بآن نمی‌پردازد، «به‌عرب‌مان

شدن : معنی مستقل این فعل رفتن و گذشتن باشد و بمعنی صیوره (گردیدن) نیز استعمال شود و در این صورت از افعال عموم است و رابطه واقع میشود مانند : علی دانا شد.

صیوره آنستکه فاعل دارای حالتی خاص گردد نه اینکه فعلی را انجام دهد مانند : شاد شدن و غمگین شدن :

يك چند بکودکی باستاد شدیم يك چند باستاد خود شاد شدیم

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد وز دست اجل بسی جگرها خون شد
چنانکه ملاحظه میشود: فعل «شدن» در مصرعهای اول بمعنی «رفتن» و در مصرعهای دوم بمعنی گردیدن «رابط» باشد.

و وقتی فعل معین است که به همراه فعل دیگری صرف شود چنانکه فعل مجهول را به کمک همین فعل بنا کنند :

زده شدم . زده شدی . زده شد . زده شدیم . زده شدید . زده شدند .

تصریف فعل شدن

ماضی مطلق

شدم . شدی . شد . شدیم . شدید . شدند

ماضی قریب

شده‌ام . شده‌ای . شده است . شده ایم . شده اید . شده‌اند .

ماضی التزامی

شده باشم . شده باشی . شده باشد . شده باشیم . شده باشید . شده باشند

ماضی بعید

شده بودم . شده بودی . شده بود . شده بودیم . شده بودید . شده باشند

بارانهای تند بار و لی برف نیارد ، گاهی نیز از آن آینده نزدیک را خواهند
فردا بخانه شما آیم ،

۲- اکنون همانزمانی : می نویسد . این را بهنگامی آورند که کسی کاری را
در همان زمان گفتگو میکند و آنرا بپایان نرسانیده : « هوا ابرست و باران می بارد ،
۳- اکنون پیوستگی : همی نویسد . اینرا در جایی آورند که کسی کاری را در

ماضی استمراری

میشدم میشدی میشد میشدیم میشدید میشدند

مضارع اخباری

میشوم میشوی میشود میشویم میشوید میشوند

مضارع التزامی

بشوم بشوی بشود بشویم بشوید بشوند

مستقبل

خواهم شد خواهی شد خواهد شد خواهیم شد

خواهید شد خواهند شد

فعل امر (وجه امری)

بشوم بشوی بشود بشویم بشوید بشوند

وجه وصفی وجه مصدری

شده شدن

بودن

- این فعل نیز سه مورد استعمال دارد : ۱ - فعل معین باشد و در صرف سایر افعال کمک نماید مانند : رفته بودم (ماضی بعید)
- ۲ - رابطه یعنی مسند را به مسندالیه مربوط مینماید : علی شجاع بود.
- ۳ - دلالت بر مطلق وجود و هستی نماید و مانند سایر افعال بزمان های مختلف صرف گردد : بودم ، بودی ، بوده ...

همان زمان بیا پی یا پیوسته میکند : دهمی نالد و نمی آرامد ،

گونه های فرمایش (امر)

- ۱ - فرمایش ساده : بنویس . این هم چون نامش ساده است و بسخن از آن نیازی نمی باشد ، تنها این را باید گفت که د با ، که در آغاز این آورده میشود :
- نشانه فرمایش است و باید آنرا همیشه آورد ، و گرنه در برخی جاها ناهمیدگی پیدا خواهد شد ، این د با ، که گفتیم در گونه های گذشته فزونی و بیجاست در اینجا در بایست و بجا میباشد زیرا اگر نباشد در پنج کس چنین است که فرمایش با اکنون یکسان شده

تصريف زمانهاى مختلف فعل بودن

ماضى مطلق

بودم بودى بود بوديد بودند

ماضى نقلى

بوده ام بوده اى بوده است بوده ايد بوده اند

ماضى بعيد

بوده بودم بوده بودى بوده بوديد بوده بودند

ماضى التزامى

بوده باشم بوده باشى بوده باشد بوده باشيد بوده باشند

ماضى استمرارى

ميبودم ميبودى ميبود ميبوديم ميبوديد ميبودند

تذكار - معمولا فعل ماضى استمرارى بـ-ودن را بصورت ماضى مطلق استعمال نمايند.

مضارع اخبارى

ميباشم ميباشى ميباشد ميباشيم ميباشيد ميباشند.

مضارع التزامى

باشم باشى باشد باشيم باشيد باشند.

تذكار : پيشينيان مضارع التزامى فعل بودن را بطريق زير هم صرف ميكرده اند.

بهم درمياميزد اينك شش كس فرمايش.

بنويسم بنويس بنويس بنويسيد بنويسند

۲ - فرمايش همان زمانى : مى بنويس . اين را هنگامى گويند كه خواهند كارى

كه خواسته شده در همان زمان كرده شود : « مى بنشين و آنچه ميگويم بنويس »

۳ - فرمايش پيوستگى : همى بنويس . اين را درجاي آورند كه خواهند كارى

كه خواسته شده پياپى و يا پيوسته كرده شود ، اين نوشته را همى بخوان تا از برگردانى

بوم بوی بود بویم بوید بوند
وسوم شخص مفرد آن « بود » زیاد استعمال میشده است و اکنون هم معمول است

مستقبل

خواهم بود خواهی بود خواهد بود خواهیم بود خواهید بود
خواهند بود .

فعل امر (وجه امری)

باشم باش باشد باشیم باشید باشند

وجه مصدری وجه وصفی

بودن بوده

بود بسکون « واو » فعل ماضی سوم شخص مفرد است و گاهی در شعر
« واو » آنرا حذف کنند و گویند « بد »:

گر آمدنم بمن بدی نامدمی ورنیز شدن بمن بدی ناشدمی
و « بود » بفتح واو فعل مضارع سوم شخص مفرد باشد . و گاهی بعد از آن
« که » آورند و در اینصورت در مورد تمنی و آرزو بکار رود و معنی : ممکن
است که ، از آن استفاده شود و گاهی واو فعل و های آخر « که » را نیز
حذف کنند و گویند « بوک » و بمعنی : ممکن است و شاید استعمال شود مانند :
بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید خود محنت ما جمله ز بوک و مگر آمد

انوری

اما « آینه » چون درباره آن آشفته گی رخ نداده و ما سخنی در آن زمینه نداریم از
آن گفتگو نمی داریم این بود تلخیص مقاله کسروی درباره گونه های فعل

(نقل از زبان فارسی ص ۳۶)

غلامحسین کاشف : فعل را بیش از حد لزوم تفصیل داده و برای آن اقسام گوناگونی

ذکر کرده از آن جمله گوید .

- ۱ - مأخذ افعال در ظاهر مصدر است ولی در باطن امر حاضر .
- ۲ - مصادر فارسیه را به شش بخش تقسیم کرده اند : اصلی . جعلی . بسیط . مرکب
تخفیفی . ثانوی .

استن

فعل استن نیز مانند «بودن» و «شدن» درسه مورد استعمال شود :

۱ - رابطه : یعنی مسند را به مسند الیه ربط میدهد : هوشنگ دیراست

۲ - بر مطلق هستی و وجود دلالت نماید من هستم ، و مانند :

زمین است و آب است و آنگه هوا است و باز آتش آمد به ترتیب راست
ناصر خسرو

۳ - فعل معین باشد و برای صرف سایر افعال بکار رود : رفته ام رفته ای

رفته است (ماضی نقلی)

صرف فعل استن

استم استی است استیم استید استند

نکاتی چند راجع به فعل استن

۱ - این فعل بتمام زمانها صرف نمیشود بلکه فقط مضارع آن استعمال شده است و لذا بعضی آنرا جزء مشتقات فعل بودن دانسته اند .

۲ - پنج لفظ از آن معمولاً بصورت مخفف (ام ای ایم اید اند) استعمال شود ، و تنها سوم شخص مفرد آن بصورت کامل (است) گفته میشود
دانا ام دانا ای دانا است دانا ایم دانا اید دانا اند
ولی در حالت نفی غالباً تمام گفته شود :

دانا نیستیم دانا نیستی دانا نیست دانا نیستیم دانا نیستید دانا نیستند

مصدر ثانوی آنستکه باآخر امر حاضر لفظ «یدن» یا «دن» الحاق نموده مصدری

از نو سازنده که بیشتر این افعال معنای تعدیه افاده کنند ، این قاعده در نفس الامر ، برای وسعت لسان وضع شده . مثال : باختن بازیدن ، پرهیختن ، پرهیزیدن - گشودن - گشادن نهفتن - نهادن .

۳ - افعال مذکوره بدو گروه تقسیم شده اند : «بودن» و «شدن» را افعال عامه یا معاونه تسمیه کنند و مابقی را افعال خاصه .

و گاه مخفف استعمال گردد مانند « نه ای » و « نیم » بجای نیستی و نیستم:
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه ای جان من خطا اینجا است
نگار خویش را گفتم نگارا نیم من در فنون عشق جاهل
۳- در ماضی نقلی و جایگاه کلمه ما قبل آن به « واو » یا « الف » ختم
شده باشد ، همزه فعل « استن » ثابت میباشد : تو گفته ای تو دانا ای تو
راستگوی که از نظر املاء بدینصورت نیز نویسند : گفته داناتی راستگویی
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
ما در ره عشق تو اسیران بلا ایم کس نیست چنین عاشق بیچاره که ما ایم
بر ما نظری کن که در این شهر غریبیم

بر ما کرمی کن که در این شهر گدا ایم
و در غیر این موارد علاوه بر آنکه « س » و « تا » را حذف کنند همزه اول
آنها هم بیندازند و فقط ضمائر آنها باقی گذارند ، جز در سوم شخص مفرد :

خوبم خوبی خوب است خوبیم خوبید خوبند

۴- در صورتیکه کلمه قبل از « است » نه « واو » یا « الف » یا « یا » ختم
شده باشد جایز است که همزه « است » حذف شود :

نکوست داناست پکیست

۵- گاهی در ماضی نقلی ، های آخر اسم مفعول و همزه کلمه « است »
را حذف کنند مانند : شنیدست بجای شنیده است

در میان افعال خاصه ، « بایستن » را « وجوبی » ، « شایستن » را لزومی « خواستن » را ارادی
« توانستن » و « دانستن » را اقتداری نامند ، و پس از آنها همیشه يك مصدر تخفیفی و یا يك
مصدر آورند ، مثال : توانم گفت ، دانم رفتن .

۴- افعال مشتق از ماضی بر دوازده است : ۱- ماضی شهودی ۲- حکایت ماضی
۳- بعید ۴- ماضی نقلی ۵- مستقبل صریح ۶- حکایت مستقبل ۷- اقتداری ماضی
۸- اقتداری نقلی ۹- اقتداری مضارع ۱۰- استمراری ۱۱- انشائی ماضی ۱۲-
اسم مفعول .

خواستن

معنای مستقل این فعل ، میل و آرزو و قصد داشتن است : من چیزی نمیخواهم ، او میخواهد درس بخواند .
و وقتی فعل معین است که برای صرف مستقبل سایر افعال بکار رود :
خواهم رفت خواهی رفت خواهد رفت .

صرف ماضی مطلق

خواستم خواستی خواست خواستیم خواستید خواستند
صرف ماضی بعید

خواستی بودم خواسته بودی خواسته بود خواسته بودیم خواسته بودید خواسته بودند .

صرف ماضی نقلی

خواستی ام خواستی ای خواسته است خواسته ایم خواسته اید خواسته اند

صرف ماضی التزامی

خواستی باشم خواسته باشی خواسته باشد خواسته باشیم خواسته باشید خواسته باشند

صرف ماضی استمراری

میخواستی میخواستی میخواست میخواستید میخواستید میخواستند

مقصود کاشف از : ماضی شهودی ، ماضی مطلق و از : حکایت ماضی ، ماضی استمراری و از انشائی ماضی : ماضی التزامی ، و از : ماضی نقلی ، ماضی بعید است و مقصود از : مستقبل همان است که اکنون اصطلاح شده و در کتابهای درسی ذکر کنند ، و اسم مفعول (گفته) را نیز نابجا جزء افعال شمرده و تعریفی نیز که برای افعال فوق کرده پسندیده و مطابق با واقع نیست ، و فعل اقتداری را چنین بیان نماید :

۵ - فعلی را که در آن معنای توانائی و اقتدار باشد فعل اقتداری گویند اقسام او بچهار است :

صرف مضارع اخباری

میخواهم میخواهی میخواهد میخواهیم میخواهید میخواهند

صرف مضارع التزامی

بخوام بخوای بخواید بخوایم بخواید بخوانند

صرف مستقبل

خواهم خواستی خواهی خواست خواهیم خواهید خواهند خواست
خواهید خواست خواهند خواست.

صرف وجه امری (فعل امر)

بخوام بخوای بخواید بخوایم بخواید بخوانند

وجه مصدری وجه وصفی

خواستن خواسته

فعل دعا: دعا آنستکه در مورد آرزو و تمنی بکار رود و سوم شخص مفرد آن بیشتر معمول است و برای بنای آن ؛ فعل مضارع را گرفته الفی پیش از ضمیر متصل (دال) در آورند: **کناد: بیناد** و در نهی میمی قبل از فعل زیاد کنند: **مکناد . مبیناد**

تذکار: « باد » و « مباد » در اصل **بواد** و **مبواد** بوده است گاهی در آخر این لفظ الف دیگری هم زیاد کنند: **بادا ، مبادا** و در تأکید گویند: **بادا باد**
ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد **زین به نظری باین گدایت بدهاد**
خوبی و خوشی و دلقریبی و جمال **داری همه جز وفا خدایت بدهاد**

الف - اقتداری مطلق ، که امر حاضر «توانستن» را باول ماضی مطلق آورده تشکیل دهند ، این صیغه ضمیر و یا فاعل مخصوص ندارد . تنها يك معنای علی الاطلاق افاده کند ، مثال : مرا مگوی که خاموش باش و دم در کش- که در چمن نه (توان یافت) مرغ را خاموش تذکار - این همان است که در اصطلاح معروف (استاد قریب و دیگران) وجه مصدری نامیده شده است . **مؤلف**

ب - اقتداری مضارع که بابتدای ماضی مطلق فعلی که مراد بود ، شش شخص مضارع «توانستن» را آورده تشکیل دهیم ، مثال :

فعل نفی : برای اینکه فعلی را منفی کنیم بساید نونی در اول آن در آوریم : نرفت ، نرفته است ، نخواهد رفت .

قاعده ۱ - نون نفی باید پیش از علامت استمرار زیاد شود : نمیرو ، و گاهی بعد از علامت استمرار در آید : می نرود .

قاعده ۲ - در صورتیکه دو فعل منفی بیکدیگر عطف شده باشد نون آنها را جدا نویسند : نه میروود نه می نشیند .

قاعده ۳ - هر گاه نون نفی بر فعل « است » در آید گفته میشود « نیست »
فعل استفهام : در زبان فارسی برای فعل استفهام لفظ خاصی نیست بلکه هر فعلی را میتوان با زیاد کردن حرف استفهام آنرا استفهامی نمود : آیا پرویز رفت ؟

فعل نهی : آنستکه گوینده ترك حالت یا کاری را طلب کند : مرو ، مروید ، و علامت آن « م » است که در اول فعل امر در آید .

اگر نه دل همی خواهی سپردن	بدان مژگان زهر آلود منگر
و گر نه بر بلا خواهی گذشتن	بر آتش بگذر و بردرش مگذر

دقیقی

افعال سالم و غیر سالم

فعل سالم : آنستکه حروف اصلی وریشه آن در تمام مشتقات باقی باشد و بحرف دیگری هم تبدیل نگردد مانند : خوردن که حروف اصلی آن (خ-و-ر) در ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل و اسم مفعول محفوظ است : خورد ، میخورد بخور ، خورنده ، خورده شده

توانم گفت . توانی گفت . تواند گفت . توانیم گفت . توانید گفت . توانند گفت .
توضیح : این فصل مطلب مهم دیگری ندارد .
۶ - افعالی که از امر حاضر بوجود آیند ، نه قسمند : ۱ - امر حاضر ۲ - حال
۳ - مضارع ۴ - انشائی مضارع ۵ - امر غائب ۶ - وجوبی مطلق ۷ - وجوبی مقدم
۸ - اسم فاعل .

فعل غیر سالم : آنستکه یکی یا بیشتر از حروف اصلی آن حذف و یا بحرف دیگری قلب گردد مانند : ایستادن که در امر گوییم «بایست» بحذف الف ، و یا کوفتن که در امر «فا» را به «واو» بدل کنند و گویند: بکوب

قیاسی و سماعی

قیاسی : آنستکه حذف و تغییر حروف آن تحت قاعده باشد ، و اگر فعلی حذف و تبدیل حروف آن برخلاف قاعده باشد آنرا سماعی گویند ، مثلاً : حرف «خ» که قبل از علامت مصدر باشد در امر باید به «ز» بدل گردد و این قیاسی است مانند : «ریختن» و «دوختن» که در امر گفته میشود : «بریز» «بدوز» .
و اگر در فعلی حرف (خ) برخلاف این قاعده تغییر کند آنرا سماعی گویند چنانکه در شناختن به «س» بدل شود: بشناس و در فروختن به «ش» قلب گردد: بفروش

فعل تام و ناقص

فعل تام : آنستکه زمانهای مختلف آن استعمال شده باشد مانند «برد» ، «می برد» ، «بر» ، «برنده» ، «برده شده» ، که از مصدر «بردن» استعمال شود
فعل ناقص : آنستکه بعضی از زمانها یا صیغه های آن استعمال شده باشد مانند: «بایستن» که فقط صیغه هایی از قبیل: «بایست» «باید» «می باید» «بابسته» از آن استعمال شده و مانند «استن» که اکنون فقط شش لفظ مضارع آن مستعمل میباشد:
استم استی است استیم استید استند

حال : از چیزی که اکنون واقع شود خبر می دهد ، قاعده تشکیل او بسته با افزودن ادات (می) است باول فعل مضارع:

میگویم میگوی میگوید میگوییم میگوید میگویند

مضارع : مابین حال و استقبال ، زمانی دیگر موجود است که او را مضارع خوانند ، با مطلق دیگر ؛ فعل مضارع شامل حال و استقبال هر دو می باشد ، چون ضمائر فعلیه باخر امر حاضر افزوده شوند ، صیغه مضارع تشکیل شود ، مثال :

فعل خاص و عام

فعل خاص : آنست که بروقوع و حدوث عمل خاصی دلالت داشته باشد : رفتن ، آمدن ، خوردن .

فعل عام : آنست که معنایش عام باشد و برای اثبات حالتی بر شخصی یا چیزی (رابط) استعمال شود مانند : بودن ، شدن ، استن ، چنانکه گوییم : احمد دانا بود . هوشنگ مریض شد . خدا بزرگ است که در این چند جمله کلمه های : بود . شد . است . فعل ربطی میباشد و فعل ربطی فعلی را گویند که مسند را بمسند الیه ربط و پیوند دهد ، مشهور ترین فعل های عام که رابط اجزای جمله هستند عبارتند از : بودن ، شدن ، استن ، گردیدن ، ولی در جمله ای که مسند فعل خاص باشد ، احتیاجی به فعل ربط نیست و همان جانشین فعل ربط هم میباشد احمد رفت ، علی آمد .

حذف و تبدیل حروف افعال

در هر مصدری پیش از علامت مصدر (تن - دن) یکی از حروف یازده گانه که عبارت باشد از :

ا خ ر ز س ش ف م ن و ی

یافت شود ، و این حروف در جمله : زمین خوش فارس ، جمع است مانند

افتادن دوختن آوردن زدن جستن کاشتن رفتن آمدن

خواندن شنودن دویدن

گویم ، گویی ، گوید ، گوییم ، گوید ، گویند

انشائی مضارع : همان معنای انشائی ماضی را شامل است ولی در زمانی نزدیکتر تشکیل این صیغه با الحاق يك (ب) با اول مضارع می شود مثال :

بگویم بگویی بگوید بگوییم بگویند

امر غایب : صیغه ای است که فرمان بنایب دهد و امر بوی کند و آنهم با دو شخص انشائی مضارع تشکیل یابد یکی مفرد غایب و دیگری جمع غایب مثال :
بگوید بگویند .

باید دانست که این حروف یازده گانه در فعل امر غالباً حذف و یا بحرف دیگری بدل گردد باین شرح :

الف : حذف گردد مانند :

مصدر : ایستادن افتادن نهادن فرستان .

امر : بایست بیفت بنه بفرست .

استثناء

مصدر : زادن دادن ستادن گشادن .

امر : بزای بده بستان بگشای .

خ : به « ز » بدل شود مانند :

مصدر : ریختن دوختن انداختن آمیختن .

امر : بریز بدوز بینداز بیامیز .

استثناء

مصدر : شناختن فروختن گسیختن .

امر : بشناس بفروش بگسل .

ر : این حرف باقی ماند و گاهی قبل از آن الفی زیاد شود :

مصدر : خوردن آوردن شمردن سپردن

امر : بخور بیاور بشمار بسپار یا بسپر

استثناء

مصدر : بردن مردن کردن

امر ، ببر بمیر بکن .

فعل وجوبی - آنستکه معنای وجوب و لزوم افاده کند و آن برد و قسم است :

الف - وجوبی مطلق که با الحاق کلمه « باید » ، بـ اول انشائی مضارع تشکیل

یابد مثال :

باید بگویم باید بگوئی باید بگوید باید بگوییم باید بگویید باید بگویند

ب - وجوبی مقدم که بـ اول انشائی مضارع لفظ « بایست » ملحق شده تشکیل یابد مثال

تذکره - اینکه بردن را از مثبتیات شمرده اند برای آنستکه اعراب آن تغییر کرده است .

ز : فقط در يك فعل باشد و در امر هم بحال خود باقیماند :

مصدر : زدن امر : بزن

س : اگر حرف قبل از آن مضموم باشد به « واو » بدل شود و در بعضی موارد بعد از آن « یا » زیاد شود مانند :

مصدر : سُجستن رُستن شستن امر : بجوی بروی بشوی

اگر حرف قبل از «س» مضموم نباشد ، یا حذف شود و یا به « ه » بدل گردد مانند :

۱- مصدر : دانستن توانستن امر دان توان .

۲- مصدر : جستن خواستن امر : بجه بخواه .

استثناء

مصدر . بستن نشستن شکستن گسستن .

امر : ببند بنشین بشکن بگسل

ش : اگر بعد از الف باشد به «ر» بدل شود و در غیر این صورت قاعده کلی ندارد .

۱- مصدر : گذاشتن برداشتن کاشتن

امر : بگذار ، بردار ، بکار

۲- مصدر : کشتن گشتن هشتن

امر : بکش بگرد بهل

بایست بگویم بایست بگویید بایست بگویند بایست بگویم

افعال مشتق از مصدر :

دو فعل تنها از مصدر بوجود آیند : یکی التزامی مطلق ، دیگری التزامی مقدم
التزامی فعلی است که افاده معنای لزوم را نماید ، چون بآخر مصدر يك (ی)

ف: به «ب» تبدیل گردد مانند:

مصدر: کوفتن روفتن شتافتن

امر: بکوب بروب بشتاب

استثناء

مصدر: پذیرفتن، گفتن، گرفتن، رفتن

امر: بپذیر، بگو، بگیر، برو

م: فقط در يك فعل باشد و حذف گردد.

مصدر: آمدن امر: بیا.

ن: تغییر نکند و باقیماند مانند:

مصدر: رساندن، نشانیدن، خواندن

امر: برسان، بنشان، بخوان

و: بالف قلب گردد و گاهی بعد از آن «یا» زیاد شود

مصدر: فرمودن، ستودن، آسودن

امر: فرمای، بستای، بیاسای

استثناء

مصدر: شنودن، بودن، درودن

امر: بشنو، باش، بدرو

ی: حذف شود مانند:

مصدر: رسیدن، دویدن، خریدن

امر: برس، بدو، بخر

آورند و بعد از آن جهت تصریف ضمائر فعلیه افزایید، التزامی مطلق شود مثال:

گفتنی ام - گفتنیی - گفتنی است - گفتنی ایم - گفتنی اید - گفتنی اند

و چون باآخر مصدر يك (ی) آورده و سپس شش شخص ماضی بودن را علاوه سازند

التزامی مقدم شود:

گفتنی بودم گفتنی بودی گفتنی بود گفتنی بودیم گفتنی بودید گفتنی بودند

(این بود خلاصه مبحث افعال از دستور کاشف ص ۱۲۵)

استثناء

مصدر: آفریدن گزیدن دیدن شنیدن چیدن

امر: بیافرین بگزین بین بشنو بچین

تصریف افعال و اشتقاق کلمات

تصریف: یعنی گردانیدن يك کلمه بصورت‌های گوناگون برای استفاده معانی مختلف: گفت، میگوید، خواهد گفت، بگو، گوینده، گفته شده، چنانکه شرح اقسام آن گذشت

اشتقاق: آنستکه از يك ریشه کلمات چندی گرفته شود مانند: بینش، بینا بیننده. که از «بین» گرفته شده است

باید دانست که تمام مشتقات از دوریشه واصل گرفته شده‌اند: یکی «امر» و دیگری «مصدر مخفف»

(کلماتی که ریشه آنها مصدر مخفف است:

۱- اسم مصدر

۲- اسم مفعول

۳- صیغه مبالغه

۴- فعل ماضی: (مطلق . استمراری . بعید . ثقلی . التزامی)

۵- فعل مستقبل

اسم مصدر: کلمه‌یی است که بر حاصل معنی مصدر دلالت نماید و با

زیاد کردن «ار» در آخر مصدر مخفف ساخته شود ولی از همه افعال

(۱) مصدر مخفف مصدری است که علامت مصدر (تن ر-دن) از آخر آن انداخته باشند

مانند: گفت، خرید، کشت که مصدرهای مخفف گفتن، خریدن، کشتن باشد

همایون فرخ نویسنده دستور جامع فعل را باصلی و معین تقسیم کرده و گوید:

«افعال اصلی یا مستقل آنهایی هستند که بتنهایی معنایی مخصوص دارند و صرف

میشوند و در ترکیب جمله‌ها همان معنی اصلی آنها مقصود است،

چون: دویدن، خوابیدن، سوختن

افعال فرعی یا معین آنهایی هستند که هرچند آنها نیز به تنهایی معنایی مخصوص

استعمال نشده و سماعی است: گفتار. رفتار

اسم مفعول: آنستکه بر شخصی یا چیزی که فعل بر آن واقع شده دلالت میکند، و علامت آن «ها» است که در آخر مصدر مخفف زیاد شود: گفته، کشته و گاهی بعد از آن کلمه شده زیاد کنند: گفته شده، کشته شده

صیغه مبالغه: آنستکه بر شخصی که صفتی را بکثرت دارا است دلالت میکند و علامت آن «ار» است که در بعضی از مصدرهای مخفف زیاد میشود:

گرفتار. خریدار، ولی از همه فعلها استعمال نشده و سماعی است.
ماضی مطلق: برای بنای ماضی مطلق باید در آخر مصدر مخفف ضمائر شخصی افزوده گردد:

گفتم گفتی گفت گفتیم گفتید گفتند

ماضی استمراری: برای ساختن و صرف ماضی استمراری باید در اول ماضی مطلق «می» یا «همی» زیاد گردد:

میگفتم میگفتی میگفت میگفتیم میگفتید میگفتند

تذکر: در قدیم با زیاد کردن «ی» در آخر ماضی مطلق، ماضی استمراری بنا میکرده اند مانند گفتمی، ولی اکنون این قسم متروک شده است.

ماضی بعید: برای صرف ماضی بعید باید در آخر مصدر مخفف «ه» زیاد شود (اسم مفعول) و با ماضی مطلق فعل بودن صرف گردد.

گفته بودم گفته بودی گفته بود گفته بودیم گفته بودید گفته بودند.

ماضی نقلی: برای بنای ماضی نقلی باید در آخر مصدر مخفف (ه) زیاد

دارند و استعمال میشوند ولی گاهی و احياناً بیشتر برای صرف کردن و کمک در صرف کردن سایر افعال بکار میروند و چون در تصریف سایر افعال کمک و معاونت میکنند آنها را افعال معین می نامیم ۰۰۰۰ ص ۴۷۵

و نیز نویسد: «در زبان فارسی افعال معین سه دسته مهم میباشد: اول افعال معین اصلی که آنها سه فعل بیش نیست:

گردد (اسم مفعول) آنگاه با الفاظ: ام ای است ایم اید اند صرف شود (۱)

گفته ام گفته ای گفته است گفته ایم گفته اید گفته اند

ماضی التزامی: برای صرف این فعل باید در آخر مصدر مخفف «ه» زیاد

شود (اسم مفعول) و با مضارع التزامی فعل بودن صرف گردد.

گفته باشم گفته باشی گفته باشد گفته باشیم گفته باشید گفته باشند

مستقبل: برای بنا و صرف مستقبل باید قبل از مصدر مخفف مضارع فعل

خواستن (معین) را در آوریم.

خواهم گفت خواهی گفت خواهد گفت خواهیم گفت خواهید -

گفت خواهند گفت

کلماتی که ریشه آنها امر است (۱)

۱ - مضارع

۲ - اسم مصدر

۳ - اسم فاعل

(۱) این الفاظ مخفف فعلهای استم استی است استیم استید استند میباشد از مصدر استن و معمولا بهمین صورت (مخفف) استعمال شوند ولی گاهی بصورت کامل و تمام استعمال کرده اند مانند:

بسرکوی تو با درد و نیاز آمده ایم	صنما ما ز ره دور پدر از آمده ایم
نه فروشنده تسبیح و نماز آمده ایم	آمدستیم خریدار می و رود و سرود

امیر معزی

۲ - فعل امر از مصدر بنا شود ، باین ترتیب که اگر از افعال سالم باشد ، بعد از حذف علامت مصدر (تن-دن) از آخر آن ، فعل امر درست شود مانند: خوردن، بردن، خواندن رساندن، که در امر گفته میشود: خور. بر. خوان. رسان. ولی در افعال غیر سالم علاوه بر آنکه علامت مصدر حذف شود حرف ماقبل علامت حذف و یا بحرف دیگری تبدیل گردد چنانکه شرح آن گذشت.

۱ - خواستن (درجایی که برای زمان استقبال استعمال شود نه معنی مستقل آن که آرزو و میل داشتن است.

۲ - بودن (با نشمام هستن و باشیدن)

۳ - شدن. چون بدون این سه فعل زمانهای مختلف، هیچ فعلی را نمیتوان صرف

۴- صفت مشبیه

۵- صفت حالیه

مضارع : برای بنا و صرف مضارع اخباری «می» در اول و ضمایر شخصی در آخر فعل امر زیاد می‌گردد .

میخورم میخوری میخورد میخوریم میخورید میخورند
مضارع التزامی : با اضافه کردن «ب» در اول و ضمایر شخصی در آخر امر ساخته میشود :

بخورم بخوری بخورد بخوریم بخورید بخورند
اسم مصدر : با اضافه کردن «س» یا «ه» در آخر امر بعضی افعال، اسم مصدر بنا شود مانند :

گردش بخشش دانش خنده ناله مویه که از :
گرد - بخش - دان - خند - نال - موی - گرفته شده است
تذکر : اسم مصدر از همه افعال نیامده است.
اسم فاعل آنست که بر کسی یا چیزی که فعل از او صادر میشود دلالت کند ، و علامت آن « فده » است که در آخر فعل امر زیاد گردد :
دونده . رونده . خورنده . دوزنده . سوزنده .

صفت مشبیه : آنستکه بر کسی یا چیزی که صفتی را بطور داریم و همیشگی داشته باشد دلالت کند و چون از نظر معنی شبیه اسم فاعل است از این جهت آن

کرد آنها را افعال معین اصلی نامیدیم .

دوم افعال معین دوگانه : که آنها را افعال تأکیدی نیز می‌نامیم و عمده آنها چهار فعل است .

۱ - بایستن ۲ - شایستن ۳ - توانستن ۴ - خواستن (بمعنی مستقل خود یعنی آرزو و میل داشتن) چون خود این فعل معین ها و هم افعال مدخول آنها هر دو صرف میشوند ، آنها را افعال معین دوگانی خواندیم .
سوم افعال معین فرعی : این طبقه از افعال در زبان فارسی زیاد است و

را صفت مشبیه گفته اند و علامت آن « الف » باشد که در آخر فعل امر افزایند:

دانا . بینا . گویا . شنوا . خوانا

صفت حالیه آنستکه حالت کسی را بیان کند : گریان ، خندان ، افتان
خیزان ، سوزان ، و علامت آن الف و نون است که در آخر فعل امر زیاد شود و
و بعضی آنرا جزء اسم فاعل و برخی جزء صفت مشبیه دانسته اند .

قید (۱)

قید : کلمه یی است که : زمان ، مکان ، حالت ، ترتیب فعلی را
بیان کند مانند : پرویز امروز آمد . او خوب درس خوانده است ، در این
عبارت « امروز » قید زمان برای فعل آمد و « خوب » قید حالت برای فعل درس
خوانده است : میباشد .

تذکار - ممکن است برای صفت یا قیدی دیگر ، قید آورده شود مانند :
بهرام بسیار دانا است او بسیار زیاد کار میکند ، کلمه « بسیار » در جمله اول قید
است برای « دانا » که صفت و مسند جمله میباشد ، و در جمله دوم قید است برای
« زیاد » که خود قید میباشد ، برای فعل کار میکند .

قید مختص - قید مشترک

قید مختص آنستکه همیشه قید باشد ، و بجز قید بودن استعمال دیگری

(۱) قید در زبان عربی بصورت های : مفعول مطلق ، مفعول فیه ، مفعول له ،
حال ، تمیز ، یا بوسیله حروف ایجاب ، حرف نفی ، حرف تشبیه ، حرف تمنی ،
حرف شرط و ظایر اینها استعمال میشود .

چون در صرف اصلی زمانها و طریقه ها و وجوه ها تأثیری ندارند ، بلکه بیرون از
معنی اصلی خود بکلماتی دیگر همراه شده افعالی جدید یا مجعول با آنها ساخته میشود
آنها را افعال معین فرعی نامیدیم ، مثلاً فعل خوردن که به تنهایی معنای آن چیز
خوراکی را از مجرای دهان بشکم فرو بردن است ، اما در فعله های : قسم خوردن ،
فریب خوردن ، چوب خوردن ، غبطه خوردن ، زمین خوردن ، معنی اصلی فعل مقصود
نیست ، بلکه برای صرف کردن و پیدا آوردن افعال تازه است . ص ۵۶

برای آن نباشد مانند : هر گر ، جز ، همانا ، هنوز و این قسم اندك است .
قید مشترك - آنستکه ذاتاً قید نباشند بلکه کلمهٔ دیگری مانند اسم صفت ،
 عدد ، در جمله‌ای برای کلمهٔ ای قید واقع شده باشد .

چنانکه : « شب » و « روز » اسم اند ولی وقتی کوئیم حسن شب آمدو
 روز رفت ، در این عبارت : قید هستند برای فعل : « آمد ، و رفت » و مانند خوب
 و بد که صفت اند ولی در عبارت حسن خوب مینویسد و بد میخواند ، قید هستند
 برای فعل مینویسد و میخواند . و مانند : « دو و چهار » که عدد باشند اما در
 جمله شاگردان دو دو آمدند و چهار چهار رفتند ، قید هستند (۱)

قیود مشهور

مشهور ترین قید ها عبارتند از قید زمان . قید مکان . قید چگونگی و
 حالت . قید مقدار . قید ترتیب و عدد . قید تصدیق و تاکید . قید شك و
 گمان . قید استفهام . قید نفی . قید تمنی .

باید دانست که هر کلمه یی که بنحوی در معنای فعلی تصرف نماید و آن
 را بچیزی مقید گرداند قید باشد ، بنابراین برای قید انواع دیگری هم هست
 که از آنچه گفته شد میتوان فهمید و قیاس کرد .

قید زمان آنستکه زمان وقوع فعل را بیان کند مانند : امروز ، امشب ،
 صبحگاه ، سحر گاهان ، زود ، دیر ، همیشه ، پس از این ، پیش از این ، قبلاً ، بعداً
 سابقاً ، دائماً .

(۱) **تذکار** : پیشینیان « قید » را متعلق ، متمم ، ظرف و تابع . نیز نامیده‌اند .
 و از این تعبیرات معلوم میشود که آنچه در معنای فعل تأثیری داشته باشد و متمم واقع
 گردد میتواند آنرا قید نامید . اما اساتید معاصر « قید » را مختلف تعریف کرده اند
 و بسیاری از اصطلاحات آنها هم نا مفهوم میباشد : مثلاً آقای دکتر خیام پور نوشته
 اند در وقتی که میگوئیم « بهزاد نامه یی نوشت » جادارد که شنونده از ما بپرسد . کی نوشت ؟
 کجا نوشت ؟ چگونه نوشت ؟ با چه نوشت ، بکه نوشت ؟ چرا نوشت ؟ ... (بقیه در صفحات بعد)

قید مکان : آنستکه مکان وقوع فعل را بیان نماید مانند : پیش ، پس ، چپ ، راست ، بالا ، پائین ، اینجا ، آنجا ، درون ، بیرون .

قید حالت : آنستکه کیفیت فعل یا حالت فاعل را در هنگام انجام فعل بفهمانند .
مانند : آسان ، دشوار ، درست ، آهسته ، آشکار ، پنهان ، خندان ، گریان
سواره ، پیاده ، نشسته ، ایستاده ، دلیرانه ، شجاعانه ، عالماً ، عامداً ، قهراً شفاهاً
کتباً و غیره .

قید مقدار : آنستکه بر اندازه و مقدار دلالت کند مانند :

کم کمتر کم کم بیش بیشتر بسیار فراوان زیاد سراسر پاک
بس بسی بسا چند چندان هیچ جو جو ذره ذره قطره قطره
کثیراً قلیلاً .

قید ترتیب و عدد : آنستکه ترتیب و یا عدد را بفهماند مانند : نخست
دوم و سوم (و سایر اعداد ترتیبی) یکدفعه دودفعه گروه گروه یکان یکان
دسته دسته پیاپی اولاً ثانیاً ثالثاً متوالیاً

قید تصدیق و تاسکید : آنستکه برای تصدیق و یا تأکید فعل استعمال
شود مانند آری . بلی . هر آینه . همانا . بدرستی ، قطعاً . یقیناً . البته . بی گمان
بی شک . بدون تردید .

قید شك و گمان : آنستکه دلالت بر شك و تردید بنماید مانند : شاید
گوی . گویا . تو گویی

قید استفهام : آنستکه بر پرسش دلالت کند مانند : چند . چقدر

کلمات یا تعبیراتی که در جواب این سوالها میآید همه فیدند ، منتها هر کدام نوعی
از قیود ، چنانکه در پاسخ سؤالهای جمله اول میگوییم : دیروز (قید زمان) در
خانه (قید مکان) خوب (قید کیفیت) با خود نویس (قید واسطه) بپدرش (قید
وصل) از بسکه نگران بود (قید علت) ۵۶ چاپ سوم . در صورتیکه بسیاری از اقسام
فوق و قیودی که آقای دکتر خیام پور « قید » دانسته اند ، بمقتده پنج استاد (قریب ، بهار
فروزانفر ، همائی ، یاسمی) مفعول بواسطه هستند زیرا آنان چنین نوشته اند : « مفعول

چطور . کجا . تا کجا . تا کی . برای چه . چرا .
 قید نفی : آنستکه در مورد نفی و انکار استعمال شود . نه . نی . هرگز
 هیچ . بهیچوجه . اصلاً . ابداً
 قید تمنی : آنستکه در مورد آرزو بکار رود مانند : کاش . ای کاش
 کاشکی . بود آیا . آیا بود .
 تذکار ۱ - سایر قیدها را میتوان از آنچه گفته شد فهمید مانند قیدهاییکه
 در شرط ، استثنا و تشبیه استعمال شود .
 تذکار ۲ - يك فعل ممکن است دارای قیدهای متعدّد باشد مانند :
 « پرویز امروز خندان پایین آمد » در این جمله :
 « امروز » قید زمان و « خندان » قید حالت و « پایین » قید مکان است
 برای فعل آمد .

حروف اضافه

حروف اضافه کلماتی است که مابعد خود را متمم کلمه دیگری قرارداده
 نسبت میان آن دو کلمه را بیان میکند مانند :
 « پرویز از دبیرستان آمد » در این جمله حرف اضافه « از » دبیرستان را
 متمم فعل « آمد » قرارداده و میان این دو کلمه ؛ نسبت و ربط برقرار نموده است
 حروف اضافه بر دو قسم است : مفرد و مرکب :
 حروف اضافه مفرد مانند ، ب با از تا در پی برای را چون

بواسطه یا غیر مستقیم آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از حروف اضافه تمام کند :
 از بدان بهره‌یز . و بانیکان در آمیز . مردمان را بزبان زیان مرسان ، بارفیان پاکدامن
 و خوشخوی معاشرت کن مفعول بواسطه در جواب از که ؟ از چه ؟ بکه ؟
 بچه ؟ بکجا ؟ از کجا ؟ برای که ؟ برای چه ؟ با که ؟ با چه ؟ و مانند اینها
 واقع شوند ؟

چنانکه ملاحظه میشود بسیاری از کلماتی که پنج استاد مفعول بواسطه دانسته اند ،
 آقای دکتر خیام پور قید نامیده اند ، و این است اختلافی که گفتیم ، شاید بمعینده ایشان

حروف اضافه مرکب مانند: از برای از بهره دنیوی درباره

چند مثال:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

مراعه‌دی است با جانان که تاجان در بدن دارم هواداران کویش را چو جان خویشتم دارم

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه که من یا لعل خاموش نهانی صد سخن دارم

تذکار: دراء وقتی حرف اضافه است که بمعنی «برای» «از» و نظایر اینها باشد

قضا را من و پیری از قاریاب رسیدیم در خاک مغرب بر آب

حروف ربط

حرف ربط یا عطف آنست که دو کلمه یا دو جمله را بیکدیگر ربط و پیوند

دهد و آن بر دو گونه است: مفرد و مرکب

مشهورترین حروف ربط مفرد عبارت است از: و یا که پس اگر چون

چه تا لکن اما نه

معروفترین حروف ربط مرکب عبارت است از: - چونکه چنانکه

تا اینکه زیرا که اگرچه مانند:

گرگزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدادان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار ببند اهل خرد

(سعدی)

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب بود آیا که فلک این دوسه کاری بکند (حافظ)

مفعول بواسطه نوعی از قید باشد اما این هم درست نیست، زیرا کلمه در جمله باید فقط

یک حالت داشته باشد، مثلاً «از احمد» در جمله «حسن کتاب را از احمد گرفت» نمیتواند

بیش از یک عنوان (مفعول بواسطه یا قید) داشته باشد بعقیده نگارنده آنجا که حرف

اضافه نباشد باید مطلقاً «قید» نامیده شود! احمد روز آمد و حسن شب رفت.

اما جایی که متمم با حرف اضافه استعمال شود اگر آن کلمه در معنای فعل تأثیری داشته

چون عمر بسرسد چه شیرین و چه تلخ

پیمانه چو پرشود چه بغداد و چه باخ (خیام)

تا : اگر با متمم ذکر شود و بمعنی انتها باشد ، حرف اضافه است : از
صبح تا شب کار میکنم

و در غیر اینصورت حرف ربط و در معانی « استمرار » « برای اینکه » ،
« اگر » « که » « هر قدر » استعمال شود :

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود (حافظ)

مزن تا توانی بگفتار دم نگوگوی اگر دیر گوئی چه غم

چون : اگر بمعنی « مانند » باشد از حروف اضافه است .

گل نسبتی ندارد باروی دلفریبت . تو در میان گلها چون گل میان خاری

و هر گاه دو جمله را بهم ربط و پیوند دهد ، حرف ربط باشد و در معانی
« وقتی که » « زیرا که » استعمال شود .

مسکین خراگر چه بی تمیز است

چون باربردهمی عزیز است (سعدی)

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک (سعدی)

تذکر - فرق حرف اضافه با حرف ربط آنستکه حرف اضافه ، ما بعد خود
را متمم کلمه دیگر قرار دهد بطوریکه بدون آن معنای جمله و فعل ناقص

باز « قید » است . « احمد بزحمت مینویسد » « تقی با ملاحظت سخن میگوید » . اما در
جایی که هیچگونه تأثیری در معنای فعل ندارد بهتر است که همان مفعول بواسطه نامیده شود .
من کتاب را از علی گرفتم . هوشنگ بدرخت نگاه میکند . او با شما حرف میزند
زیرا در غیر اینصورت کار تعلیم و تعلم دستور زبان مشکل میشود ، در صورتی که
نتیجه ای هم ندارد چنانکه آقای دکتر خیام پور عمل کرده اند مثلاً ایشان برای نمونه
سی و پنج نوع قید ذکر کرده و هر یک را به سه قسم : مفرد و مرکب و مؤول ، تقسیم

و ناتمام باشد: احمد از علی پرسید هوشك برای کار آمده است. محمد در اطاق نشست. معلوم است که معنای افعال و جمله های فوق بدون حرف اضافه نا تمام است زیرا بطور کلی مفعول بواسطه باید با حرف اضافه استعمال شود، در صورتیکه حرف ربط فقط برای ربط و پیوند چند کلمه یا چند جمله بکار رود و از نظر فعل احتیاجی بآن نیست. چنانکه گوییم، «احمد علی و هوشك رفتند» «یا درس بخوانید یا کار کنید» «من درس نخوانده ام اما هنر آموخته ام». اثر حرف ربط در جمله های بالا فقط ربط و پیوند کلمات و جمله ها باشد نه اینکه در معنای افعال و تکمیل معانی آنها تاثیری داشته باشد.

اصوات

کلماتی را که برای: ندا تعجب افسوس تحذیر تحسین و نظایر این موارد استعمال شود اصوات گویند.

مشهورترین اصوات بشرح زیر است.

- ۱ - برای ندا: ای، ایا و الف که در آخر اسم منادی درآید.
- ۲ - برای تعجب: شگفتا، عجباً، وه، وه وه، هی.
- ۳ - برای افسوس: افسوس، دریغا، دردا، وای، آوخ، آه.
- ۴ - برای تحسین، زه، خه، خنك، خوشا، به به.
- ۵ - برای تحذیر و تنبیه - هان، زنهار، الا، هین، هلا.

کرده اند و نوشته اند «اگر درست تتبع شود میتوان اقسامی بسیار بدست آورد»، بمقیده نگارنده اگر در بعضی از زبانها وضع این اصطلاحات ضروری باشد در زبان فارسی لزومی ندارد زیرا ما چه بگوئیم فلان کلمه قید یا بگوئیم مفعول بواسطه نظر معنا و فهم عبارت فرق نمیکند. در صورتیکه این تفصیلات و اصطلاحات ممکن است ما را دچار خطا کند چنانکه بمقیده بنده خود ایشان در این کار از خطا مصون نبوده اند. مثلاً: راجع به قید ممکن مؤول این شعر را مثال آورده اند:

«شك نیست که» (بوستان بخندد) هر که که بگرید ابر آزار (سعدی)
یعنی در خندیدن بوستان،

پیشاوند

پیشاوند: عبارت است از يك یا چند حرف که در جلو کلمه در آید تا معنی آنرا تغییر دهد، و کلمه دیگری بوجود آورد مانند با هوش (با + هوش) بیخبر (بی + خبر)

مشهور ترین پیشاوندها عبارت است از -

با، بی، باز، بر، پر، پیش در، زیر، زیر، سر، فر، فرو، نا، هم
با: با اسم ترکیب شود و آنرا صفت گرداند و گاهی الف آنرا حذف کنند

باهوش با هنر با خرد بهوش بخرد

بی: افاده سلب و نفی معنی کند و بر سر اسم داخل شود و آنرا صفت گرداند: بیدل بیدانش بیهوش بیکار بیخبر

باز: باز فرستادن باز خواندن باز داشتن باز پرس

بر: برانگیختن بر آمدن برداشتن بر نشستن

پر: پر حوصله پرهیز پرمایه .

پیش: پیش آمدن پیش خریدن پیشکار پیشگو.

در: در رفتن در آمدن دریافتن درخور .

زیر زیر: زیر دست زیر دست زیر جامه .

سر: سرسلسله سر آغاز سر انجام سر هنگ سرتیپ

در صورتیکه: « در خندیدن بوستان » مسند است برای « شك » و « نیست » فعل ربط است:

زیرا قید از ارکان جمله نیست و اگر آنرا حذف کنیم نباید خللی باصل معنی وارد شود، و حال آنکه عبارت « در خندیدن بوستان » اگر حذف شود معنی ناقص خواهد شد و راجع به قید وصل مؤول شعر زیر را مثال آورده اند

« گر خون من و جمله عالم تو بریزی اقرار بیاریم (که جرم از طرف ما است) سمدی
یعنی: ببدن جرم از طرف ما »

فرا: فرارسیدن فرا گرفتن فراخور .
 فرو: فرو بردن فرو گذاشتن فرو کوفتن فرومایه فرو دست
 ور: ور افتادن ور شکستن ور جستن .
 نا: افاده نفی و سلب معنی کند؛ وبر اسم و فعل و صفت و مبهمات و صفات
 عربی داخل شود و معنی وصفی بکلمه دهد:
 نادان نابینا نامرد ناکس نامحرم
 تذکار: نومید مخفف نا امید باشد .
 هم: مصاحبت و همراهی در چیزی را بفهماند وبر سر اسم و فعل داخل
 شده آنرا صفت گرداند: همنشین همکار همسفر همراه همدرس

پساوند

پساوند: عبارت است از يك، یا چند حرف که آخر بعض کلمه ها
 زیاد میشود تا در معنای آن کلمه تغییری دهد چنانکه برای تصغیر «ك» و برای
 بیان نسبت «ی» بآخر کلمه اضافه شود. مردك: ایرانی (مرد + ك)
 (ایران + ی)

(پساوند بر دو گونه است: مفرد و مرکب .

در صورتیکه جمله داخل پراکنز که ایشان قید دانسته اند مفعول است برای
 اقرار بیاریم . و نیز راجع به قید فصل این شعر را مثال آورده:
 « هر که بشب شمع وار در نظر شاهی است باك ندارد بروز (کشتن و آویختن)
 سعدی

در این شعر نیز آنچه که داخل پراکنز است و ایشان قید دانسته اند ، مفعول است
 برای باك ندارد . زیرا اگر سؤال شود چه را باك ندارد ؟ یا از چه باك دارد
 جواب گفته خواهد شد: کشتن و آویختن را یا از کشتن و آویختن .
 در هر صورت بسیاری از مفاعیل را ایشان جزء قیود آورده اند و چنانکه گفته شد
 گویا مفعول را نوعی از قید دانسته اند .

معروفترین پساوند های مفرد عبارتند از : الف . م . و . ه . ی

الف : موارد استعمال این حرف بشرخ ذیل است :

۱ - توصیف : در آخر فعل امر افاده صفت فاعلی یا اسم فاعل کند :

توانا شکبیا زیبا (صفت فاعلی)

بینا دانا گویا (بمعنی بیننده داننده گوینده)

۲ - مصدری : در آخر صفت بمعنی «یا» مصدری استعمال شود :

درازا پنهنا فراخا

تذکار : کلمه آشکارا و آشکار هر دو بیک معنی استعمال شده است و
الف آشکارا جزء کلمه است .

۳ - تعجب و کثرت : در آخر بعض صفات دلالت بر بسیاری و تعجب

نماید : نیکا بدا خوشا خرما

۴ - ندا : در حالت خطاب و ندا بآخر کلمه افزوده شود : پسرا ، شها ،
دلا ، جانا .

۵ - دعا : در آخر مضارع بمعنی دعا و نفرین باشد : شنودا ، بیندا ؛ رودا

تذکار : گاه این الف دعا با الف دعایی که پیش از حرف مضارع میآید

جمع شود : مبادا بادا .

۶ - تحذیر : گاه در آخر امر ونهی معنای تحذیر و تنبیه دهد : مبادا

مبادا که بهمن شود تاجدار بخواهد ز ما کین اسفندیار

۷ - تأسف : دردا دریغا .

۸ - زاید : گاه در آخر «گفت» الف زیاد کنند و بعضی آنرا ضمیر

مفرد غایب دانسته اند و برخی آنرا الف پاسخ نامیده اند :

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید گفتم که ماه من شو گفتا گر بر آید

۹ - الف شعری : برای حفظ وزن شعر در آخر قافیه خواه فعل باشد یا

صفت یا اسم - گاهی الف زیاد کنند ، این الف هم ، الف زاید است و بعضی

انرا الف ائباع فتحه نامیده اند :

کسی را که ایزد بیارایدا چه سازی که حسنش بیفزایدا

۱۰- الف تنوین : الف در آخر بعض کلمه ها بجای نصب عربی

(تنوین) باشد :

من و انکار شراب این چه حکایت باشد غالبا این قدم عتل و کفایت باشد

نذکار : الف « گوئیا » و « گویا » که مخفف آنست و نیز الف « پنداریا »

را الف زینت دانسته اند .

کاف - علامت مصغر بودن اسم است ، چنانکه در مبحث تصغیر گذشت :

مردك ، طفلك .

میم - علامت عدد ترتیبی است ، که در آخر عدد اصلی افزوده شود

یکم دوم سوم « بدون تشدید » چهارم .

واو - علامت تصغیر است : دختر و ، پسرو .

ها : حرف « ها » دارای انواعی است باین شرح :

۱ - مصدری : که در آخر ریشه کلمه زیاد میشود و معنای مصدری بکلمه

میدهد : خنده ، گریه .

۲ - مفعولی : که در آخر سوم شخص ماضی زیاد میگردد و آنرا صفت

مفعولی میکند : خورده دیده کشته

۳ - نسبت : که شباهت یا مقدار را میفهماند ، زنانه مردانه دهمرده

يك روزه .

۴ - اسم آلت : که در آخر فعل امر زیاد گردد و آنرا اسم آلت نماید

استره ، ماله

یا - حرف « یا » در موارد و معانی زیر بکار میرود .

۱ - مصدری : خوبی بدی آهنی

۲ - نسبت : اصفهانی دولتی ایرانی دینی .

۳- نگره : مردی کتابی خانه ای .

تذکار : برای « یا » انواع دیگری نیز میباشد از قبیل یای استمرار و یای ضمیر و یای تمنی و شرط و جزا که در مبحث افعال با ذکر مثال گفته شد و احتیاج به تکرار نیست .

پساوند مرکب

پساوند های مرکب را باعتبار معانی آنها با قسمی تقسیم کرده اند که مشهور ترین آنها بدینقرار است :

پساوند نسبت ، پساوند اتصاف و مالکیت ، پساوند لیاقت و شباهت ، پساوند مکان ، پساوند زمان ، پساوند فاعلی ، پساوند محافظت .

پساوند نسبت : آنستکه نسبت چیزی را میفهماند ، و الفاظ آن عبارت

است از : **ین ، ینه ، یمان ، ائمه** مانند : **سیمین** پشمینه **گروگان** پوشاك
پساوند اتصاف : آنستکه بر دارنده چیزی دلالت میکند و الفاظ آن

عبارت است از :

گین آگین ناک مند یار ور ور فام گون و گونه

مانند : **غمگین** شرم آگین **غمناک** دردمند **بختیار** هنرور **رنجور**
کلفام **کلگونه**

پساوند لیاقت و شباهت : آنستکه شایستگی و شباهت را میرساند و الفاظ

آن بدینقرار است :

وار انه سان آسا وش دیس مانند :

بنده وار دوستانه **پیلسان** **پلنگ آسا** ماهوش **حوردیس**

پساوند زمان : آنستکه زمان و مدت را میرساند ، و الفاظ آن عبارت است از .

ماه ، ماهان ، ان مانند : **سحرگاه** **صبحگاهان** **بامدادان**

پساوند مکان : آنستکه برجا و مکان دلالت میکند و الفاظ آن بدین

شرح است :

سماه ستان کده لاخ سرا زار بار سار دان و سیر
مانند: رزمگاه دانشکده گلستان سنگلاخ کاروان سرا مرغزار جویبار
کوهسار نمکدان گرمسیر.

پساوند محافظت: آنست که بر نگهدارنده و محافظ چیزی دلالت میکند
والفاظ آن عبارت است از:

بان دار بد مانند: دشتبان سرایدار سپید
پساوند فاعلی آنستکه بر دارنده حالتی یا کننده کاری دلالت میکند والفاظ
آن بدینقرار است:

نده سمار سمار سمر ار ان . مانند: دونده آموزگار ستمکار
دادگر، پرستار خندان

تذکار: پساوند «گر» گاهی افاده شغل و نسبت نماید: آهنگر، کارگر



بخش دوم - نحو

نحو : چنانکه در مقدمه کتاب گفته شد ، نحو دانشی است که از جمله و ارکان آن یعنی : مسند الیه ، مسند ، رابطه (در جمله اسمیه) و فاعل ، مفعول مستقیم ، مفعول بواسطه ، فعل (در جمله فعلیه) و (منادی در جمله ندائی) و بالطبع از متممات و متعلقات آنها یعنی : صفت ، مضاف الیه ، قید ، گفتگو میکند ، و نیز راجع باحکام این امور یعنی : محل اصلی و موارد تقدیم و تأخیر و ذکر و حذف ارکان و متعلقات جمله بحث خواهد شد .

اقسام جمله (۱)

گفتیم هر سخنی که مقصودی را بیان کند و برای شنونده مفید باشد ، آنرا جمله نامند : احمد بخانه رفت . من مسلمانم ؛ اگر درس بخوانید رستگار خواهید شد .

جمله را باعتبارات مختلف تقسیماتی است :

۱ - اخباری و انشائی .

۲ - کامل و ناقص و مکمل و معترضه

۳ - اسمیه و فعلیه

جمله اخباری : آنستکه خبری را بیان نماید (مثبت یا تنقی) مانند علی

عادل بود ، خدا ظالم نیست .

هر جمله خبری صرف نظر از گوینده آن ، قابل صدق و کذب میباشد ، یعنی

اینکه گفته شد جمله بدو قسم (اسمیه و فعلیه) تقسیم میشود ، و برای جمله اسمیه ، سه رکن (مسند الیه ، مسند و رابطه) قائل شدیم طبق نظر مشهور است ، اما نویسنده دستور جامع ، همایون فرخ ، نظر معروف و اساتید را سخت تخطئه کرده و معتقد است ، که جمله يك قسم بیش نیست ' زیرا ، او ' مسند ' را با ' فعل رابطه ' يك فعل مرکب میداند و گوید : در هیچ يك از زبان های هند و اروپائی بین مبتدا و خبر رابطه تشخیص و دنباله پاورقی در صفحات بعد ،

ممکن است راست باشد و ممکن است دروغ باشد.

جمله انشائی : آنست که قابل صدق و کذب نمیباشد، زیرا در جمله انشائی خبری بیان نمیشود، بلکه آن برای طلب یا سؤال است. بطور کلی جمله‌هاییکه دارای فعل : امر، نهی، استفهام، دعا، تمنی و ندا باشد؛ انشائی است، مانند، درس بخوان، بیکار منشین، پرویز کجا رفت؟ خدا! اورا نیکبخت کنار. کاش پدرم می‌آمد، خداوندا ما را ببخش

جمله کامل و ناقص

هر عبارتی که دارای فعلی (خاص یا عام باشد) يك جمله محسوب است ولی جمله‌ها از نظر استقلال معنا و یا ارتباط آنها بجمله‌های قبل و بعد مختلف باشند؛ و از این نظر جمله را بچهار قسم تقسیم کرده اند: کامل. ناقص. مکمل. معترضه.

جمله کامل آنستکه معنای آن مستقل باشد و بما قبل و ما بعد خود محتاج نباشد: خدا بزرگ است. او از دل‌های ما آگاه است. اعمال ما را می بیند. کارهایمان را پاداش میدهد.

جمله ناقص آنستکه معنای آن بخودی خود تمام و کامل نباشد بلکه جمله دیگری معنی آنرا تمام و کامل گرداند: «هر که بزیردستان نبخشاید.....»

جمله مکمل آنستکه معنای جمله ناقص را کامل و تمام میگرداند، چنان که جمله: «بجور زیردستان گرفتار آید» مکمل جمله ناقص «هر که بزیر دستان نبخشاید» باشد.

نداده‌اند، و برخلاف عقیده آقایان محترم هیچ کلمه دیگری نمیتواند خبر کلام واقع شود، مگر فعل، و آنچه را که این آقایان دانشمندان گرامی خبر خوانده و این فعل را رابطه نامیده‌اند چیزی نیست مگر کلمه‌ای که با قسمت‌های مختلف این فعل ترکیب شده يك فعل مرکب و یا فعلی با متمم ساخته و آن فعل مرکب خبر کلام است، و آن هسته فعل خبر نیست، بلکه با قسمت‌های این فعل ترکیب شده يك فعل مرکب تشکیل داده است، و این فعل مرکب. یا فعل و متمم خبر کلام

تذکار : يك جمله ممکن است مکمل جمله ناقصی باشد و خود نیز بجمله مکمل محتاج باشد : « هر که با داناتر از خود بحث کند ، تا بدانند که دانا است بدانند که نادان است .

جمله معترضه آنستکه باصل موضوع مربوط نباشد و اگر آنرا حذف کنیم خللی بمقصود و اصل معنی وارد نشود
دی پیر میفروش (که ذکرش بخیار باد)

گفتا شراب نوش و غم دل پیر زیاد (حافظ)
جمله فعلیه : هر گاه جمله ای ، فعل خاص داشته باشد آنرا جمله فعلیه گویند : حسن رفت ، پرویز درس را خواند .
جمله اسمیه : آنست که دارای فعل خاص نباشد مانند : خدا دانا است ، علی شجاع بود .

تذکار : در جمله اسمیه نیز فعل موجود است ولی فعل عام که رابط مسندالیه و مسند میباشد نه فعل خاص .

ارکان جمله اسمیه

چنانکه گفته شد ، جمله ای را که فعل خاص نداشته باشد اسمیه نامیم و ارکان آن عبارت است از : مسندالیه ، مسند و رابطه مانند : هوا روشن است . باغ خرم بود . پرویز عزیز شد .

مسندالیه : کلمه یی است که چیزی را بطور مثبت یا منفی بآن نسبت دهیم .

میشود ، و شاید آقایان استادان محترم متوجه نشده و متمم فعل را خبر دانسته ، فعل را رابطه نامیده اند و رابطه معنی ندارد

ص ۹۵۳ چاپ اول . مطلب قابل توجه دیگری در این فصل آنستکه : فعلهای : است ، بود ، میباشد و سایر فروع آنها را که بطور حتم فعل اند و مانند سایر افعال صرف میشوند ، و اگر در معانی مستقل خود بکار روند بفاعل محتاجند و اگر بمعنی ربطی استعمال شوند باز احتیاج به «مسندالیه» دارند بعضی از دستور نویسان قدیم وجدید آنها

هوشنگ نیکوکار است . او ستمکار نیست .

تذکار : فاعل فعل را نیز مسند الیه گویند ، بنا بر این مسندالیه از ارکان جمله فعلیه هم میباشد ، ولی در جمله فعلیه احتیاج بفعل ربط نیست : حسن آمد ، نگر رفت .

مسند : عبارتست از چیزی که بمسند الیه نسبت داده شده مانند : «نیکوکار» و « ستمکار» در مثال های بالا ، که مفهوم آنها را به پرویز نسبت داده ایم .

رابطه : منظور از رابطه فعل عام است که برای ربط و پیوند مسند و مسند الیه استعمال میشود مانند : « است » و « بود » و « شد » در مثالهای : گل زیبا است . درس آسان بود ، هوا گرم شد .

رابطه ایجابی و سلبی : در صورتیکه مفهوم نسبت جمله مثبت (موجب) باشد باید فعل ربط را مثبت آوریم : خدا عادل است . و اگر مقصود سلب مسند از مسند الیه باشد ، باید فعل ربط منفی باشد : خدا ظالم نیست .

احوال و احکام مسند الیه و مسند

کلماتی که مسند الیه واقع میشوند : بجز فعل و حرف سایر کلمات ممکن است مسند الیه واقع شوند از قبیل : اسم ، ضمیر ، صفت ، مبهمات ، استفهام ، عدد ، مصدر مانند : سهراب کوشا است . کتاب خوب است . تو دانا ای ، نیکوکار رستگار است ، هیچکس کامل نیست ؛ کیست اینجا ، هزار عدد اصلی است ، دوستی موجب رستگاری است .

تعدد مسند الیه : گاه مسند الیه متعذر باشد و در این صورت آنها را بیکدیگر

را فعل ندانسته و جزء ادوات و حروف محسوب داشته اند ، چنانکه محمد حسن طالقانی در لسان المجمع گوید : « بدانکه افعال را بر حسب وضع و قرارداد علماء دو گونه یافته اند يك گونه از آنها فقط وضع شده اند برای اثبات نمودن همان اثر و صفت اصلی خودشان برای فاعلشان نه اثبات صفت دیگری برای فاعل خود ، چون گوید : «خلیل آمد» و «احمد رفت» که تنها صفت رفتن و آمدن را برای «خلیل» و «احمد» ثابت نموده است ، علمای نحو این نوع فعل را فعل تام نهاده اند ، و گونه دیگر افعالی باشند که وضع گشته اند ، صفت

عطف نمایند و ممکنست حرف عطف را در عبارت حذف کنیم : هوشنگ و پرویز و سهراب راستگو هستند . سعدی ، حافظ ، جامی شاعر بودند .

متمم: ممکن است برای مسند الیه متمم یعنی صفت یا مضاف الیه باشد : عالم ناپرهیز کار کور مشعله داراست . در باغ باز است . و گاه برای آن مضاف الیه یا صفت های متوالی باشد .

کلید در باغ هوشنگ اینجاست . فرزند عاقل مهربان عزیز است .
تذکار - هر کلمه ای با متمم یا متمم های خود در حکم يك کلمه محسوب میشود
حذف مسند الیه : در جاییکه قرینه باشد میتوانیم مسند الیه را حذف کنیم چنانکه در مورد سؤال غالباً حذف میشود ، مثلاً در پاسخ احمد چطور است ؟
گوییم سالم است یعنی : احمد سالم است .

در جاییکه مسند الیه اسم زمان باشد نیز بطور غالب حذف شود مانند :
وقت عیش و طرب بستان است روز بازار گل و ریحان است
غافل منشین نه وقت بازی است وقت هنر است و سرفرازی است
که تقدیر عبارت چنین است : اکنون وقت عیش و طرب بستان است .
اکنون روز بازار گل و ریحان است .

اکنون وقت بازی نیست ، اکنون وقت هنر و سرفرازی است .
بطور کلی هر جا قرینه لفظی یا معنوی باشد ممکنست مسند الیه را در عبارت
بیندازیم .

گر به شیر است در گرفتن موش ليک موش است در مصاف پلنگ

دیگر غیر از صفت خودشان را برای فاعلشان ثابت نمایند ، نه اثر و معنای مصدری خودشان را چون : « احمد خوشگل بود » که « بود » فعل است و متکلم صفت خوشگلی را - برای « احمد » ثابت کرده است ، نه وصف « بودن » را پس اینگونه افعال را فعل ناقص گویند ، چون افعال ناقصه را در افاده معانی خود استقلال نداشتند و در ضمن خودشان افاده معنی میکردند ما آنها را در جز روابط و حروف بشمار آورده ایم ، ص ۴۴
و همین نویسنده باز در ص ۱۲۲ در فصل کلمات ربط و پیوند گوید : « کلمات ربط و پیوند

یعنی: لیک گربه موش است.

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
یعنی - زبان کلید در گنج صاحب هنر است .

کلماتی که مسند واقع میشوند : بجز حروف سایر کلمات ممکن است
مسند واقع شوند از قبیل : صفت ، اسم ، کنایات ، مصدر مانند : سهراب هوشیار
است ، دانش گنج است ، کتاب شما این است .
تعدد مسند : مسند ممکن است متعدد باشد . پرویز عادل و دانا و شجاع
است ، ابن سینا فیلسوف ، طبیب ، ادیب بود .

متمم : ممکن است که برای مسند متمم یعنی صفت یا مضاف الیه باشد :
پرویز شاگرد کوشا است . آن کتاب احمد است .

گاه برای مسند صفات یا مضاف الیه های متوالی باشد : زبان کلید در
گنج صاحب هنر است .

حذف مسند : در صورتیکه قرینه لفظی یا معنوی باشد میتوانیم مسند را در
عبارت بیندازیم ، چنانکه در مورد سوال غالباً حذف شود مثلاً در جواب که مریض
است ؟ گوییم : احمد . یعنی : احمد مریض است .

ماعیب کس بمستی ورندی نمیکنیم لعل بتان خوش استومی خوشگوار هم
یعنی . می خوشگوار هم خوش است .

آنها شش کلمه اصلی باشند : اول «است» دوم «هست» سوم «بود» چهارم «شد» پنجم «کسر»
که در آخر خبر لاحق شود چون : هوا سرد بکسر دال یعنی سرد است ، ششم «الف»
چنانکه عرفی گوید :

آن جام که از رأی منیر تو فلك ساخت زودا که کند غنچه شهرت جم را
یعنی : زود است . دیگری گفته :

درینا کردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن
لیکن چهار کلمه اول بر حسب مقتضیات مقام مانند افعال تامه متصرف گذردند ،
مضارع و نفی و امر از آنها اخذ شود و بمناسبات محل ، ضمائر بدانها متصل شوند و

فعل ربط یا عام

بطوریکه در مبحث فعل گفته شد، افعال از نظر معنی بر دو گونه اند :

عام و خاص

فعل عام آنستکه بر عمل و کار مخصوصی دلالت ندارد : بلکه معنای آن عام و بر مطلق وجود و ربط چیزی بچیزی دلالت کند .

فعل ربط باید از افعال عموم باشد مانند فعلهای : استن . بودن . شدن . مشتقات فعل « استن » غالباً برای ربط باشند ، و استعمال آنها در ربط از سایر افعال عموم بیشتر است از اینرو آنها را رابطه حقیقی گفته اند .

احکام فعل استن

۱ - این فعل بهمه زمانها صرف نمیشود ، و تنها زمان حال آن استعمال شده است با توجه باینکه از نظر لفظ بمانند افعال ماضی صرف میشود نه بر وزن و هیئت مضارع ، ولی زمان آن ماضی نیست و در اغلب موارد زمان در آن منظور نمیشود ، یعنی معنای آن مقید بزمان (ماضی - حال - آینده) نیست مثلاً وقتی گوییم ، خدا عادل است ، زمین کروی است ، مقصود اثبات عدالت خدا و کروی بودن زمین است ، بدون اینکه زمان گذشته یا حال یا آینده منظور باشد .

۲ - صرف شش لفظ مثبت :

استم . استی . است . استیم . استید . استند

۳ - صرف شش لفظ منفی :

نیستم . نیستی . نیست . نیستیم . نیستید . نیستند

هریک از این کلمات را در مواردی مخصوص استعمال نمایند تا آنجا که گوید :
د اینگونه کلمات که واسطه اتصال و رشته پیوندند عرب آنها را رابطه گوید و پارسیان چون ما را در تقسیم کلمات نظر باستقلال معانی بود ، نه الفاظ و این کلمات را استقلالی در معنی نبود ، بدین جهت در جزء حروف بشمار آوردیم . و دنباله همین مطلب گوید :
و گاه برای وجود قرینه رابطه را از کلام حذف سازند ، شیخ فرماید : عاشقان

۴ - در حالت اثباتی گاهی همزه اول آنرا به ها تبدیل کنند :

هستم ، هستی ، هست ، هستیم ، هستید ، هستند

تذکار - بعضی از اساتید موارد استعمال « استن » را با « هستن » فرق گذارده و فقط « استن » را فعل ربط دانسته اند ، ولی در آثار بزرگان تفاوتی میان این دو ملاحظه نمیشود .

۵ - بجز سوم شخص مفرد (است) سایر صیغه های این فعل در حالت اثباتی غالباً بصورت مخفف (بدون سین و تا) استعمال میشود :

ام - ای است - ایم - اید - اند

چنانکه گوییم :

من دانشجو ام تو دانشجو ای او دانشجو است ما دانشجوایم شما دانشجو اید ایشان دانشجو اند .

۶ - در حالت سلبی غالباً بصورت کامل و تمام گفته میشود :

من دانشجو نیستم تو دانشجو نیستی او دانشجو نیست ما دانشجو نیستیم شما دانشجو نیستید ایشان دانشجو نیستند .

و گاهی بطور مخفف :

نگار خویش را گفتم : نگارا نیم من در فنون عشق جاهل

در این شعر « نیم » مخفف نیستم باشد .

۷ - هر گاه ماقبل « است » الف یا واو یا یا باشد جایز است که در املاء همزه

آن را حذف نماییم :

کشتگان معشوقند یعنی کشتگان معشوق هستند یا باشند»

نادرستی عقیده نویسنده لسان المعجم در این باره یعنی حرف بودن افعال ربط از گفته های خودش معلوم میگردد ، زیرا وی خود تصریح میکند و میگوید : « آنها را فعل ناقص گویند ، و باز خود اقرار میکند که » بمانند افعال تامه متصرف گردند و مضارع و نفی و امر از آنها اخذ شود ، پس با این وصف چگونه ممکن است که حرف باشند ! مطلب نامفهوم دیگری که در عبارات وی مذکور است آنکه گوید « عرب آنها را رابط گوید ، در

دانا است نکوست یکيست.

۸ - هر گاه «که» و «چه» پيش از «است» درآيد گفته ميشود: کيست.

چيست؟

۹ - صيغه‌های مخفف اين فعل هر گاه بعد از کلماتي که به «الف» يا «واو» يا «های غير ملفوظ» ختم شده، درآيد همزه آنها نوشته ميشود: دانا ام، راستگوای. بيچاره ايم.

ولي در غير موارد مذکور همزه را نيز حذف کنند و فقط ضمير آخر افعال را باقي گذارند.

من آموزگارم تو آموزگاري او آموزگار است ما آموزگاريم
شما آموزگاريد ايشان آموزگارند

۱۰ - اين فعل غالباً بمعني حال و مضارع استعمال شود و چنانکه گفته شد اصولاً مفهوم جمله را مقيد بزمايى نميكند و از نظر زمان مطلق ميباشد ولي گاه بمعناي ماضى هم استعمال شده است:

کمال همنشين در من اثر کرد و گر نه من همان خاکم که هستم
يعنى من همان خاک هستم که بودم

۱۱ - هر گاه مسنداليه جمع جاندار باشد فعل ربط را نيز جمع آورند: شاگردان حاضرند دختران بي ادب نيستند.

و در جاييکه مسنداليه جمع غير جاندار باشد بهتر است که فعل ربط مفرد باشد: برگها سبز است، روزها بلند نيست.

در صورتي که در نحو عرب و در جمله های عربي، رابط بدین معنی یافت نشود، و جمله های اسمیه عربي بدون احتیاج به فعل ربط یا هیچ نوع رابط دیگری تمام گردد مانند: «محمد عالم» که در ترکیب گویم محمد مبتدا (مسند الیه) و عالم خبر (مسند) و اصطلاح فعل ربط مخصوص دستور زبان فارسی است، اشتباه دیگری که وی در همین سطور کرده آنکه گوید «گاه رابط را حذف سازند» البته اصل قضیه مسلم و درست میباشد اما مثالی که آورده کاملاً نادرست است و معلوم میشود که اساساً معنی فعل ربط را متوجه نبوده

۱۲ - در جاییکه قرینه بر وجود فعل ربط باشد ممکنست آنرا در عبارت حذف کنیم مثلاً هر گاه چند جمله متوالی داشته باشیم غالباً فعل ربط را در جمله نخستین آورند و از دیگر جمله‌ها بقرینه حذف کنند: تلمیذی ارادت عاشق بی زراست و رونده بی معرفت مرغ بی پر، و عالم بی عمل، درخت بی بر، و زاهد بی علم خانه بی در (سعدی) در مواردی هم حذف فعل ربط را قیاسی دانسته‌اند:

الف: بعد از صیغه تفضیل خصوصاً بعد از به؛ مه، مهتر، کهتر: نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر.

ب - بعد از علامت اختصاص: منت خدای را عز وجل، که طاعش موجب قربت است

ج - بعد از حرف نفی «نه» هوشنگ عادل است نه ظالم من محکوم نه حاکم.

ارکان جمله فعلیه

فاعل، مفعول مستقیم، مفعول بواسطه، فعل

چنانکه گفته شد جمله فعلیه از: فاعل (مسندالیه) و فعل (مسند) ترکیب میگردد: هوشنگ خندید، و هر گاه فعل متعدی باشد، علاوه بر فاعل به مفعول مستقیم نیازمند است: هوشنگ پرویز را دید، و گاه مفعول بواسطه هم ذکر گردد: هوشنگ پرویز را در خانه دید.

فاعل یا مسندالیه آنستکه فعلی (مثبت یا منفی) بآن نسبت داده شود، معلم آمد. شاگردان نرفتند. زمین می‌گردد.

فاعل یا اسم است، یا کلمه‌ای که در حکم اسم باشد: مانند صفتی که بجای

زیرادر مثل «عاشقان کشتگان معشوقند» و «ند» که در آخر معشوق است، فعل ربط و مخفف «استند» میباشد، و فعل رابط در این جمله محذوف نیست بلکه مذکور است. در هر صورت عقیده این دستور نویس قدیمی در این باره هیچ قابل قبول نیست
از دستور نویسان معاصر عقیده آقای دکتر خیام پور در این باره تقریباً نزدیک بعقیده نویسنده لسان المعجم است زیرا ایشان نیز در دستور خود نوشته‌اند: «حرف اسناد (یا رابطه) و آن ادائی است که مسند را بمسند الیه ربط میدهد» مانند: «است»

موصوف نشیند و یا کنایات: هوشنگ درس را خواند. پادشاهی بکشتن بیگانه‌ی
اشارت کرد، حکیمی پسر را باندروز گفت، او نمی‌آید، که اینجا آمده است،
هیچکس نیامده است، کسی درس را نخواند.

تذکار: اگر جمله دارای فعل مجهول باشد، در آن صورت مفعول بیواسطه
بجای فاعل نشیند و آنرا نیز مسندالیه گویند: قاتل کشته میشود. او زده شد،
درخت کنده شد.

فاعل ظاهر و ضمیر: فاعل یا اسم ظاهر است و یا ضمیر، اسم ظاهر مانند:
پرویز خوابید. گنجشک پرید.

ضمیر مانند: اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب بچه گرفت؟
عبدالقادر گیلانی را دیدند در حرم کعبه. (سعدی)
در این جمله فعلهای «پرسیدند» و «دیدند» فاعل صریح و ظاهر ندارد بلکه
فاعل آنها ضمیر «ند» میباشد.

تعریف و تنکیر: فاعل و مسند الیه چون موضوع اسناد و حکم میباشد. باید
معرفه و معلوم باشد، تا برای شنونده فایده‌ی داشته باشد و در جاییکه فاعل
نکره باشد، مفید فایده‌ای نخواهد بود مانند: مردی خندید، پسری بمدرسه
رفت، ولی در مواردیکه با وجود نکره بودن فایده‌ی بخشد و ذکر آن برای
شنونده نتیجه‌ی داشته باشد صحیح است که اسم نکره، فاعل فعل قرار گیرد، و

در جمله «هوا روشن است»، حروف اسناد را معمولاً از افعال می‌شمارند ولی چون معنی
آنها استقلال نداشت و جز اینکه برای ربط مسند بمسندالیه واسطه و اداتی باشند
منظوری از آنها نبود بدین جهت آنها را جزو ادوات شمردیم و در همین فصل نوشته‌اند:
«است» و فروع آن (ام - ای - ایم - اید - اند -) و همچنین: هست، بود،
میباشد، خواهد بود، باش، نیست، نبود، مباش، باد، مه‌باد، و امثال آنها از حروف
استاند - چاپ سوم ص ۷۵

بدیهی است که اینها همه اصطلاح است و از نظر واقع و عمل تاثیر و نتیجه‌ای
ندارد و چنانکه گفته‌اند: «لامشاحه فی الاصطلاح»، اما باید توجه داشت که این
اختلافات برای آموزندگان دستور زبان پارسی موجب زحمت و گمراهی خواهند شد.

این هم موارد بسیار دارد که در علم معانی و بیان مذکور است.

جای فاعل : در زبان فارسی فاعل را گاه بر مفعول و فعل مقدم داشته‌اند و گاه مؤخر، و بعضی اساتید گفته‌اند: « در نثر آزاد باید فاعل پیش از مفعول صریح و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه و فعل در آخر ذکر شود مانند: حکیمی پسر را باندرز گفت »

ولی باید دانست که در نثر و نظم فارسی نویسندگان بزرگ هیچگاه تابع قاعده فوق نبوده‌اند و مواردی که فعل را بر فاعل مقدم داشته‌اند کمتر از موارد تقدم فاعل بر فعل نیست.

کسی مرده پیش انوشیروان عادل آورد: که شنیدم که فلان دشمن ترا **خدای عزو**
جل برداشت، گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت (سعدی)

ز روی بادیه بز خاست **گردی** گه گیتی کرد همچون خزا دکن

فرو بارید **بارانی** ز گردون چنان چون **برك** مل بارد بگلشن
منوچهری

حرف شرط : حرف شرط را گاه پیش از فاعل آورده‌اند و گاه بعد از آن:
گر هنرمند از اوباش جفایی بیند تادل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بد گوهر را گر کاسه زرین بشکست قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
سعدی

تعدد فعل : ممکن است که برای يك فاعل چندین فعل باشد:
صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقاه **بشکست** عهد صحبت اهل طریق را
سعدی

آمد و بنشست و لب گشود و سخن گفت آن بت شکر دهان شیرین گفتار
دزدی بخانه پارسایی آمد چندانکه جست چیزی نیافت دل تنگ شد (سعدی)
تعدد فاعل : برای يك فعل گاه فاعلهای متعدد باشد:

ابرو باد و مهو خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت
فاعل ساده و مقید : فاعل گاه ساده یعنی بدون متمم باشد ، و گاه باصفت
 یا مضاف الیه یا هردو ذکر شود مانند :

وقتی افتاد فتنه ای در شام هر کس از گوشه ای فرا رفتند
 روستا زادگان دانشمند بوزیری پادشا رفتند
 پسران وزیر ناقص عقل بگدایی بروستا رفتند

حذف فعل و فاعل : در جائی که قرینه باشد ، ممکن است فاعل یا فعل
 یا هردو را حذف نماییم . مثلاً هر گاه عبارتی دارای چند فعل مکرر باشد
 جایز است که فقط در جمله نخستین یا آخرین آنرا اثبات و از دیگر جمله ها
 حذف کنیم مانند : هر که بدی را بکشد خلقی را از او برهاند ، و او را از عذاب
 خدا . یعنی از عذاب خدا برهاند .

و مانند : گفتم گل بستانرا چنانکه دانی بقایی ، و عهد گلستانرا
 وفایی نباشد ، یعنی بقایی نباشد ، که فعل از جمله اول بقرینه دوم حذف شده ،
 بخلاف جمله ییش که فعل از جمله دوم حذف گردیده است . و نیز درجائیکه
 فاعل معلوم و سؤال از فعل باشد ، میتوان فاعل را حذف نمود : مثلاً در جواب:
 حسن چه کرد ؟ گوییم ، خوابید یعنی حسن خوابید و در جائیکه فعل معلوم
 باشد ، و سؤال از فاعل باشد فعل را حذف کنیم ، مثلاً در جواب که رفت ؟ گوییم
 حسن ، یعنی حسن رفت ، و اگر پرسند آیا حسن رفت ، جواب میدهم بلی
 یعنی بلی حسن رفت .

مطابقه فعل و فاعل

۱ - در وقتی که فاعل جاندار باشد باید فعل با آن مطابقت کند یعنی
 در صورتیکه جمع باشد فعل را هم باید جمع بیاوریم مانند : پدر بخندیدو
 ارکان دولت پسندیدند ، و برادران برنجیدند .

۲ - در صورتیکه فاعل جمع غیر جاندار باشد ، ممکن است فعل را مفرد

و یا جمع آوریم ولی بهتر آنست که در این مورد فعل مفرد باشد :

برگها ریخت ؛ گلهها خشکید . خبرهای تازه رسید ،

ز صحرا سیلها برخاست هر سو دراز آهنگ و بیچان و زمین کن
تذکار گاهی غیر جاندار را بمتزله جاندار محسوب داشته و فعل آنرا
جمع آورده اند .

از کوه بر شدند خروشان سحابها غلطان شدند از بر البرز آب ها
و گاه جاندار را در حکم بیجان شمرده و فعل را مفرد آورده اند مانند :

نیاموزد بهایم از تو گفتار تو خاموشی پیاموز از بهائم
تنبیه : ممکن است بگوییم در این شعر بهائم را که جمع عربی است بمنزله
مفرد دانسته اند .

۳ - در صورتیکه فاعل اسم جمع باشد ، فعل آنرا گاه مفرد آورده اند
و گاه جمع :

سپاه اندر آمد بگرد سپاه یکی بازگ برخواست از رزمگاه
سپه سر بسر نعره برداشتند همی نیزه بر کوه بگذاشتند

۴ - فعل بعض از مبهمات را گاه مفرد و گاه جمع آورده اند

هر کس که رخس ز دور دیدی باری ز دعا بر او دمیدی

نظامی

وقتی افتاد فتنه ای در شام هر کس از گوشه ای فرا رفتند

سعدی

جز آدمیان هر آنچه هستند بر شقه قانعی نشستند

نظامی

هر چه هست از قامت ناسازی براندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

حافظ

مفعول

فعل متعدی علاوه بر فاعل بمفعول مستقیم نیازمند است، تا معنای آن کامل گردد و چون مفعول معنای فعل را تمام کند، آنرا متمم نیز گویند. و آن کسی یا چیزی است که فعل (مثبت یا منفی) بر آن واقع میشود. حسن علی را زد، محمد ترا ندید، شاگردی درخت را شکست.

مفعول مستقیم و بواسطه: مفعول بردو قسم است: مفعول بیواسطه که آنرا مفعول مستقیم گویند و مفعول بواسطه.

مفعول مستقیم یا بیواسطه آنستکه بدون حرف اضافه مفعول گردد: بهرام خانه را خرید، هوشنگ پرویز را دید. مفعول مستقیم غالباً در جواب «که را»، و «چه را» واقع میشود. مثلاً اگر سؤال شود: بهرام چه را خرید؟ گوئیم: خانه را و در پاسخ هوشنگ که را دید؟ گوئیم: پرویز را بنا براین خانه و پرویز در جمله های فوق مفعول مستقیم هستند.

مفعول بواسطه آنستکه بواسطه و کمکی از حروف اضافه مفعول میگردد: سهراب از خانه آمد، بهرام با برادرش رفت، مفعول بواسطه غالباً در جواب: از که بکه از کجا بکجا با که باچه در که درچه و نظایر اینها گفته میشود؛ بهرام کتاب را از علی گرفت و به پرویز داد. بهرام کتاب را از که گرفت و بکه داد؛ از علی گرفت و به پرویز داد، یوسف از خانه با برادرش خارج شد و بمدرسه رفت، یوسف از کجا و با که خارج شد؛ و بکجا رفت؛ از خانه با برادرش خارج شد و بمدرسه رفت. چنانکه ملاحظه شد در جمله های بالا: از علی، به پرویز، از خانه، با برادرش، بمدرسه. مفعول بواسطه میباشد.

تذکار - مفعول مستقیم مخصوص فعل متعدی است، و فعل لازم احتیاج بمفعول مستقیم ندارد ولی مفعول بواسطه در فعلهای لازم و متعدی هر دو میآید، حتی يك فعل لازم ممکن است دارای چندین مفعول بواسطه باشد: سهراب با پدرش



برای تفریح بباشگاه رفت .

علامت مفعول مستقیم - هر گاه مفعول مستقیم معرفه باشد ، غالباً بعد از آن « را » زیاد کنند : حسن محمد را دید ، در قدیم گاه علاوه بر « را » پیش از مفعول لفظ « مر » برای تأکید زیاد میکردند :

مر استاد را گفتم ای پر خرد فلان یار بر من حسد میبرد

سعدی

وقتی که مفعول مستقیم نکره باشد ، غالباً بدون « را » گفته میشود علی نامه ای نوشت ، من خانه ای خریدم .

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش
و گاه بصورت يك فعل مرکب در میآید نامه مینویسم ، درس میخوانم غذا میخورم

حذف و اثبات « را » : حذف علامت مفعول مستقیم « را » در مورد مفعول معرفه و ذکر آن با نکره نیز بسیار باشد .

مجنون چو ندید روی لیلی از هر مژه ای گشاد سیلی

نظامی

خری را ابلهی تعلیم میداد برو بر صرف کرده سعی دایم
یکی را بسر بر نهد تاج بخت یکی را بخاک اندر آرد ز تخت

سعدی

چنانکه ملاحظه میگردد روی لیلی اسم معرفه و بدون « را » و خری و یکی (در مصرع دوم) نکره و با « را » استعمال شده .

قاعده : هر گاه برای يك فعل چندین مفعول باشد آنها را بیکدیگر عطف کنند و علامت مفعول را پس از مفعول آخرین آورند : بهرام پدر و مادر و برادر و معلم خود را احترام میکند . در قدیم گاه علامت مفعول را پس از هر مفعولی میآورده اند .

کلماتی که مفعول واقع میشوند : بطور کلی اسم و هر کلمه‌ای که در حکم اسم باشد مانند صفتی که بجای موصوف نشیند و کنایات ممکن است مفعول واقع شوند : هوشنگ را دیدم بزرگی را ملاقات کردم. آنرا خریدم ، پرویز او را احترام کرد . سهراب که را دیده است : من کسی را ندیدم .

ضمیر : ضمیر چه منفصل و چه متصل ، ممکن است مفعول قرار گیرد : حسن

ترا ندید . حسن ندیدت

اگر نمی‌پسندی بدهم بدست دشمن که من از تو بر نگر دم بجای ناپسندان

جای مفعول : اصل آنست که فاعل پیش از مفعول مستقیم و مفعول مستقیم قبل از

مفعول بواسطه و فعل در آخر ذکر شود

پرویز کتاب را از بازار خرید . کردی خرکی بکعبه گم کرد .

نظامی

پیر مردی لطیف در بغداد دختر خود بکفش دوزی داد

تو رود کی را ای ماه و کنون بینی ندیدی آن زمان که این چننیان

تقدیم و تاخیر : استادان بزرگ در نثر و نظم گاه مفعول را پیش از فعل

و گاه بعد از آن آورده اند و تقدیم و تاخیر در اجزای جمله بسیار روا داشته اند و

نه تنها تغییر محل کلمات خللی بفصاحت سخنان آنان وارد نکرده ، بلکه در

بسیاری از موارد ، تقدیم و تأخیر کلمات باعث کمال فصاحت گردیده است ، البته

برای تغییر محل کلمات گاهی موجبات معنوی در کار است و گاه برای رعایت

سجع و رونق و فصاحت عبارات میباشد .

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را

ناصر خسرو

ز اندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن آب را

اول مرا سیراب کن آنکه بده اصحاب را

سعدی

قاعده : هر گاه فاعل اسم ظاهر و مفعول ضمیر متصل باشد ، مفعول پس از فعل آید :

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید

قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام

در جاییکه فاعل و مفعول هر دو ضمیر متصل باشند ضمیر فاعلی بر مفعولی مقدم میباشد .

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست

و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

گفت حافظ گله یی از دل شیدا میکرد

تذکار : ضمیر متصل مفعولی گاه بآخر کلمه ای غیر از فعل در آید

صیاد نه هر بار شغالی ببرد افتد که یکی روز پلنگش بدرد

یعنی پلنگ او را بدرد بجای پلنگ بدردش و مانند :

دیگر کسش نبیند در بوستان خرامان یعنی کسی او را نبیند و مثل این شعر :

که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت خود گرك بودی

یعنی : از چنگال گرك مرا در ربودی

اتحاد فاعل و مفعول

گاه در عبارتی يك کلمه فاعل برای فعلی و مفعول فعلی دیگر باشد :

عبدالقادر : گیلانی را دیدند در حرم کعبه روی در حصانها ده همی گفت...

۴ - تذکار : در اینگونه عبارات ممکن است فاعل فعل دوم را محذوف

فرض نمود .

را

حرف « را » در موارد ذیل استعمال شود :

۱ - چنانکه گفته شد غالباً علامت مفعول بیواسطه باشد : کتاب را خریدم
پدرم را دیدم .

۲ - حرف اضافه ، بمعنی : از برای ؛ بجهت و نظایر اینها باشد انوشیروان
عادل را در شکارگاهی صیدی کباب کردند ، یعنی : برای انوشیروان عادل .
(گلستان)

۳ - علامت اضافه باشد ، در جایکه اضافه فک گردد : ومضاف الیه از جای
خود تغییر کند ، بعد از آن « را » آورند : پدر را دل بهم برآمد یعنی دل پدر .
(گلستان)

تبدیل فعل : بودن و استن بفعل داشتن

هر گاه جمله ای دارای فعل بودن یا استن باشد ، و بخواهیم آنرا بفعل
داشتن تبدیل کنیم ، باید علامت مفعول « را » را برداریم و مفعول را بمسند الیه
مبدل نماییم : پرویز را پدری مهربان بود = پرویز پدری مهربان داشت ومانند:
هوشنگ را برادری دانا است = هوشنگ برادری دانا دارد .

تصریح ۱ : در عبارات زیر حرف « را » در چه نوع استعمال شده است ؟ یکی را
از بزرگان ائمه پسری وفات یافت - یکی را از ملوک عرب حدیث مجنون لیلی و
شورش حال او گفتند ، ملک را در دل آمد جمال لیلی مطالعه کردن - اعرابی را دیدم
که پسر را همی گفت - ترا خواهند پرسید عملت چیست ؟ نکویند پدرت کیست - پسری
را پدر وصیت کرد - طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ - یکی را از ملوک مدت عمر
سپری شد - پارسا زاده ای را نعمت بیکران از ترکه عمان بدست افتاد - پاس خاطر
ملک را روا باشد که چند روزی بشهر اندر آیی - سلطان را دل از این سخن بهم برآمد
پادشاهی پارسائی را دید - عابدی را پادشاهی طلب کرد - اعرابی را دیدم (گلستان)
تصریح ۲ : فعلهای بودن و استن جمله های زیر را بفعل داشتن تبدیل کنید .

توانگری بخیل را پسری رنجور بود - درویش را مجال انتقام نبود - یکی را از وزراء
پسری کودن بود - کزدم را ولادت معهود نیست - مرا که پیرم با پیر زنان الفت نیست
یکی را از ملوک مرضی هایل بود - ملک زوزن را خواجه ای بود - وزیر را بیا او
غرضی بود .
(گلستان)

مرا در نظامیه ادرار بود صب و روز تلقین و تکرار بود

منادی

هر گاه بخواهیم کسی را بطلبیم و یا مخاطب قرار داده با او سخن گوئیم ، باید در پیش یا در آخر آن اسم ، حرف ندا در آوریم ، طلب کننده را منادی (بکسر دال) و شخص طلبیده شده را منادی (بفتح دال) و این کار را نداء گویند .

حروف ندا عبارتند از : یا ، ایا ، ای که پیش از کلمه در آیند و «الف» که در آخر کلمه زیاد شود . ولی استعمال «ای» پیش از دیگر حروف نداست .

۱ - منادی اسم یا کلمه ای است که در حکم اسم باشد مانند صفت و بعضی از کنایات مانند «آن» :

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست
(سعدی)

۲ - گاه غیر شخص را که در حقیقت قابل طلبیدن و خطاب نمیشد بمنزله شخص قرار داده آنرا منادی گردانند:

ای بلبل خوش سخن چه شیرین نفسی سر مست هوی و پای بند هوسی
(سعدی)

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز
کاز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو
(حافظ)

۳ - هر گاه حرف آخر اسم منادی «الف» باشد پیش از حرف ندا «ی» زیاد گردد : خدایا

۴ - ممکن است منادی در عبارت حذف گردد:

ای روی تو آرام دل خلق جهانی بیروی تو شاید که نبیند جهان را
(سعدی)

یعنی : ای آنکه روی تو -

۵ - گاه حرف ندا را حذف کنند: دانشجویان گرامی بمیهن خود خدمت کنید.

یعنی : ای دانشجویان گرامی . جانان پدر هنر آموزید که ملك و دولت دنیا اعتماد را نشاید (گلستان) یعنی : ای جانان پدر -

۶ - بنادی گاه بسیط و ساده یعنی بدون متمم و گاه مقید یعنی با متمم (صفت ، مضاف الیه) باشد .

مثال حالت اول

خدایا بخواری مران از درم _____ که صورت نبندد در دیگرم

مثال حالت دوم

ای ماه شب افروز شبستان افروز خرم تن آنکه باتو باشد شب و روز (۱)
(سعدی)

(۱) چند مثال :

یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلوم و جهول چه آید . (گلستان)	
خداوند گارا نظر کن بچود _____ که جرم آمد از پندگان در وجود	
کریم برزق تو پرورده ایم _____ بانعام و لطف تو خو کرده ایم	
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز _____ کان سوخته را جان شد آواز نیامد	
چه شهر آشوبی ای دلبنده مقبول _____ چه بزم آرائی ای گلبرگ خود روی	
ای چشم تو مست خواب و سرمست شراب _____ صاحب نظران تشنه و وصل تو سراب	
ایکه انکار کنی عالم درویشان را _____ توندانی که چه سودا و سراسر است ایشان را	

(سعدی)

ای قوم بجح رفته کجائید کجائید	، معشوق همین جا است بیائید بیائید
-------------------------------	-----------------------------------

(مولوی)

ای باد چو عزم آن زمین خواهی کرد	رخ در رخ نازین خواهی کرد
از ماش بسی دعا و خدمت برسان	گو یاد ز دوستان چنین خواهی کرد

(سعدی)

ای با همه کس بصلح و با ما بخلاف	جرم از تو نباشد گنه از بخت من است
ناچار هر که صاحب روی نکو بود	هر جا که بگذرد همه چشمی در او بود
ای گل تو نیز شوخی بلبل معاف دار	کانچا که رنگ و بوی بود گفت و گو بود

(سعدی)

توابع و متممات

هر گاه کلمه‌یی از ارکان جمله نباشد بلکه با یکی از اجزای اصلی جمله ارتباطی داشته باشد، آنرا متمم یا تابع نامیم، کلمه‌یی که تابع بآن مربوط باشد، متبوع گفته میشود. بعضی از توابع برای تمام کردن معنای متبوع خود باشند، چنانکه: مضاف الیه معنای مضاف و صفت معنای موصوف و قید معنای فعل را تمام کند و بعضی برای تأکید و بعضی برای توضیح باشند و برخی هم به متبوع عطف گردند، پس توابع یا متممات کلام عبارتند از:

**مضاف الیه صفت قید تأکید بدل عطف
اضافه**

اضافه: آنستکه چیزی بچیز دیگر نسبت داده شود: هوای اصفهان.

در هر اضافه‌ای دو کلمه یافت شود: مضاف و مضاف الیه.

مضاف: آنستکه آنرا بچیزی نسبت داده باشند؛ بعبارت دیگر مضاف

کلمه‌ای است که متمم داشته باشد مانند کلمه کتاب در ترکیب «کتاب احمد»

مضاف الیه: همان کلمه‌ای است که مضاف بدان نسبت داده شده است، و برای

مضاف متمم میباشد. مانند «احمد» در مثال: کتاب احمد

تذکار: فرق ترکیب اضافی با کلمه مرکب آنستکه در ترکیب اضافی،

معنای هر یک از کلمات مستقلاً مورد توجه و مقصود میباشد: خانه پرویز، در

صورتیکه کلمه مرکب در حکم یک کلمه است، و اجزای آن استقلال خود را از

دست داده، مانند: باغبان، گلاب.

علامت اضافه

حرف آخر مضاف که پیش از مضاف الیه باشد، مکسور است، در باغ،

کلاه او، گل درخت.

تذکار: هر گاه کلمه‌یی بضمیر متصل مفرد اضافه گردد حرف آخرش

مکسور نباشد بلکه مفتوح باشد: کتابم، کتابت، کتابش اما در سایر موارد

طبق قاعده مکسور باشد: کتابمان، حرف پیش از ضمیر سوم شخص مفرد را نیز بعضی مکسور دانند: کتابش (بکسر با)

قاعده: هر گاه حرف آخر مضاف «و» یا «الف» یا «های غیر ملفوظ» باشد، بعد از آن و پیش از مضاف الیه یای مکسور زیاد گردد: بازوی مرد، موی زن، هوای اصفهان؛ فضای ایران، خانه من، نامه تو،

تذکار: هر گاه کلمه‌ای که به‌های غیر ملفوظ مختوم باشد، به‌ضمایر متصل مفرد اضافه شود، پیش از ضمیر همزه‌ای که بصورت الف نویسنده اضافه گردد: خانها، خاندان، خانه اش.

قاعده املائی: یایی که بعد از های غیر ملفوظ زیاد میشود در قدیم بصورت همزه و روی‌ها مینوشتند، ولی نویسندگان معاصر گاهی آنرا بصورت تمام و بعد از کلمه نویسند، (این وجه بهتر است): خانه‌ی من.

فرق اضافه باصفت

ترکیب توصیفی بظاهر مانند ترکیب اضافی است، زیرا آخر موصوف مانند مضاف مکسور باشد، و هر گاه حرف آخر موصوف «و» یا «ی» یا «های غیر ملفوظ» باشد، پس از آن «یا» زیاد گردد:

مرد دانا موی سیاه هوای لطیف خانه‌ی خوب

ولی باید دانست که مقصود از صفت و موصوف یک چیز باشد در صورتیکه مضاف و مضاف الیه دو چیز مخالف و جدا میباشند. مثلاً هر گاه گفته شود: گل سرخ مقصود یک چیز است (گلی که سرخی موصوف است) ولی هر گاه بگوییم: در باغ یا گل باغ، معلوم است که «در» و «گل» غیر از باغ باشد. بلکه دو چیز مختلفی هستند که میانشان نسبتی موجود است.

و از همین جهت است که میتوانیم صفت و موصوف را بصورت یک جمله خبری در آوریم، چنانکه در مثال: «گل سرخ» صحیح است که بگوییم: گل سرخ است. ولی اجزای ترکیب اضافی را نمیتوان بصورت جمله خبری در آورد، چنانکه

عبارت «در باغ است» صحیح نیست.

صفت مضاف : هر گاه برای مضاف صفتی باشد، جایز است که آنرا پیش از مضاف الیه یا بعد از آن دک. نماییم.

مثال حالت اول :

بر در ارباب بیمروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدرآید
در این شعر بیمروت، صفت مرکب است برای ارباب که مضاف بدنیا هستند

مثال حالت دوم

پسران وزیر ناقص عقل بگدایی بروستا رفتند

تتابع اضافات

۱ - گاه مضاف متعدد باشد، و در این صورت آنها را بهم عطف کنند و فقط حرف آخرین مضاف را مکسور نمایند :

لباس و خانه و باغ پرویز .

۲ - گاه مضاف یکی و مضاف الیه متعدد باشد : پدر احمد و علی و محمد

۳ - گاه يك کلمه هم مضاف هم مضاف الیه باشد یعنی نسبت بکلمه پیش مضاف الیه و خود نیز مضاف بکلمه بعد باشد : خانه پسر وزیر فرهنگ ایران .
کلماتی که میتوانند اضافه شوند .

اضافه از مختصات اسم است و فقط اسم و یا کلمه ای که در حکم آن باشد ممکن است مضاف واقع شود : درخت باغ ، آموزگار مدرسه . داناترین مردمان
تذکار : از ضمائر فقط ضمیر اول شخص به صفت خود اضافه شود : من خسته ،
من بیچاره .

کلماتی که میتوانند مضاف الیه باشند :

بطور کلی اسم خاص ، اسم عام ، عدد ، ضمائر متصل و منفصل ، ضمیر اشاره ، ضمیر مشترك ، ممکن است مضاف الیه واقع شوند ؛ دست علی ؛ برگ درخت ؛ کار دوزخ ، کتابت معلم من ، سخن آن ؛ دست که ؛ افعال و حروف نه مضاف واقع شوند و نه مضاف الیه

افراد و جمع

چون مضاف و مضاف الیه دو چیز مختلف باشند و از لحاظ تعداد ارتباطی با هم ندارند ممکن است هر دو مفرد یا جمع یا یکی مفرد و دیگری جمع باشد کتاب احمد، کتابهای شاگردان، کتابهای هوشنگ؛ آموزگار شاگردان (۱)

فك اضافه

در بعض موارد علامت اضافه (کسره) را حذف نمایند؛ و مضاف و مضاف الیه را بصورت يك کلمه در آورند، این عمل را فك اضافه گویند و چنین مرکبی را، مرکب اضافی مقطوع نامند.

باید دانست که این عمل قیاسی نیست، بلکه در کلماتی معدود، آنهم بواسطه کثرت استعمال یا غلبه اسمیت میباشد. و معمولاً درجائی که دو کلمه (مضاف و مضاف الیه) دارای يك مفهوم و در حکم يك کلمه شده باشد آنرا فك نمایند: پدرزن، مادر زن، برادرشوهر، پسر دایی، پسرعمو، دخترخاله، دختر عمو. جانماز؛ زیر زمین و غیره

تذکار: از دو کلمه: صاصب و سر غالباً کسره اضافه را حذف کرده اند؛ صاحب هنر، صاحب کمال، صاحب تمیز، صاحب دل. سردر؛ سرسلسله، سرمایه، سرانگشت، سردرختی و غیره قاعده. برای اینکه کلمه ای را از صورت اضافه خارج (فك) کنیم دو طریق دیگر نیز معمول است:

۱- با تقدیم مضاف الیه بر مضاف: کارخانه که در اصل خانه کار بوده است

(۱) آقای دکتر مشکور نوشته اند: «مضاف الیه هیچگاه در زبان فارسی در مفرد و جمع و مذکر و مؤنث با مضاف مطابقه نمیکند و همیشه مفرد است مانند پل کهنه، پلهای کهنه، دختر زیبا، دختران زیبا، دستور نامه ص ۲۳۷ شاید منظور ایشان از مضاف الیه صفت باشد و الا اضافه چنانکه در متن معلوم شد همیشه مفرد نیست بلکه ممکنست جمع هم باشد

۲ - با تغییر دادن محل مضاف الیه از جای آن و زیاد کردن حرف «را» در آخر آن : سلطان را دل از این سخن برآمد یعنی دل سلطان
فایده اضافه

فایده اضافه تعریف یا تخصیص است ، زیرا هر گاه مضاف الیه معرفه باشد مضاف هم معرفه میگردد ، و هر گاه مضاف الیه نکره باشد ، مضاف تخصیص پیدا میکند یعنی از نکره بودن محض خارج میشود و بمعرفه نزدیک میگردد ؛ مثلاً وقتی گوییم آرامگاه فردوسی ، مضاف «آرامگاه» معرفه شده زیرا مضاف الیه «فردوسی» اسم خاص و معرفه میباشد. و در مثل : مدرسه دختران ، مضاف «مدرسه» تخصیص پیدا کرده است .

مقصود اضافه

در جاییکه نسبت میان مضاف و مضاف الیه ، حقیقی باشد ، مقصود از حکم مضاف میباشد . مثلاً وقتی گفته شود : خانه حسن را دیدم مقصود از حکم یعنی آنچه دیده شده خانه است ، زیرا نسبت میان حسن و خانه که ملك اوست حقیقی و در خارج محقق است .

اما در جاییکه نسبت میان آنها حقیقی نباشد بلکه بجهت شباهتی مضاف را به مضاف الیه نسبت داده باشند ، مقصود از حکم مضاف الیه باشد . مثلاً در عبارت : فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد ، و دایه ابر بهاری را فرموده ، تا بنات نبات در مهد زمین پیرورد . (گلستان) معلوم است که مقصود از : فراش باد : دایه ابر ؛ بنات نبات ، و مهد زمین مضاف الیه ، ها باشند یعنی : باد ، ابر ، نبات (گیاه) زمین مقصود هستند .

اقسام اضافه

اضافه را از نظر نوع نسبت و ارتباطی که مضاف و مضاف الیه با یکدیگر دارند ، به پنج قسم تقسیم کرده اند :

اضافه ملکی **اضافه تخصیصی** **اضافه بیانی** **اضافه تشبیهی** **اضافه استعاری**

اضافه ملکی : در جایی است که مضاف ملك مضاف الیه باشد: کتاب احمد خانه هوشنگ.

اضافه تخصیصی : در جایی است که مضاف به مضاف الیه اختصاص داشته باشد: در باغ، برگ درخت.

اضافه بیانی : در جایی است که مضاف الیه جنس مضاف را بیان کند یا آنرا توضیح دهد: جام طلا، چراغ برق، روز عید، بار صبا
اضافه تشبیهی : در جایی است که مضاف را به مضاف الیه یا برعکس مضاف الیه را به مضاف تشبیه کرده باشند:

الف: اضافه مشبه، بدمشبه به: لب لعل؛ دندان مروارید.

ب - اضافه مشبه به بمشبه: کمان ابرو، نرگس چشم.

اضافه استعاری : آنستکه مضاف در غیر معنای حقیقی خود استعمال شده

باشد: چشم روزگار، دست انتقام، بهار وصل، عروس طبع.

تذکار: چند قسم اضافه دیگر هم گفته اند:

اضافه توصیفی مقصود از اضافه توصیفی: اضافه موصوف به صفت باشد: مرد

دانا. پسر باهوش.

اضافه ابنی : در جایی است که پسر را به پدر اضافه کنند: رستم زال؛

سعد سلمان. بعضی این را جزء اضافه تخصیصی دانسته اند.

ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف چون نشیننده بازار، و آب

دریا، وهوای صحرا و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون: شیشه گلاب و صندوق کتاب.

اقترانی و آن چنان است که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد:

یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را، چنانکه در این عبارت « نامه عنایت که

بنام فقیر صدور یافت، بدست ادب گرفته، بسر ارادت نهادم، و با نامل نیاز مفتوح ساخته بچشم عقیدت بر خواندم» یعنی نامه‌ای که مقتدرن بعنایت بود، بدست خود که بحالت ادب اقتران داشت، گرفته بر سریکه باسر ارادت مفارنت دارد نهادم و بر همین قیاس فقره دیگر (۱)

صفت

صفت کلمه‌ای است که حالت و چگونگی شخص یا چیزی (موصوف) را بیان کند و از اینجهت متمم موصوف خود باشد:

خوب، بد، دانا، توانا، نادان، ناتوان مانند: کتاب خوب، هوای بد. مرد دانا، زن توانا...

اقسام و خصوصیات صفت در بخش اول گفته شد و در اینجا احکام آن بیان میشود:

(۱) نقل از غیث اللغات

تذکار: نوشته‌های اساتید در مبحث اضافه بریک اسلوب نیست بلکه هر یک آنرا بطریقی بیان و تقسیم کرده اند برای استفاده کامل رجوع شود به کتاب اضافه تألیف آقای دکتر معین

تمرین: اقسام اضافه را در عبارات زیر تعیین کنید.

بخشایش الهی، گمشده‌ای را در مناهی، چراغ توفیق فراراه داشت، تاب حلقه اهل تحقیق درآمد. بپیم قدم درویشان و صدق نفس ایشان، ذمایم اخلاقش بحمایم بدل گشت، دست از هوی و هوس کوتاه کرده و زبان طاعتان در حق او همچنان دراز که بر قاعده اول است و زهد و طاعتش نامعول.

بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم دست طاقت جور زبانها نیاورد، و شکایت پیش پیر طریقت برد جوابش داد، که شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندار ندت...

لیکن مرا که حسن ظن همگنان، در حق من بکمال است، و من در عین نقصان روا باشد، اندیشه بردن و تیمار خوردن. (گلستان)

از دست و زبان که بر آید	کز عهده شکرش بدر آید
بند همان به که ز تقصیر خویش	عذر بدرگاه خدا آورد

سعدی

- ۱ - جای صفت بعد از موصوف و حرکت آخر موصوف (هر گاه مقدم بر صفت باشد) کسره است : گل زیبا ، مادر مهربان
- ۲ - صفت گاهی پیش از موصوف ذکر شود : دانا پسری در این صورت ممکن است هر دو یک صفت مرکب را تشکیل دهند : مرد بلند قد : زن سیاه چشم.
- ۳ - اگر موصوف بحرف «و» یا «الف» یا «های غیر ملفوظ» مختوم باشد بعد از آن و پیش از صفت «یا» زیاد گردد : روی زیبا ، خدای مهربان ، خانه بزرگ.
- ۴ - صفت همیشه مفرد باشد خواه موصوف آن مفرد باشد و خواه جمع : مرد دانا ، مردان دانا ؛ زن مهربان ، زنان مهربان.
- ۵ - در جایی که صفت و موصوف هر دو کلمه عربی باشد گاه مانند عربی صفت را مطابق موصوف و پیش از آن آورند : معظمت امور ، اکابر علما ، افاضل شعرا
- ۶ - هر گاه برای موصوفی صفات متعدد باشد ، یا آنها را بهم عطف نمایند و یا اضافه کنند و گاه بعضی صفات را مقدم و بعضی را مؤخر داشته اند : مرد دانا و مهربان و شجاع ؛ خداوند بخشنده دستگیر ، دانا مرد بخشنده .
- ۷ - در وقتی که صفات متعدد باشد ، جایز است که آنها را بدون حرف عطف آورند و این در وقتی است که مقصود شمردن و بیان تعداد صفات باشد ، پیغمبر دانا ، توانا ، شجاع
- ۸ - گاه موصوف متعدد وصفت یکی باشد پدر و مادر مهربان . در این مثال مهربان صفت است هم برای پدر و هم برای مادر .
- ۹ - گاه صفت و موصوف هر دو متعدد باشند : در این صورت ممکن است هر صفتی بعد از موصوف آن ذکر شود : روز روشن و شب تار . و ممکن است که صفات را بعد از موصوف ها آورند : روز و شب سپید و سیاه.
- ۱۰ - هر گاه موصوف علاوه بر صفت مضاف الیه داشته باشد جایز است که که صفت بعد از موصوف و بیش از مضاف الیه : استاد دانشمند دانشگاه . و گاه

صفت را بعد از مضافی‌الیه آورند : پسران وزیر ناقص. عقل
۱۱ - یای وحدت و نکره گاه در آخر موصوف و گاه در آخر صفت و بندرت
در آخر هردو زیاد گردد ، مردی دانا ، مرد دانائی ، مردی فاضلی.

۱۲ - در زبان فارسی برای صفت مؤنث علامتی نیست ، یعنی برای مؤنث
و مذکر یکسان صفت آورند : مرد خردمند ؛ زن خردمند ؛ مرد دانا ، زن دانا (۱)
۱۳ - ممکن است میان موصوف و صفت يك کلمه یا بیشتر فاصله گردد : رفیقی داشتم
مهربان بازرگانی که با وجود نعمت و مکننت غلامان و کنیزان دارد دلاویز (گلستان)

(۱) در زبان عربی هرگاه موصوف مؤنث باشد ، صفت را هم مؤنث آورند و نیز
صفت جمع مکسور را مؤنث آورند ، ولی این قاعده در عبارات فارسی رعایت نشود ، زیرا
کلمات عربی مستعمل در فارسی باید تابع قواعد زبان فارسی باشد ، اما در مواردی که
اساتید بزرگ ، صفت را مطابق موصوف مؤنث آورده اند و مشهور گشته ، متابعت آن لازم
و خلافش ناپسند باشد چنانکه استاد فقید علامه قزوینی فرماید:

«مطابقه صفات با موصوفات خود در تذکیر و تأنیث (و گاه نیز در جمع و افراد
در مواردی که هردو عربی باشند ولی در طی عبارات فارسی استعمال شوند ، گویا جایز
الوجهین است ، و مؤلفین و فصحا و نویسندگان هردو قسم را استعمال کرده اند و گویا
فرقهای دقیقی بین این دو مورد یعنی مورد مطابقه و عدم مطابقه (اقتلا در اغلب اوقات
نه همیشه) هست که فقط به تکرر از ذکر امثله کم کم ممکن است واضح ی شود ، لهذا این
ورقه را برای تکریر امثله از هردو قسم چه در کلمات نویسندگان نظماً و نثرأ وجه در
مجاورات نوشتم که هرچه بخاطر آید اینجا الحاق شود تا پس از جمع يك عدد معنی بهی
از امثله در صدد استنباط حکم و فرق بین دو مورد مطابقه و عدم (مطابقه) برآید :

- مدارس جدید یا جدیده

- انتخابات جدید

- علوم جدیده ، علوم قدیمه ، علوم غریبه

- صنایع مستظرفه

- غنایات عالیات

- اماکن مقدسه . . . ص ۲۶۵ ج پنجم یادداشتهای قزوینی

۱۴- ضمیر اول شخص مفرد گاه موصوف واقع شود: من خسته، من ناتوان

۱۵ - کلمه‌ای که بعد از سایر ضمایر برای توضیح آورده میشود، آنرا

بدل نامند: ما فرزندان، شما دانشجویان.

۱۶ - هر گاه صفت بدون موصوف ذکر شود، احکام اسم را قبول کند

یعنی جمع بسته شود: نیکو کاران سعادتمندند، دانا یان رستگارند، راستگویان عزیزند

قید

چنانکه در بخش اول گفته شد، یکی از اقسام نه گانه کلمه قید است مانند:

هرگز هنوز مگر.

علاوه بر قیدهای مختص که همیشه قید هستند و استعمال دیگری ندارند؛

بعض کلمات دیگر نیز از قبیل: اسم، صفت، عدد، ممکن است، در عبارتی حالت قیدی داشته باشند؛ این نوع را قید مشترك گفته اند: پر ریز روز آمد: او خوب کار میکند. در این مثالها. «روز» که ذاتاً اسم است، «قید زمان» و «خوب» که ذاتاً صفت است، قید حالت، واقع شده.

۱ - اسم‌هایی که بر زمان دلالت دارند غالباً قید واقع شوند:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
(حافظ)

عمر گرانمایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
(سعدی)

۲- در آخر بعضی از اسمهای زمان «ان» توقیت افزایند: بامدادان: سحرگاهان

دهقان بسحرگاهان کز خانه بیاید نه؛ هیچ بیار آمد و نه هیچ بیاید
(منوچهری)

ممکن است «گاه» که معنی: وقت و هنگام میدهد در آخر کلمه زیاد شود

شبانگاه.

شبانگه کارد در حلقش بمالید روان گوسپند از وی بنالید

۳ - اسم‌هایی که بر مکان دلالت دارند غالباً با حرف اضافه استعمال

شوند: هوشنگ از بازار آمد، تقی بخانه رفت، شهلا در خیابان کتاب میخريد.
 تذکار: اینگونه کلمات را بعضی مفعول بواسطه و بعضی قید نامیده اند (۱)
 ۴ - صفات بکثرت قید واقع شوند: هوشنگ خوب مهنویسد. پرویز
 خندان آمد.

فارس میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و ازهر دوجهان آزادم
 (حافظ)

بر در کعبه سائلی دیدم که همی گفت و میگرستی خوش
 (سعدی)

۵ - در زبان فارسی کلمه‌ای که حالت و چگونگی فاعل را هنگام فعل
 بیان کند، نیز قید نامیده میشود احمد سواره رفت، محمد پیاده آمد، رضا
 خندان برگشت. (۱)

چنانکه ملاحظه میشود: در این مثالها «پیاده» «سواره» «خندان» حالت
 فاعل را هنگام انجام دادن فعل بیان میکنند نه چگونگی فعل را، و با این حالت
 نیز آنها را قید گویند، صفات حالیه در بعض موارد حالت و چگونگی فعلی را

(۱) این قاعده در زبان عربی عیناً معمول است، یعنی ظرفهای زمان بدون احتیاج
 به حرف جر مفعول واقع شوند ولی اسمهای مکان با حرف جر استعمال کردند. مثلاً گویند
 «محمد سافر يوم الجمعة» و «علی سافر الى تهران»

تمرین: قیدهای عبارات زیر را تعیین کنید:
 روی برخاک عجز میگویم هر سحر که که باد میآید ای که هرگز فرامشت نکنم
 هیچت از ما باد میآید کنونت که امکان گفتار هست بگوای برادر بلطف و خوشی
 که فردا چوپیک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در کشی

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو تا بخلوت که خورشید رسی چرخ زنان
 دوش مرغی بصبح مرنالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش یکی از دوستان مخلص را
 مگر آواز من رسید بگوش هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی
 الا بر آنکه دارد با ماهرویی و صالی دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم
 با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
 و امروز نیز ساقی مهروی و جام می

مفهماند : پرویز افتان و خیزان آمد.

بیامد اوفتان خیزان بر من چنان مرغی که باشد نیم بسمل

(منوچهری)

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

(حافظ)

و گاه بطور مکرر استعمال شوند : خندان خندان دوید و پیش من آمد .

۶- در آخر بعضی صفات یا اسمها «انه» زیاد کنند و آنرا قید نمایند : دلیرانه،

(دلیر + انه) شاهانه (شاه + انه)

هر چند ما بدیم تو مارا بدان مگیر شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

(حافظ)

ای دل بدر خانه جانانه گذر کن مستانه در آن کوچه میخانه گذر کن

هشیار صفت بر سر کویش مروایدل رندانه مجرد شوو مستانه گذر کن

تذکار : پیرانه سر بمعنی زمان پیری ، نیز از همین قبیل است :

ای دل شباب رفت و نجیدی گلی ز عمر پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

(حافظ)

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی مکنید بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

۷- در افعال مرکب که دارای دو جزء هستند هر گاه قید را که باید پیش

از اجزای فعل قرار گیرد ، میان دو جزء فعل قرار داده شود حالت صفتی پیدا

میکند برای جزء اول فعل ، مثلاً اگر گوئیم : احمد «عاقلا» نه کار میکند ، رضا خوب

حرف میزند : کلمه های عاقلا نه و «خوب» قید باشند و اگر گفته شود احمد کار

عاقلا نه میکند . رضا حرف خوب میزند ، صفت باشند برای «کار» و «حرف»

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند

(حافظ)

تأکید

تأکید کلمه‌یی است که برای تقریر و تأکید حکم و یا رفع توهم سهو و

خلاف آورده میشود و آن بر دو گونه است: لفظی و معنوی (۱)

تأکید لفظی آنستکه عین جمله یا کلمه‌یی تکرار شود.

رسید آن‌شہ رسید آن‌شہ، بیارائید ایوان را فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را

مکن یار، مکن یار، مرو ای مه عیار رخ فرخ خود را مپوشان بیک یار

(مولوی)

خوش باش که این عمر عزیز است عزیز می‌نوش که این قصه دراز است دراز

(خیام)

چنانکه ملاحظه میشود در شعر اول و دوم تمام جمله و در شعر سوم مسندها

(عزیز، دراز) تکرار شده است.

تأکید معنوی: آنستکه بوسیله کلماتی خاص از قبیل: هر دو، همه، هیچ

یا ضمیر مشترك تأکید گردد:

بند بارگاه سلطانیم (سعدی)

من و تو هر دو خواجه تاشانیم

مردا گر هست بجز عارف ربانی نیست

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند

(سعدی)

مدار از فلک چشم نیک اختری را

چو تو خود کنی اختر خویش را بد

(ناصر خسرو)

تذکار: «همه» گاه پیش و گاه بعد از متبوعش ذکر شود:

مثال حالت اول:

(۱) تقسیم تأکید به لفظی و معنوی از نحو عربی اقتباس گردید، زیرا در این باره

تفاوتی بین عربی و فارسی دیده نمیشود.

تذکار: آقای دکتر خیام پور، تأکید و بدل را یکی دانسته و نوشته‌اند: «حالت

بدلی، و آن آنستکه اسم برای توضیح یا تأکید اسمی دیگر آورده شود، مانند: «پسر

زکریا، در عبارت «محمد پسر زکریا از فلاسف نامی ایران است» و «خود» در مثال

«من خود گفتم»

تذکار ۲ - هر، همه، هیچ در تجزیه از مبهمات محسوب میشوند و در ترکیب ممکن

است آنها را قید تأکید نامید.

همه کارم ز خود کامی ببد نامی کشید آخر
 نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها (حافظ)
 دشمن چو از همه چاره فروماند سلسله دوستی جنباند ، پس بدوستی کارهایی کند
 که هیچ دشمن نتواند (گلستان)

مثال حالت دوم :

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی
 اگر شبها همه قدر بودی شب قدر ببقدر بودی (گلستان)

بدل

بدل کلمه‌یی است که برای توضیح و بیان متبوعش گفته میشود مانند :
 مسیح عیسی بن مریم پیغمبر بود . کسری انوشیروان عادل بود . رضا شاه شجاع
 بود . شاه عباس شیعه بود . امام حسن صابر بود . برادرت علی را دیدم .
 در این مثال‌ها : عیسی ؛ انوشیروان ؛ شاه ، عباس ، حسن ، علی ، به ترتیب
 بدل باشند برای : مسیح ؛ کسری ؛ رضا ، شاه ؛ امام ، برادر . (۱)

۱ - هرگاه بخواهیم اسم و نام فامیل کسی را با هم ذکر کنیم ، باید اول
 اسم را بگوئیم و نام فامیل را بعد از آن بدل قرار دهیم : (۲) محمد رضا پهلوی

(۱) در زبان عربی «بدل» و «عطف بیان» را دو قسم جدا دانسته‌اند ، ولی چون در زبان
 فارسی محدودیت‌های زبان عربی وجود ندارد و بعلاوه در خود عربی هم ، این دو بسیار
 بهم نزدیک‌اند ، بطوریکه گفته‌اند : هر جا کلمه‌یی را بتوان «عطف بیان» نامید «بدل»
 هم میتوان نامید ، بدین جهت این هر دو قسم را بدل نامیدیم .

(۲) این قواعد یعنی بدل بودن لقب برای اسم و بدل بودن اسم برای لقب در نحو عربی نیز
 باشد چنانکه ابن مالک گوید : و اسماً اتی و کنیةً و لقباً - و آخرن ذان سواء صحبا
 فان یكونا مفردین فاضف - حتماً والا اتبع الذی ردف ، یعنی «علم» بر سه گونه است :
 اسم و کنیه (کلمه‌یی که در اولش «اب» یا «ام» باشد) و لقب اگر لقب با اسم همراه باشد
 باید ، مؤخر ذکر گردد ، و اما کنیه ممکن است مقدم یا مؤخر ذکر شود .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

شاه ایران است و گاه اول نام فامیل را ذکر کنند و اسم را بدل آن قرار دهند.

۲- القاب و عناوین اشخاص را نیز گاه مقدم و گاه مؤخر بر اسم ذکر کنند و در هر صورت کلمه بعدی بدل باشد برای کلمه اول مثلاً: در عبارت: «خواجه نصیر» کلمه «نصیر» بدل باشد برای «خواجه» و در عبارت: «محمد رضا شاه» کلمه «شاه» بدل است برای محمد رضا.

۳- ممکن است اسم خاصی بعد از اسم عامی برای بیان و توضیح آن ذکر شود و بدل آن قرار گیرد: پیغمبر عالیقدر محمد بن عبدالله ﷺ در مکه بدنیا آمد. در این مثال، «محمد» که اسم خاص است بدل میباشد برای پیغمبر، که اسم عام است.

۴- گاه اسم عامی بعد از اسم خاصی گفته شود و بدل آن باشد: یحیی پیغامبر دانا بود؛ کسری انوشروان عادل بود. در این جمله‌ها، کلمه‌های: پیغامبر و انوشروان؛ بدل باشند برای یحیی و کسری.

تذکار ۱: باید توجه داشت که کلمات: «بندگان» «جناب» «آستان» در عباراتی مانند: بندگانِ اعلی حضرت، جناب نخست وزیر، آستان مقدس حضرت رضا. در اصل، از القاب و عناوین اشخاص نبوده و گویا رسم چنین بوده است که وقتی گوینده یا نویسنده‌ای میخواست شخص بزرگی را مخاطب قرار دهد، از فرط ادب، بخود او خطاب نمیکرده بلکه، بندگان (چاکران) یا جناب (جلو در، کفش کن اطاق) و یا آستان (درگاه) آن شخص را مورد خطاب قرار میداده و از همین جهت است که ترکیب‌های فوق را بطور اضافه خوانند یعنی کلمه‌های بعد از: بندگان، جناب، آستان؛ مضاف‌الیه هستند نه بدل.

تذکار ۲- کلمه آقا، و خانم را نیز بطور اضافه استعمال کنند و گویند:

در این صورت اگر اسم و لقب هر دو مفرد باشد، باید اولی بدومی اضافه گردد، و در غیر این صورت یعنی جایی که هر دو مفرد نباشند دومی بدل یا عطف بیان باشد برای اولی مانند: عبدالله زین العابدین.

در شرح همین اشعار میگوید در جایی که هر دو مفرد باشند هم مردم کوفه بدل قرار دادن دومی را تجویز کرده‌اند.

آقای نخست وزیر ، آقایان وزراء ، آقای دکتر اما در وقتی که جزء کلمه باشد یعنی با اسمی بطور مرکب علم گردیده باشد ، از این قاعده خارج و در حکم يك کلمه مرکب میباشد : آقا محمد خان ؛ آقا تقی ؛ آقا حسن و نظایر اینها . و گاه آنرا بعد از اسم قرار داده علم گردانند : احمد آقا . حسن آقا . در هر صورت این قسم غیر از شکل اول است که برای احترام گفته میشود . (۱)

عطف

عطف یا معطوف کلمه یی است که بوسیله یکی از حروف ربط بکلمه دیگر مربوط گردد :

قضا دگر نشود و هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی
(سعدی)

در این شعر «آه» به «ناله» و «شکایت» به «شکر» عطف شده است.

۱ - گاه چند اسم بیکدیگر عطف شوند مانند :

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

۲ - عطف چند فعل بیکدیگر نیز جایز باشد مانند :

آمد و بنشست و لب گشود و سخن گفت

آن بت شیرین دهان شکر گفتار

۳ - ممکن است چند جمله بهم عطف گردند مانند :

پدر بخندید و ارکان دولت به پسندیدند و برادران برنجیدند . (گلستان)

۴ - معطوف باید بعد از حرف ربط ذکر شود ولی در بعض موارد

(۱) آقای دکتر معین ترجیح داده اند که حتی در صورت اول که بعنوان احترام ذکر

میشود ، بطور اضافه خوانده نشود .

و در این باره نوشته اند :

« باید دانست که «آقا» عنوان و بدل است همچون ! خواجه ، صاحب ، مخدوم و غیره .
و اضافه لزومی ندارد همانگونه که گویند : خواجه نصیر طوسی و نگویند «خواجه» نصیر
طوسی ، کتاب اضافه ص ۲۳۶

حرف ربط بعد از معطوف گفته شود : احمد آمد علی هم . در این جمله «علی» عطف شده است به «احمد» و «حرف ربط هم» میباشد که بعد از آن ذکر شده .
 دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم
 زاهد برو که طالع اگر طالع من است جامم بدست باشد و زلف نگار هم
 ۵ - بعض حروف ربط بطور مکرر استعمال شوند یعنی پیش از معطوف الیه هم در آیند مانند :

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ پیمانہ چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
 (خیام)

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رخت هم این و هم آن

قواعد جمله بندی

۱ - اجزای جمله فعلیه بدین ترتیب ترکیب گردد : فاعل ، مفعول ، مستقیم ، مفعول بواسطه و در آخر فعل مانند : هوشنگ کتاب را ارخانه آورد .
 و اجزای جمله اسمیه باین ترتیب : مسند الیه ؛ مسند و فعل ربط مانند : هوا گرم است .

جمله مستقیم و غیر مستقیم : جمله هایی که طبق قاعده بالا تنظیم شده باشد ، آنرا جمله مستقیم گویند و هر گاه ارکان جمله ای جا بجا شود آنرا جمله مقلوب نامند مانند : دانشدندی بود ابن سینا

ترك دنیا و شهوت است و هوس پارسائی نه ترك جامه و بس

میرزا حبیب اصفهانی در باره تالیف کلام چنین نوشته است :

« ۱۶۹ - پیش از این دانسته شد که جمله عبارت است از اجتماع کلمه های چند با اسناد که افاده معنی تام کنند . اسناد یا با ادوات تنها است چون : خدا کریم است . و یا با ادوات ملحق بذوات افعال چون : خدا کریم میکند . اولی را جمله اسمیه ، یا مبتدا و خبر و دومی را جمله فعلیه یا فعل و فاعل گویند ؛ اما جمله فعلیه را نیز چون بتقدیر نرند اسمیه باشد ، چنانکه تقدیر خدا کریم میکند ، این است «خدا کریم است» بدین «پاورقی در صفحات بعد»

که تقدیر عبارت چنین است : پارسائی ترك دنیا و شهوت و هوس است ، تقدیم مسند بر مسندالیه گاهی افاده اختصاص و مبالغه نماید چنانکه وقتی گوئیم : شاعر فردوسی است ؛ مقصود آنستکه فردوسی در شاعری بی نظیر است یا وقتی گفته میشود : کامل خداست ؛ یعنی فقط خدا کامل و بی نقص است در صورتی که این معنی از جمله «خدا کامل است» به تنهایی استفاده نمیشود .

تذکار : باید توجه داشت که موارد تقدیم و تأخیر اجزای جمله در زبان فارسی بسیار باشد .

۲ - قید زمان گاه پیش از مسند الیه و گاه بعد از آن ذکر میشود ، امروز هوشنگ درس را خواند = هوشنگ امروز درس را خواند .

۳ - قید وصف و حالت بهتر است که بفعل متصل باشد : پرویز خوب مینویسد ، من آهسته میخوانم .

۴ - در جاییکه فعل مرکب باشد ؛ ممکن است که قید وصف و حالت را میان اجزای فعل قرار دهیم ، و در اینصورت قید ، صفت میگردد برای جزء اول فعل مانند : پرویز خوب کار میکند ؛ که میتوانیم بدین صورت بگوئیم : پرویز کار خوب میکند .

۵ - اجزای فعل مرکب باید متصل و پهلوی هم باشد ، و اگر کلمه یا کلماتی میان اجزای فعل مرکب فاصله گردد ، آن جمله غیر فصیح خواهد بود : مانند : سهراب پیشرفت زیاد در کارش کرده است که فصیح این جمله چنین است : سهراب در کارش زیاد پیشرفت کرده است .

تقدیر خبر مبتدا جمله فعلیه نیز تواند بود . در هر حال جزء اول جمله را «مسند الیه» و ثانی را «مسند» و رابطه میان آن دو را «آلت اسناد» گویند .

۱۷۰ - مبتدا یا اسم باشد و یا آنچه در حکم اسم است ، چون برف سفید است ، تو مهربانی . دروغ گفتن بد است . خبر اکثر یا صفت باشد و یا آنچه در حکم صفت است ، و شاید اسم و شبه آن و ادوات نیز باشد ، چون : فلان شادان است ، دوست ما آمده است پدرم رفتنی است . این از آن بر تراست . این که می بینی سنگ است . بهترین مشغولیات

۶- گاه مسند خود يك جمله باشد مانند: هوشنگ کارش زیاد است، که در ترکیب گوئیم: «هوشنگ» مسند الیه. «کارش» مسند الیه دوم؛ «زیاد» مسند برای «کارش» و «است» فعل ربط و جمله «کارش زیاد است» مسند برای هوشنگ. تذکار: در این قبیل جمله‌ها میتوانیم ضمیر را از آخر مسند دوم برداریم و لفظ «را» بعد از مسند اول زیاد کنیم؛ مثلاً جمله فوق را بدین صورت در آوریم، هوشنگ را کار زیاد است.

۷- ممکن است مسند الیه، يك جمله ناقص باشد: مردی که بتهران رفته بود آمد، در ترکیب این جمله گوئیم:

«مردی» مسند الیه، «تهران» مفعول بواسطه برای رفته بود «رفته بود» مسند برای مردی «آمد» فعل و مسند برای مردی که بتهران رفته بود (۱)
۸- هر گاه چند جمله بیک فعل تمام شود جایز است که آن را در يك جمله اثبات و از دیگر جمله‌ها حذف نماییم. مانند: طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند، و متفقد کاروان بسته، و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب، و لشگر سلطان مغلوب.

(۱) اینکه چنین جمله‌ای را در حکم مفرد دانسته‌ایم بدان جهت است که يك جمله کامل نیست. زیرا در تعریف جمله تمام گویند: آنستکه مفید باشد و شنونده را انتظاری نماند و نیز در تعریف خبر یعنی مسند گویند آنستکه: جمله را کامل نماید و شنونده را از انتظار خارج کند پس مسند و خبر چنین جمله‌هایی همان مسند جمله بعد و جمله نخستین در حکم يك مسند الیه میباشد.

(بقیه پاورقی صفحه پیش) کتاب خواندن است. نویسنده منم. گفتگو چرا است.
۱۷۱- حق مبتدا تقدیم است، و حق خبر تأخیر و شاید بعکس باشد، اما در چند جا تقدیم مبتدا لازم است.

۱- اگر مبتدا اسم ذات و خبر صفت باشد، چون: آتش سوزان است.

۲- اگر مبتدا معرفه و خبر نکره باشد چون: دلبرما بیوفا است.

۳- اگر مبتدا جزئی و خبر کلی باشد، چون: سفیدی رنگ است.

بطوریکه ملاحظه میشود؛ در این عبارت فعل «بودند» در جمله نخستین مذکور و از سایر جمله‌ها محذوف میباشد.

و مانند: گفتم گلستان را چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را و افائی نباشد که فعل «نباشد» از جمله اول (بقائی نباشد) بقرینه جمله دوم حذف شده است.

تذکار: در جاییکه فعلهای چند جمله مختلف باشد، نمیتوان آنها را حذف نمود، بنا براین جمله: پرویز بکلاس وارد و درس را خواند، غلط است؛ زیرا فعل جمله اول (شد) غیر از فعل جمله دوم (خواند) میباشد، پس باید گفته شود: پرویز بکلاس وارد شد و درس را خواند.

۹ - حذف فعل ربط نیز بقرینه جایز باشد: مشورت با زنان تباه است و سخاوَت با مفسدان. گناه یعنی: گناه است: چنانکه قبلاً گفته شد حذف فعل ربط بعد از صیغه تفضیل قیاسی است: دروغ مصلحت آمیز به که راست فتنه انگیز. یعنی بهتر است و مانند: جوی زر بهتر از پنجاه من زور، یعنی بهتر است.

۱۰ - در جاییکه دو فعل دارای يك فاعل و يك زمان باشد میتوانیم فعل اول را بصورت صفت (وجه وصفی) بیاوریم، مثلاً: بجای هوشنك بکلاس آمد و درس را خواند، ممکن است بگوییم: هوشنك بکلاس آمده درس را خواند، تذکار ۱ - آوردن حرف عطف «و» بعد از وجه وصفی غلط است

۴ - اگر مبتدا مشبه و خبر مشبه به باشد چون: دوستی ز راست. و معامله مهك.

۵ - اگر مبتدا مخصص و خبر غیر مخصص باشد، زاهد ربائی کافر است.

۶ - اگر مبتدا مفضل و خبر مفضل علیه باشد، چون: زید بهتر از عمرو است

۷ - اگر از تقدیم و تأخیر عکس معنی فهمیده شود: بیرخت خانه بمن زندان است

۱۷۲ - اگر مسندالیه بیان يك خیال کند خواه با لفظ واحد و خواه بالفاظ متعدده، بسیط است والا مرکب. و اگر بایك لفظ تنها ادا شود، مطلق است و الامقهد، در جمله بنفسه نیز این حکم جاری است

۱۷۳ - چون در جزو اول، کلام رابطه باشد در جزو ثانی آن لازم نیست. و بالعکس

چون: زید دانا است و عمر نادان. همچنین زید دانا و عمر نادان است. يك فعل نیز؛

تذکار ۲ - تا ممکن است باید از استعمال وجه وصفی خودداری نماییم ،
و فعل را بصورت کامل و تمام بیاوریم زیرا فصحا و سخنوران بزرگ فارسی آنرا
کمتر استعمال کرده اند .

وصل و فصل جمله ها

هر گاه عبارتی دارای چند جمله کامل باشد ، غالبا بوسیله یکی از حروف
ربط و عطف آنها را بیکدیگر ربط و پیوند دهند . ذکر حرف عطف در موارد زیر
لازم است .

۱ - در صورتیکه جمله ها از حیث خبر و انشاء متحد باشد : بکشید یا
جامه زنان بپوشید (گلستان)

۲ - در صورتیکه جمله دوم نتیجه جمله اول باشد : پرویز درس خواند و
قبول شد .

۳ - در صورتیکه برای يك مسند الیه ، مسند های متعدد باشد : طریق
درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم
و تحمل (گلستان)

۴ - در وقتی که برای چند مسند الیه يك مسند باشد : احمد و پرویز و
سهراب بخشنده اند .

در مواردی نیز جمله ها را فصل نمایند و حرف عطف نیاورند :

اگر دو جزو کلام را بیکدیگر ربط بتواند داد مکرر نشود ، چون این طفل کار میکند ،
و آن يك بازی .

۱۷۴ - اگر جمله بی متعلق باشد ، مطلقه و الا مقیده گویند ، اگر در وی حرف
نفی نباشد مثبت و الا منفیه خوانند . چون در وی الفاظ امر و نهی و تمنی و تعجب و
استفهام باشد ، بهمین اسمها نامند ، شاید در يك کلام جمل متعدد باشد پس جمله که
مقصود بالاصالت است ، آنرا اصلیه و متبوعه و سایرین را تبعیه گویند . آنچه متعلق
بجیزی نباشد مستقله یا مستأنفه نام نهند و آنچه بفضول در میان عبارت در آید ،
معارضه خوانند ، و چون با حرف عطف بیکدیگر پیوندند آنها را موصوله و الا مفضوله

۱ - دروقتی که از حیث خبر و انشاء متحد نباشد : هوشك بسفر رفته است کاش سلامت برگردد .

۲ - دروقتی که جمله ها از حیث معنی کاملاً مربوط باشند : سهراب درس میخواند . کار میکند ، پدیر خود کمک مینماید .

تذکار : گاهی در مواردی که حرف عطف لازم است ، آنرا در عبارت حذف کنند : ابن سینا ادیب ، فیلسوف ، شاعر بود .

جمله ناقص باید بوسیله یکی از حروف ربط بجمله مکمل مربوط گردد
گر کار فلک بعدل سنجیده بدی احوال فلک جمله پسندیده بدی
خیام

چو از قومی یکی بیداشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

تا توانی درون کس مخراش کاندین راه خاها باشد

هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

تسمیه کنند ، و آنچه در وی معنی زمان و مکان و یا یکی از حالات فاعل و مفعول مأخوذ باشد ، آنرا حمله اتفاقیه و ظرفیه نام گذارند .

۱۷۵ - بیشتر اوقات جمله با سه جزو خود تمام نشود ، بلکه هر يك را متعلقاتی چند بلکه متعلقات آنرا نیز متعلقات دیگر تواند بود و آنها را متممات گویند ، عمده آنها . مضاف الیه ، صفت ، عطف بیان . عطف بحروف . بدل . تأکید ، مفعول صریح . مفاعیل غیر صریحه ، ظروف و مدخول حروف است . قیودات نیز عبارت از همینهاست . حروفیکه متعلقات و متممات فعل اند اکثر این معانی را افاده کنند :

زمان -	خاك مشرق شنیده که کنند	بچهل سال کاه چینی
صد	بروزی کنند در بغداد	لاجرم قیمتش همی بینی
سن -	می دو ساله و محبوب چهارده ساله	همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
مکان -	یکی در خرابات افتاده مست	دگر حلقه کعبه دارد بدست
طرز -	بدرگاه خدا بی خود ستائی	تضرغ گر نمائی خود ستائی
آلت -	نه بینی که چون گربه عاجز شود	برآرد بچنگال چشم پلنگ
جزو -	چشم چپ خویشتن برآرم	تا دیده نبیندت بجز راست
ماده -	کوهمکن تا نقش خود میداد شیرین فریب	کس برای خویشتن از سنك نتراشد رقیب

بقیه پاورقی

سبب - مرا یوسف جمالی پر کرده
برای بیع و صلش بی گرافه
به - ز صد فرسنگه ره زلفت مرا بست
نمن - ز گلبایگان رفت شخصی بار دو
قضا را خری داد و بسند فضا را
ذلیل و عاجز از تدبیر کرده
فلاکت میکنم دایم کلافه
کمند آنجا ومن اینجا اسیرم
که قاضی شود صدر راضی نمیشد
اگر خر نمیبود قاضی نمیشد

مقدار - شعری و شاعری بشعیری نمیخرند .

۱۷۶ - ضمایر اوایل ذوات افعال اکثر از روی تخفیف حذف شوند ، و گاهی خود نیز در کلام مقدر باشد .

چون : آثار بزرگی از ناصیه او پیدا . فرق است میان آنکه یارش در بر
۱۷۷ - چون فاعل اسم جمع باشد ، فعل را مفرد و جمع آوردن هر دو حایز است
چون لشکر آمد ، و آمدند . قوم حاضر شد و شدند . و همچنین اگر فاعل غیر ذی روح
و جمع باشد ، چون : درختان سبز شد . و شدند .

۱۷۸ - در جمله اسمیه اول مبتدا با متعلقات دوم خبر با متعلقات سوم رابطه درآید .
چه اول تصور جوهر و ثانی تصور عرض و ثالث تصور نسبت میان آن دو شود .

۱۷۹ - در جمله فعلیه اول فاعل با متعلقات دوم مفعول صریح متعلقات سوم مفعول
غیر صریح با متعلقات چهارم قیود و متعلقات فعل اگر باشد پنجم فعل درآید . چون
زید مرا دید . زید مرا در خانه دید ، زید دانا مرا که دوست آنم در خانه خود با چشم
خود دید .

اکثر اوقات ظروف در اول کلام درآید و آنچه در کلام مقصود بالا صالیه است متصل
بفعل باشد ، صفت هم مقدم بر موصوف و هم مؤخر از آن شود . و حروف ندا و تنبیه و تمجید
در اول درآید . همچنین در جمل اکثر جمله ظرفیه در اول و جمل متبوع بر تابع مقدم
باشد . باری در زبان فارسی در ترتیب کلام توسعه و تجویزات بسیار است . اما باید بسیار
سمی نمود . که با آنها ایهام در عبارت واقع نشود .

۱۸۰ این ترتیب که ذکر شد در ترتیب مستقیم در صورت اختیار است . اما در شعر
و در صوغ غیر مستقیم تجویزات از تقدیم و تاخیر و زیاده و ایصال و ایجاز و اطناب و
و ایراد جمل مقرر و امثال و حکایات و تشبیهات و سایر حالات که در معانی مذکور
است بسیار است و شرح آنها در اینجا مناسب نیست .

(نقل از دستور سخن فصل نهم)

بخش سوم- تجزیه و ترکیب

قواعد تجزیه و ترکیب

تجزیه: یعنی جزء جزء کردن و در اینجا مقصود از تجزیه آنستکه: کلمات جمله را یکایک از نظر قواعد صرفی مورد توجه قرار دهیم و مشخصات هر کلمه یی را در باره اش بنویسیم، بنابراین نخست باید نوع کلمه (اسم، فعل، صفت، عدد، کنایات، حروف، اصوات) تعیین گردد، آنگاه جزئیات آن کلمه بیان شود:

اسم: در تجزیه اسم باید این نکات مورد توجه باشد:

- ۱- عام و خاص
- ۲- ذات و معنی.
- ۳- مفرد و جمع
- ۴- بسیط و مرکب
- ۵- معرفه و نکره.
- ۶- جامد و مشتق
- ۷- مصغر و مکبر
- ۸- مصدر و غیر مصدر
- ۹- منسوب و غیر منسوب.

تذکار ۱: در مورد: ۷ و ۸ و ۹ هر گاه کلمه یی مصغر یا مصدر و یا منسوب باشد ذکر آن لازم است؛ ولی نوشتن، مکبر و غیر مصدر و غیر منسوب لازم نیست زیرا غالب اسم ها بطور طبیعی، مکبر و غیر منسوب و غیر مصدر باشند.

تذکار ۲، اسم منسوب را در فارسی؛ صفت نسبی گویند و آنرا جزء صفات بشمار آورند ولی باید توجه داشت که هر گاه بجای اسم نشیند باید مانند اسم تجزیه گردد مثلاً در عبارت های: اصفهانیا باهوشند. عیسوی ها زیادند. دو کلمه

عیسوی و اصفهانی بدون موصوف و خودمسندالیه جمله‌اند و در تجزیه آنها گوئیم اصفهانی - اسم ، منسوب باصفهان و عیسوی : اسم منسوب به عیسی که طبق قاعده نسبت عربی منسوب شده است .

فعل : در تجزیه فعل باید باین نکات توجه شود :

۱ - زمان : ماضی ، مضارع ، مستقبل .

نوع فعل ماضی نیز باید تعیین گردد : ماضی مطلق ، ماضی استمراری ماضی بعید ، ماضی نقلی ، ماضی التزامی .

۲ - وجوه افعال : اخباری ، التزامی ، امری ، شرطی ، وصفی ، مصدری

۳ - صیغه افعال : اول شخص مفرد ؛ دوم شخص مفرد ، سوم شخص مفرد

اول شخص جمع ؛ دوم شخص جمع ، سوم شخص جمع

۴ - مرکب و بسیط .

۵ - مثبت و منفی

۶ - لازم و متعدی

۷ - معلوم و مجهول

۸ - عام و خاص

۹ - قیاسی و سماعی

تذکار : ذکر مواد ۸ و ۹ ضروری نیست

صفت : در تجزیه صفت باید امور ذیل رعایت گردد :

۱ - جامد و مشتق

۲ - فاعلی و مفعولی و نسبی

۳ - مطلق و تفضیلی و عالی

۴ - بسیط و مرکب

کنایات : در تجزیه کنایات نخست باید نوع آن معلوم شود : (ضمیر ،

اسم اشاره ، مهمات ، موصول ، ادوات استقهام)

ضمیر: ضمیر از اقسام کنایات است و خود انواعی دارد و در تجزیه باید نوع آن بیان گردد (شخصی، اشاره، مشترك)

ضمیر شخصی: درباره ضمیر شخصی باید نکات زیر نوشته شود:

۱ - متصل و منفصل

۲ - فاعلی، مفعولی، اضافه.

۳ - صیغه: اول شخص مفرد، دوم شخص مفرد، سوم شخص مفرد، اول

شخص جمع؛ دوم شخص جمع، سوم شخص جمع.

عدد: در تجزیه عدد کافی است که نوع آن معلوم شود (اصلی، ترتیبی، توزیعی، کسری).

حروف: در تجزیه حروف فقط باید نوع آن بیان شود:

حروف اضافه، حروف ربط.

تذکار: در مورد حروف بهتر بلکه لازم است که معنی و مورد استعمال آن

نیز ذکر شود: (عطف، استثنا؛ شرط) و چنانکه معلوم است برای هر يك از

حروف اضافه مانند «ب» و «با» و «از» معانی گوناگونی مییابد و بهتر است

در تجزیه به معنی آن اشاره شود:

اصوات: هر گاه کلمه‌یی از اصوات باشد باید نوع آن تعیین شود: ندا

تعجب، افسوس، تحسین، تحذیر، تنبیه.

قید: باید توجه داشت که قیه کلمه مستقلى نیست بلکه ممکن است

اسمی یا صفتی در جمله‌یی قید واقع شود مانند: حسن شب آمد و روز رفت. محمد

بسیار دانا است بطوریکه معلوم است، «شب و روز» ذاتاً اسم و «بسیار» صفت

باشد ولی در عبارتهای بالا قید میباشند، بنابراین هر گاه در جمله‌یی قیدی داشته

باشیم نخست باید آنرا طبق دستورهای فوق تجزیه کنیم، آنگاه قید بودن و

همچنین نوع آنرا (مکان، زمان، حالت، مقدار...) در محل ترکیب ذکر

نماییم، بلی در صورتیکه قیه مختص باشد. هم در تجزیه و هم در ترکیب آنرا

«قید» نویسند.

ترکیب

ترکیب یعنی ربط و پیوند کلمات جمله با یکدیگر؛ بنابراین در موقع ترکیب باید ارکان جمله از قبیل: مسند الیه و مسند و رابطه در جمله های اسمیه و فاعل و مفعول و فعل در جمله های فعلیه، و منادی در جمله ندائی، همچنین متعلقات و وابسته های جمله از قبیل: قید، مضاف الیه، صفت، تأکید، بدل، عطف، معلوم و ذکر گردد.

توضیح: بیان جزئیات صفت مانند: بسیط و مرکب، جامد و مشتق مطلق و عالی مربوط به قسمت تجزیه است ولی بیان اینکه صفت است برای فلان کلمه مربوط به قسمت ترکیب است.

تذکار ۱- در هر عبارتی به تعداد افعال (خواه فعل خاص باشد و خواه عام) جمله وجود دارد؛ و جمله ها باید از یکدیگر جدا گردد؛ اگر اسمیه است، مسند الیه و مسند و رابط آن تعیین شود، و اگر فعلیه است؛ فاعل فعل و در صورت متعدی بودن، علاوه بر فاعل مفعول و سایر متعلقات جمله باید معلوم و ذکر شود، و نیز هر جمله ای باید معلوم شود که: کامل است یا ناقص یا مکمل یا معترضه، مقلوب است یا مستقیم و اگر مقلوب است، مستقیم آن چیست.

تذکار ۲- حرف ندا: جانشین فعل است، و حرف ندا و منادی، خودیك جمله محسوب میشود، بنا براین شعر زیر:

نه شرقیم، نه غربیم، نه بریم، نه بحریم نه از کان طبیعیم، نه از افلاک گردانم
دارای شش جمله میباشد زیرا «م» آخر کلمات مخفف فعل عام یعنی «استم» میباشد، و در ترکیب گوئیم: «شرقی» مسند «م» مخفف «استم» و رابطه است، و مسند الیه (من) محذوف میباشد و معنی جمله چنین است: من شرقی نیستم؛ و همچنین است سایر جمله ها. عبارت ذیل نیز شامل شش جمله است.

برادران حسد بردند، و زهر در طعامش کردند؛ خواهرش از غره بدید؛
ذریچه برهم زد، پسر دریافت و دست از طعام کشید.

ثنا و حمد بی پایان خدا را که صنعش در وجود آورد ما را

ترکیب

تجزیه

ثنا: اسم، عام، معنی، مفرد، بسیط، معرفه، جامد مسند الیه

و: حرف ربط

حمد: اسم، عام، معنی، مفرد، بسیط، معرفه، جامد عطف بر ثنا

بی پایان: صفت مرکب، مطلق صفت برای ثنا و حمد

خدا: اسم، خاص، ذات، بسیط، معرفه، جامد مسند

تذکار ۱ - فعل ربط این جمله محذوف میباشد تقدیر عبارت چنین است:

ثنا و حمد بی پایان برای خدا است.

۲ - حذف فعل ربط بعد از علامت اختصاص (را) قیاسی است مانند: منت

خدا را یعنی منت برای خدا است.

که: حرف ربط

صنع: اسم، عام، بسیط، معنی، معرفه، جامد فاعل برای آورد

ش: از کنایات، ضمیر متصل، سوم شخص مفرد مضاف الیه

در: حرف اضافه.

وجود: اسم، عام، معنی، بسیط، معرفه، جامد. مفعول بواسطه برای آورد

آورد: فعل ماضی، مطلق سوم شخص مفرد متعدی. فعل

ما: از کنایات، ضمیر منفصل، اول شخص جمع مفعول مستقیم برای آورد

را: علامت مفعول مستقیم.

حمد و ثنا: شکر و ستایش، صنع: کار، احسان و نیکوئی. وجود:

هستی؛ ضد عدم.

راستی موجب رضای خدا است کس ندیدم که گمشد از ره راست

راستی: اسم، عام، بسیط، معنی، مفرد، معرفه، جامد مسند الیه

موجب: اسم، عام، معنی، بسیط، مفرد، معرفه مسند و مضاف

رضا: اسم، عام، معنی، بسیط، مفرد، معرفه مضاف الیه و مضاف

ی : زاید (چون رضا بکلمه بعد اضافه شده ، و حرف آخرش «الف» میباشد طبق قاعده پس از آن «یا» آورند ، بجای کسره اضافه)

خدا : اسم ، خاص ، ذات ، بسیط ، مفرد ، جامد ؛ معرفه مضاف الیه
است : فعل عام ؛ سوم شخص مفرد

کس : از مبهمات مفعول برای ندیدم

ندیدم : فعل ماضی ، مطلق ؛ اول شخص مفرد ، متعدی فعل و فاعل
که : حرف ربط

گمشد : فعل ماضی مطلق ؛ سوم شخص ، مفرد ، لازم فعل و فاعل
از : حرف اضافه

ره : مخفف «راه» اسم عام ، ذات ، بسیط ، جامد ، معرفه (۱) مفعول بواسطه برای گمشد
راست : صفت ، مطلق ، بسیط . صفت برای ، «ره»

خرد افسر شهرياران بود خرد زيور نامداران بود

خرد : اسم ؛ عام ، معنی ؛ مفرد ، بسیط ، معرفه . جامد مسند الیه

افسر : اسم . عام . ذات . مفرد . بسیط . معرفه . جامد مسند و مضاف

شهرياران : اسم . عام . ذات جمع معرفه جامد مضاف الیه

بود : فعل عام . مضارع . سوم شخص مفرد از مصدر بودن رابطه

خرد : اسم ، عام ، معنی ؛ مفرد ، بسیط ، معرفه ، جامد مسند الیه

زيور : اسم عام . معنی . مفرد . بسیط . معرفه ، جامد (۱) مسند و مضاف

نامداران : اسم . عام . ذات جمع معرفه جامد مضاف الیه

بود : فعل عام مضارع . سوم شخص مفرد از مصدر بودن رابطه

(۱) «راه» اگر بمعنی جاده و طریق باشد اسم ذات و اگر بمعنی روش و آیین باشد اسم

معنی است . (۲) اگر «زيور» بمعنی زینت و آرایش باشد اسم معنی و اگر بمعنی چیزی

که با آن زینت کنند و آرایش دهند استعمال شود ، اسم ذات باشد .

بدانش دل پیر برنا بود

ترکیب

مسند مقدم

فعل ربط

-

مسند الیه

مسند

فعل ربط

-

دانش : اسم ، عام ، معنی ، بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه

دل : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد مسند الیه و مضاف

پیر : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، ذات ، معرفه ، جامد مضاف الیه

تذکار : کلمه «پیر» صفتی است که جای موصوف استعمال شده است و

بمعنای شخص پیر باشد ، از اینجهت در تحزیه اسم و در ترکیب مضاف الیه ، گفته شد .

برنا : صفت ، مطلق ، بسیط . مسند

بود : فعل عام ، مضارع ، سوم شخص مفرد رابطه

توضیح : این دو جمله مقلوب و مستقیم آن چنین است : هر که دانا بود

توانا بود ، دل پیر بدانش برنا بود .

خبری که دانی دلی بیازارد ، تو خاموش تا دیگری بیارده

بلبلا مژده بهار بیار خبر بد بیوم بازگذار (گلستان)

خبر : اسم ، عام ، بسیط ، معنی ، مفرد ، معرفه ، جامد فاعل (مسند الیه)

ی : توصیفی (۱)

که : حرف ربط (بیان)

دانی : فعل مضارع ، دوم شخص مفرد ، متعدی ، بسیط ، فعل و فاعل

دل : اسم ؛ عام ؛ معنی ، بسیط ، مفرد ، نکره ؛ جامد مفعول برای بیازارد

ی : علامت وحده و نکره

بیازارد : فعل مضارع ؛ سوم شخص مفرد ، التزامی ، متعدی فعل

تو : از کنایات ، ضمیر منفصل ، دوم شخص مفرد مسند الیه

خاموش : صفت بسیط ، مطلق مسند

توضیح . فعل ربط این جمله محذوف است یعنی : تو خاموش باش

تا : حرف ربط

دیگری : از مبهمات فاعل برای بیارد

بیارد فعل مضارع التزامی ، سوم شخص مفرد فعل

بلبل : اسم ، عام ؛ ذات ، بسیط ، مفرد ، معرفه ؛ جامد منادی

ا : حرف ندا

مژده ، اسم ؛ عام ، معنی : بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد مفعول برای بیار و مضاف

بهار : اسم ، عام ، معنی ، بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد مضاف الیه

بیار : فعل امر ، دوم شخص مفرد ، از مصدر آوردن فعل و فاعل (۲)

(۱) همیشه بعد از یاء توصیفی جمله ای ذکر میشود تا اسم پیش از آنرا توصیف کند پس
اولاً : آن جمله که با «که» ربط شروع میشود صفت است برای اسم پیش از «ی» ثانیاً ، این
«یاء» با «یاء نکره» بکلی فرق دارد و اسم را معرفه نماید نه نکره ثالثاً «که» ای که بعد از
آن آید حرف ربط (بیان) است نه موصول.

این موضوع در بخش تعلیقات کاملاً شرح داده خواهد شد.

(۲) بطور کلی فعل امر حاضر در ترکیب فعل و فاعل محسوب میشود زیرا همیشه
ضمیری در لفظ (وقتی که جمع باشد) یا در معنی (وقتی که مفرد باشد) دارد و همان فاعلش
میباشد مثلاً : بیار یعنی تو بیار.

خبیر : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد مفعول برای باز گذار

بد : صفت مطلق ، بسیط صفت برای خبر

ب : حرف اضافه

بوم : اسم ، عام ، ذات ؛ بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد (۱) } مفعول بواسطه برای باز گذار

باز گذار : فعل امر . مرکب . دوم شخص مفرد . متعدی (۲) فعل و فاعل

طلب کردم ز دانائی یکی پند مرا فرمود با نادان میپوند

طلب کردم : فعل مرکب . ماضی مطلق ، اول شخص مفرد . متعدی فعل و فاعل

ز : مخفف «از» حرف اضافه

دانائی : اسم . مفرد . عام . بسیط . نکره . ذات . مشتق مفعول بواسطه

برای طلب کردم

یکی : علامت نکره ، یعنی «پندی»

پند : اسم عام . مفرد . معنی . بسیط . نکره مفعول برای طلب کردم

مستقیم این جمله چنین است پندی از دانائی طلب کرده

من : از کنایات ضمیر اول شخص مفرد مفعول برای فرمود

توضیح: هر گاه «من» با علامت مفعول مستقیم «را» استعمال شود نون آن حذف شود

را : علامت مفعول مستقیم .

فرمود : فعل ماضی . مطلق . سوم شخص مفرد فعل و فاعل

با : حرف اضافه

نادان : اسم . مفرد . عام . بسیط . ذات . معرفه مفعول بواسطه

میپوند : فعل نهی (امر منقی) دوم شخص مفرد فعل و فاعل

هر که در سایه عنایت اوست گنہش طاعت است و دشمن دوست

هر : از ادات شمول و شرط

که : از مبهمات بمعنی کس مسند الیه

(۱) بوم یعنی جغد (۲) باز گذار یعنی : تفویض کن و بسپار

در : حرف اضافه مسند و مضاف

سایه : اسم . مفرد . عام . بسیط . معنی . معرفه . جامد -
عنایت : اسم . عام . مفرد . بسیط . معنی . معرفه . جامد مضاف الیه (مضاف)
او : از کنایات ضمیر منقصل سوم شخص مفرد مضاف الیه
است : فعل ، سوم شخص مفرد فعل ربط

تذکار : این جمله ناقص و جمله دیگر مکمل آن میباشد .
گناه : مخفف « گناه » اسم : مفرد . عام . بسیط . معنی معرفه مسند الیه
ش : از کنایات ، ضمیر متصل سوم شخص مفرد مضاف الیه
طاعت . اسم ، مفرد . عام ، بسیط جامد ، معنی ، معرفه مسند
است ، فعل مضارع ، سوم شخص مفرد فعل ربط
و : حرف ربط

دشمن : اسم ، مفرد ، عام بسیط ، جامد ، ذات ، معرفه مسند الیه
دوست : صفت مطلق . بسیط مسند
تذکار : فعل ربط در این جمله بقرینه جمله پیش حذف شده تقدیر عبارت چنین است
دشمن او دوست است ، و تمام جمله عطف شده به جمله پیش ، و این دو جمله
مکمل جمله اول است

شد غلامی که آب جوی آورد آب جوی آمد غلام ببرد

شد : فعل ماضی . مطلق . سوم شخص مفرد . لازم (۱) فعل
غلامی : اسم . عام . مفرد . ذات . بسیط . نکره ، جامد فاعل برای شد
که : حرف ربط

آب : اسم . عام بسیط . مفرد . ذات . معرفه . جامد مفعول برای آورد
جوی : اسم . عام . بسیط ذات . مفرد . معرفه . جامد مضاف الیه

(۱) شدن : هرگاه در معنای مستقل خود استعمال شود بمعنی «رفتن» باشد ، این
فعل برای صرف فعل مجهول هم بکار رود زده شد ، و فعل ربط هم واقع شود : احمد ثروتمند شد

آرد : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، متعدی
 آب : اسم ، عام ، بسیط ، ذات ، مفرد ، معرفه ، جامد
 جوی : اسم ، عام ، بسیط ، ذات ، مفرد ، معرفه ، جامد
 آمد : فعل ماضی ، مطلق سوم شخص مفرد ، لازم

و : حرف ربط

غلام : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، ذات ، مفرد ، معرفه ، جامد مفعول برای ببرد
 ببرد : فعل ماضی ، مطلق سوم شخص مفرد ، متعدی

بمیر تا برهی ای حسود کلین رنجی است که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست
 بمیر : فعل ، امر ، دوم شخص مفرد لازم

تا : حرف ربط

برهی : فعل ، مضارع التزامی ، دوم شخص مفرد ، لازم
 ای : حرف ندا

حسود : اسم ؛ عام ، بسیط ، مفرد ، ذات ، معرفه

که : حرف ربط

این : ضمیر اشاره

رنج : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معنی ، معرفه

ی : توصیفی

است : فعل ، سوم شخص مفرد

که : حرف ربط

از : حرف اضافه

مشقت : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، جامد ، معرفه

توان رست

آن : ضمیر اشاره

جز : حرف ربط

ب : حرف اضافه

مرك : اسم ؛ عام ؛ بسیط ، مفرد ، معنی ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه

فعل

نتوان رست : فعل وجه مصدری (۱)

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

ای : حرف ندا

منادی

مرغ : اسم ؛ مفرد ، عام ؛ بسیط ، ذات ، معرفه ، جامد

مضاف الیه

سحر : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معنی ، معرفه ، جامد

مفعول برای پیاموز

عشق : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معنی ، معرفه ، جامد

ز : مخفف « از » حرف اضافه

پروانه : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، ذات ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه برای پیاموز

فعل و فاعل

پیاموز : فعل امر ، دوم شخص مفرد ، متعدی

که : حرف ربط

صفت برای سوخته

آن : صفت اشاره

مضاف الیه

سوخته : صفت مفعولی

را : علامت فك اضافه

فاعل برای شد

جان : اسم ؛ عام ؛ بسیط ، مفرد ، معنی ، معرفه ؛ جامد

فعل

شد : فعل ، ماضی مطلق ؛ سوم شخص مفرد ، لازم یعنی رفت

تذکار : تقدیر عبارت چنین است : جان آن سوخته بشد ؛ چون مضاف الیه بر مضاف

مقدم شده بعد از آن « را » زیاد گردیده است و این « را » علامت فك اضافه میباشد

و : حرف ربط

(۱) با اینکه وجه مصدری اصولاً در زبان فارسی اصطلاحی بی معنا میباشد و

نگارنده راجع به فعلهای : « باید » ، « شاید » ، « توان » و فاعل آنها نظر خاصی خلاف مشهور و کتابهای کلاسی (که آنها را وجه مصدری گفته اند) دارد که در بخش تعلیقات بیان خواهد کرد ؛ ولی باز برای اینکه اصطلاحات اساتید متابعت شده باشد در اینجا « نتوان رست » را وجه مصدری گفتیم .

آواز : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معنی ؛ جامد ، معرفه فاعل برای نیامد
نیامد : فعل ماضی مطلق سوم شخص مفرد لازم فعل
همه دشمنی از تو دیدم ولیکن **نگویم که تو دوستی را نشائی**
همه : از مبهمات قید تأکید برای دیدم
دشمنی : اسم ؛ مصدر ؛ مفرد ، بسیط مفعول برای دیدم
از : حرف اضافه
تو : ضمیر منفصل ، دوم شخص مفرد مفعول بواسطه برای دیدم
دیدم : فعل ماضی ، مطلق ؛ اول شخص مفرد ، متعدی فعل و فاعل
ولیکن : حرف ربط مرکب
نگویم : فعل مضارع منقی ؛ اول شخص مفرد ؛ متعدی فعل و فاعل
که : حرف ربط
تو : ضمیر منفصل ، دوم شخص مفرد فاعل (مسند الیه)
دوستی : اسم ، مصدر ، بسیط ، مفرد مفعول برای نشائی
را : علامت مفعول
نشائی : فعل مضارع ، دوم شخص مفرد ، از مصدر «شایستن» (۱) فعل و فاعل (مسند)
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم **عمر دگر بیاید تا صبر بر دهد**
من : از کنایات ضمیر منفصل ؛ اول شخص مفرد مسند الیه
عمر : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ؛ معنی ، معرفه ، جامد مفعول برای گذاشتم
خویش : ضمیر مشترک مضاف الیه
را : علامت مفعول مستقیم
ب : حرف اضافه
صبوری : اسم ، مصدر ؛ بسیط ؛ مفرد مفعول بواسطه برای گذاشتم
گذاشتم : فعل ، ماضی ؛ اول شخص مفرد ، متعدی فعل (مسند)

(۱) را صح به فعل «شایستن» و احکام مخصوص آن در قسمت تعلیقات به تفصیل بحث خواهد شد

عمر : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معنی ، معرفه ، جامد فاعل برای بیاید

دگر : از مبهمات صفت برای عمر

بیاید : فعل مضارع سوم شخص مفرد از مصدر بایستن فعل

تا : حرف ربط

صبر : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد فاعل برای «بردهد»

بر : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد متمم فعل «دهد»

دهد : فعل مضارع سوم شخص مفرد ؛ از مصدر دادن فعل

سعدیا پیکر مطبوع برای نظراست اگر نبینی چه بود فایده چشم بصیر؟

سعدی : اسم ، مفرد ، خاص ، ذات ، معرفه منادی

ا : حرف ندا

پیکر : اسم ؛ عام ، بسیط ؛ مفرد ، ذات ، جامد . معرفه مسندالیه

مطبوع : صفت مطلق . بسیط . صفت برای پیکر

برای : حرف اضافه

نظر : اسم . عام . بسیط . مفرد . معنی . معرفه . جامد مسند

است ؛ فعل سوم شخص مفرد فعل ربط

گر : مخفف «اگر» حرف شرط

۱ - کلمه‌های دگر ؛ دیگر ؛ دیگری . از مبهمات است اینگونه کلمات ممکن است به تنهایی استعمال شوند و در حکم اسم باشند یعنی حالات اسم را قبول کنند و سخنی که دانی دلی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد ، ولی هرگاه با اسم استعمال شوند در حکم صفت باشند مانند همین شعر .

(۲) بایستن : بمعنی لازم بودن و سزاوار بودن میباشد

(۳) بر دادن : فعل مرکب و بمعنی میوه و ثمر دادن میباشد از این جهت «بر» را

متمم گرفتیم نه مفعول

۴ - فعل امر «دادن» «ده» میباشد و این سماعی و برخلاف قاعده است چون طبق قاعده هرگاه حرف پیش از «دن» یا «تن» الف باشد باید در امر حذف گردد مانند : ایستادن — ایست .

مستقیم این جمله چنین است : اگر نبینی پس فایده چشم بینا چه باشد ؟

فعل و فاعل	نبینی : فعل مضارع منفی، دوم شخص مفرد؛ متعدی
مسند مقدم	چه : از کنایات (استفهام)
فعل ربط	بود : فعل مضارع . سوم شخص مفرد
مسند الیه و مضاف	فایده : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معنی ، معرفه
مضاف الیه	چشم : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، ذات معرفه
صفت برای چشم	بصیر : صفت مطلق ؛ بسیط
	یار نا پایدار دوست مدار دوستی را شاید این غدار
مفعول برای دوست مدار	یار : اسم ، عام ، بسیط ؛ مفرد ، ذات ، معرفه .
صفت برای یار	نا پایدار : صفت مرکب ، مطلق
متمم فعل مدار	دوست : صفت ، بسیط ، مطلق
فعل و فاعل	مدار : فعل نهی (امر منفی) دوم شخص مفرد متعدی
مفعول برای شاید	دوستی : اسم ، مصدر ، مفرد ، بسیط
-	را : علامت مفعول مستقیم
	نشاید : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد، منفی متعدی از «مصدر شایستن» فعل
صفت برای غدار	این : صفت اشاره
فاعل برای شاید	غدار : اسم ، عام ، مفرد ؛ ذات ؛ بسیط ، معرفه
	هر سرو که در بسیط عالم باشد شاید که به پیش قامت خم باشد
-	هر : از ادوات شمول
مسند الیه	سرو : اسم ؛ عام ، بسیط ، مفرد ، ذات ، معرفه ، جامد
-	که : ربط
-	در : حرف اضافه
مسند برای مسند الیه مقدر	بسیط : اسم ، عام ، مفرد ، بسیط ، معنی ، جامد ، معرفه
یعنی : آن	

تذکار : برای احکام فعل «شایستن» رجوع شود به تعلیقات این قسمت .

عالم : اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات ، معرفه	مضاف الیه
باشد : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد	فعل ربط
شاید : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد از مصدر « شایستن »	فعل
که : حرف ربط	-
ب : حرف اضافه	-
پیش : اسم ، ظرف ، جامد ، معرفه	مفعول بواسطه برای باشد
قامت : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معنی ، معرفه ، جامد	مضاف الیه و مضاف
ت : از کنایات ، ضمیر متصل : دوم شخص مفرد	مضاف الیه
خم : صفت ؛ بسیط ، مطلق	مسند برای سرو
باشد : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد	فعل ربط
برو اندر جهان تفرج کن	پیش از آن روز که جهان بروی
برو : فعل امر ، دوم شخص مفرد ، لازم	فعل و فاعل
اندر : حرف اضافه	-
جهان : اسم ، بسیط ، خاص ، ذات ، معرفه . جامد	مفعول بواسطه
تفرج : اسم ، مفرد ، بسیط ، معرفه ، جامد	متمم فعل کن
کن : فعل امر ، دوم شخص مفرد	فعل و فاعل
پیش : اسم ، ظرف	قید زمان برای برو
از : حرف اضافه	-

۱ - فاعل « شاید » غالباً جمله‌ای است که با « که » ربط آغاز شود مانند همین شعر .
معنای شعر چنین است :
شایسته و سزاوار است که هر سروی که در جهان موجود است در مقابل قدربیا و مستقیم تو
کج و خم باشد .
باید توجه داشت که پیشینیان فعل « شاید » را بمعنای اصلی و مستقل آن یعنی « سزاوار
است » بکار می‌برده‌اند نه بمعنایی که اکنون استعمال میکنیم و آنرا همچون قید شک و تردید
همراه فعل بکار می‌بریم .

صفت برای روز

آن : صفت اشاره

روز: اسم . عام . مفرد . عام . بسیط . جامد . معرفه . متمم پیش

که : حرف ربط (بیان)

از : حرف اضافه.

جهان : اسم ، مفرد ، بسیط ، جامد ، ذات ، معرفه مفعول بواسطه برای بروی

بروی : فعل مضارع ؛ دوم شخص مفرد فعل و فاعل

من بنده حضرت کریم پرورده نعمت قدیم

من : ضمیر منقصل ، اول شخص مفرد لازم مسند الیه

بنده : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، ذات ، معرفه جامد مسند (مضاف)

حضرت : اسم . مفرد . بسیط . ذات . عام مضاف الیه (مضاف)

کریم : اسم . مفرد . عام . بسیط ذات مضاف الیه

م : مخفف « استم » فعل ، اول شخص مفرد فعل ربط

پرورده : صفت مفعولی ، بسیط . مشتق مسند برای مسند الیه محذوف

یعنی « من » و مضاف

نعمت : اسم ، مفرد . عام . بسیط . جامد مضاف الیه

قدیم : صفت بسیط . مطلق صفت برای نعمت

م : مخفف « اسنم » فعل اول شخص مفرد فعل ربط

من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم

من : ضمیر منقصل . اول شخص مفرد مسند الیه

و : حرف ربط

تو : ضمیر منقصل ، دوم شخص مفرد عطف بر « من »

هر : از ادات شمول

دو : عدد اصلی

{ تأکید

خواجه تاشان : اسم ، مرکب ، ذات ، عام . معرفه مسند

خواجه تاشان : نوکران يك آقا (تاش کلمه‌ای است ترکی به معنی بنده و نوکر)

فعل ربط	یم : مخفف «استیم» فعل ، اول شخص جمع
بدل یا مسند دوم	بنده : اسم . مفرد . عام . بسیط . ذات
مضاف الیه (مضاف)	بارگاه : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، ذات ، معرفه
مضاف الیه	سلطان : اسم ، مفرد ، عام . بسیط ، معرفه
فعل ربط	یم : مخفف «استیم» فعل ، اول شخص جمع
که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی	بخدایی که توئی بنده بگزیده او
	ب: حرف اضافه (برای قسم)
مفعول بواسطه برای فعل محذوف یعنی : ترا سوگند میدهم بخدا	خدا : اسم ، خاص ، مفرد ، ذات ، بسیط ، معرفه
-	ی : زاید
-	ی : توصیفی
-	که : حرف ربط
مسند الیه	تو : ضمیر منفصل ؛ دوم شخص مفرد
رابطه	ای : مخفف «استی» فعل ؛ دوم شخص مفرد
مسند	بنده : اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، بسیط ، معرفه ، جامد
صفت برای بنده	بگزیده : صفت مفعولی
مضاف الیه	او : ضمیر منفصل ، سوم شخص ، مفرد
	مستقیم این جمله چنین است : تو بنده بگزیده او هستی
-	که : حرف ربط
-	بر : حرف اضافه
صفت برای چاکر	این : صفت اشاره
مفعول بواسطه نگزینی	چاکر : اسم . مفرد . عام . بسیط ذات معرفه جامد
صفت برای چاکر	دیرینه : صفت مطلق ، بسیط
مفعول مستقیم برای نگزینی	کسی : از مبهمات

نگزینی فعل مضارع ؛ دوم شخص مفرد ، متعدی فعل و فاعل

گفتند خلایق که تو ای یوسف ثانی چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
(حافظ)

گفتند : فعل ماضی . مطلق . سوم شخص ، جمع ، متعدی فعل

خلایق : اسم . عام . ذات . جمع . بسیط . معرفه . جامد فاعل برای گفتند

که : حرف ربط -

تو : ضمیر ، متصل ، دوم شخص ، مفرد مسند الیه

ای : مخفف « استی » فعل ، دوم شخص ، مفرد فعل ربط

یوسف : اسم ، خاص ، ذات ، بسیط ، مفرد . جامد ؛ معرفه مسند

ثانی : عدد ترتیبی (وصفی) صفت برای یوسف

این جمله مقلوب و مستقیم آن چنین است : تو یوسف ثانی هستی

چون : حرف ربط بمعنی : وقتی که

بدیدم : فعل ماضی مطلق ، اول شخص مفرد . متعدی فعل و فاعل

ب : حرف اضافه

حقیقت : اسم . مفرد . عام . بسیط . معنی معرفه ، جامد قید تأکید

به : صفت تفضیلی ؛ بمعنی : بهتر مسند برای مسند الیه مخنوف

یعنی : تو بهتر از ...

از : حرف اضافه

متمم بهتر

آن : ضمیر اشاره

رابطه

ی : مخفف « استی » فعل ، دوم شخص مفرد

مزن بر دل زنوك غمزه تيرم كه پيش چشم بيمارت بميرم
نصاب حسن در حد كمال است زكاتم ده كه مسكين و فقيرم
(حافظ)

مزن : فعل نهی (امر منقی) دوم شخص مفرد ؛ متعدی فعل و فاعل
بر : حرف اضافه

اسم ، عام ؛ ذات ؛ بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه برای «مزن»
ز : مخفف « از » حرف اضافه

نوك : اسم ؛ مفرد عام ، بسیط ، معرفه ؛ جامد مفعول بواسطه (مضاف)
غمزه : اسم ، مفرد ؛ عام ، بسیط ، ذات ، معرفه ؛ جامد (۱) مضاف الیه
تير : اسم . مفرد ، عام ، بسیط ؛ ذات ، معرفه ، جامد متمم فعل «مزن»
م : ضمیر متصل ، اول شخص مفرد مضاف الیه برای «دل»

تقدیر عبارت چنین است : از نوك غمزه بر دل من تير مزن
كه : حرف ربط

پیش اسم ، ظرف (۲) قید مکان برای « بمهرم »
چشم : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ؛ ذات ؛ معرفه ، جامد مضاف الیه
بیمار : صفت مطلق . بسیط صفت برای « چشم »
ت : ضمیر متصل . دوم شخص مفرد مضاف الیه
بمیرم : فعل مضارع . اول شخص مفرد . لازم فعل و فاعل
نصاب : اسم ؛ مفرد ، عام ، بسیط ، معنی ، معرفه ، جامد (۳) مسند الیه

-
- (۱) غمزه : یعنی موه چشم و مژه بر هم زدن از روی ناز و کرشمه
(۲) اساتید محترم در کتابهای کلاسی نوشته اند که ظروف هر گاه با متمم ذکر شوند و آخرشان مکسور گردد حرف اضافه هستند و جاییکه آخرشان ساکن باشد قید، اما چون هیچکوه تفاوتی بین این دو حالت نیست و بعلاوه خواص اسم را دارا هستند از اینجهت در این کتاب ظروف را مطلقا اسم نامیدیم برای شرح بیشتر بقسمت تعلیقات رجوع شود.
(۳) نصاب: یعنی آنقدر از مال که بروی زکات واجب گردد (فرهنگ نفیس)

حسن : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ؛ معنی ، معرفه ، جامد

مضاف الیه

د : حرف اضافه

حد : اسم ؛ مفرد ، عام ، بسیط ، معنی ، معرفه ، جامد

مسند(مضاف)

کمال : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ؛ معنی ، معرفه ، جامد

مضاف الیه

است : فعل . سوم شخص مفرد

رابطه

زکات : اسم . مفرد . عام . بسیط . معرفه جامد

متمم فعل «ده»

م : ضمیر متصل . اول شخص مفرد

مفعول برای «ده»

که : حرف ربط .

مسکین : اسم . مفرد ، عام . بسیط . ذات . معرفه . جامد

مسند برای مسند الیه مخنوف

یعنی : من مسکین هستم

و : حرف ربط

فقیر : اسم . مفرد . عام . بسیط . ذات . معرفه ، جامد

عطف بر مسکین

م : مخفف «استم» فعل اول شخص مفرد

رابطه

تقدیر عبارت چنین است : مرا زکات بده زیرا مسکین و فقیر هستم .

يك غزل از حافظ:

بملازمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا

ب : حرف اضافه

ملازمان : اسم ، عام . جمع . بسیط . معرفه ذات

مفعول بواسطه برای رساند

سلطان : اسم ، عام ، مفرد ، ذات ، بسیط ، معرفه

مضاف الیه

که : از کنایات (استفهام)

فاعل رساند

رساند : فعل مضارع التزامی . سوم شخص مفرد . متعدی

فعل

این : صفت اشاره

صفت اشاره برای دعا

دعا : اسم . عام . معنی . بسیط . مفرد . معرفه

مفعول مستقیم برای رساند

را : علامت مفعول مستقیم

که : حرف ربط

ب : حرف اضافه

شکر : اسم ، عام ، بسیط ؛ مفرد ، معنی ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه برای مران
پادشاهی : اسم مصدر . جامد . بسیط مضاف الیه

ز : مخفف «از» حرف اضافه

نظر : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معنی ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه برای مران
مران : فعل نهی (امر منفی) ، دوم شخص مفرد فعل و فاعل

گدا : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، ذات ، معرفه ، جامد مفعول مستقیم برای مران
را : علامت مفعول مستقیم

ز رقیب دیو سیرت بخداي خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را
ز : مخفف «از» حرف اضافه

رقیب : اسم . مفرد . عام . بسیط ذات . معرفه مفعول بواسطه برای پناهم
دیو سیرت : صفت مرکب . از دو اسم (دیو + سیرت) مانند سنگدل
صفت برای رقیب

ب : حرف اضافه

خدا : اسم . مفرد . خاص ذات . بسیط . معرفه . جامد

مفعول بواسطه برای پناهم

ی : حرف زاید

خود : ضمیر مشترك مضاف الیه

پناهم : فعل مضارع . اول شخص مفرد فعل و فاعل

مگر : قید تعنی . بمعنی : شاید . بامید آنکه .

آن : صفت اشاره صفت برای شهاب

شهاب : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ؛ ذات ، معرفه ، جامد فاعل مددی کند

ثاقب : صفت مطلق . بسیط یعنی . روشن صفت برای شهاب

دیو سیرت : یعنی : شیطان صفت ، خدا : در اینجا ظاهراً شاهد و جانان مراد باشد ،
شهاب : شعله کھیدن آتش ، ستاره ، پاره از آتش ، شهاب ثاقب . ستاره روشن و تابان

مددی کند : فعل مرکب . مضارع سوم شخص مفرد ، فعل
 خدا : اسم ، مفرد ، خاص ، ذات ، بسیط . معرفه . جامد
 مفعول بواسطه برای مددی کند

را : حرف اضافه بمعنی : برای -

دل عالمی بسوزی چو هذار بر فروزی

توازا این چه سودداری که نمیکنی مدارا
 دل : اسم ، عام ، مفرد ، ذات . بسیط ، معرفه ، جامد مفعول برای بسوزی
 عالم : اسم . مفرد . ذات ، بسیط : معرفه مضاف الیه
 ی : برای وحده یا نسبت است

بسوزی : فعل مضارع ، دوم شخص مفرد . متعدی . معلوم فعل و فاعل
 چو : حرف ربط بمعنی : وقتی که -

هذار : اسم : مفرد ، عام ، ذات ، بسیط ، معرفه ، جامد مفعول مستقیم برای
 بر فروزی

بر فروزی : فعل مضارع ، دوم شخص مفرد ، متعدی ؛ معلوم فعل و فاعل
 تو : ضمیر منفصل ، دوم شخص مفرد مسند الیه
 از : حرف اضافه -

این : ضمیر اشاره (از بر افروختن چهره و سوزاندن دل مردم) مفعول
 بواسطه برای « سودداری »
 چه : از کنایات (استفهام) مفعول برای « سودداری »
 سود ، اسم ، مفرد ، بسیط ، معنی ، معرفه ، جامد متمم فعل « داری »

عالم : یعنی : جهان ، جهانیان و همه موجودات . جمعش «عالم» و «عالمون» است
 مدارا : یعنی ملائمت و آرامی تای آخر آنها در فارسی حذف کرده اند مانند : **مهاجا**
(ناهماه) و **محابا** «مروت ، صلح» و **هواسا** (یاری کردن) معنای شعر این است : وقتی که
 چهره خود را بر افروخته میکنی دل مردم و هر بیننده ای را می سوزانی ، نمیدانم که از
 اینکار چه فایده ای را میبری ، که با آنان ملائمت و محبت نمیکنی .

داري : فعل مضارع ، دوم شخص مفرد فعل و فاعل (مستند)

که : حرف ربط

نمیکنی : فعل مضارع منقی ؛ دوم شخص مفرد فعل و فاعل

مدارا : اسم ، مصدر باب مفاعله (در اصل مداراة بوزنه) متمم فعل نمیکنی

مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت ز فریب او بیندیش و غلط ممکن نگارا

مژه : اسم ؛ مفرد ، عام ، بسیط ، ذات ، معرفه ، جامد فاعل برای اشارت کرد

سیاه : صفت مطلق ؛ بسیط صفت برای مژه

ت : ضمیر متصل ، دوم شخص مفرد مضاف الیه

از : مخفف « اگر »

کرد : فعل ماضی ، مطلق ، سوم شخص مفرد فعل

ب : حرف اضافه

خون : اسم ، مفرد ، عام ؛ بسیط ؛ ذات ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه برای

اشاره کرد

ما : ضمیر منفصل ، اول شخص مفرد مضاف الیه

اشارت : اسم مفرد ؛ بسیط . (مصدر افعال) متمم فعل « کرد »

ز : مخفف « از » حرف اضافه

فریب : اسم مفرد ، عام ، بسیط ، معرفه : معنی مفعول بواسطه برای بیندیش

او : ضمیر منفصل ، سوم شخص مفرد مضاف الیه

بیندیش : فعل امر . دوم شخص مفرد فعل و فاعل

و : حرف ربط

غلط : اسم ؛ مفرد ، عام ، بسیط معنی ، جامد متمم فعل ممکن

اشارت : مصدر است از باب افعال ، در فارسی تاي آخر مصادر عربی را گاه بهای غیر ملفوظ بدل کنند مانند مناظره ، مباحثه ، اقامه ، افاده ، اراده و گاه بیای کشیده نویسند و تلفظ کنند مانند : مجاورت ، مسافرت ، ارادت ، اقامت .

ممكن : فعل نهی (امر منقی) دوم شخص مفرد فعل و فاعل

نگار : اسم . مفرد . عام ؛ بسیط ، ذات ، معرفه ، جامد منادی

۱ . حرف ندا

بخدا که جرعه ای ده تو بعاشق سحر خیز

که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

ب : حرف اضافه (برای سو کند)

خدا : اسم ، مفرد ، خاص ؛ ذات ، بسیط ، معرفه مفعول بواسطه برای

فعل محذوف

که : حرف ربط

جرعه : اسم ؛ عام ؛ مفرد ، بسیط ، نکره ، جامد مفعول برای «ده»

ی : علامت نکره و وحدت

ده : فعل امر ، دوم شخص مفرد فعل و فاعل (مسند)

مسند الیه

تو : ضمیر متفصل دوم شخص مفرد

ب : حرف اضافه

عاشق : اسم ؛ عام ، بسیط ؛ مفرد ، ذات . معرفه مفعول بواسطه برای «ده»

سحر خیز : صفت فاعلی مرکب بحذف «نده» در اصل « سحر خیزنده » بوده است

صفت برای عاشق

که : حرف ربط

دعا : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ؛ معنی ، معرفه ، جامد فاعل «اثری کند»

ی : زاید

صبحگاهی : صفت نسبی منسوب به صبحگاه یعنی : هنگام صبح صفت برای دعا

اثری : اسم ؛ مفرد ، عام ، بسیط ، معنی ، نکره ؛ جامد متمم «کند»

معنای شعر چنین است : ترا سوگند میدهم بخدا که بعاشق سحر خیز جرعه ای از باده

وصل یا از باده حسن خود بده تا دعای صبحگاهی و سحری او برای تو اثری نماید .

کند : فعل مضارع . سوم شخص مفرد
 شما : ضمیر متفصل دوم شخص جمع
 را : حرف اضافه ی معنی « برای »
 فعل
 مفعول برای « اثر کند »
 =

دل دردمند حافظ ز هجر تست پر خون
 چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا
 دل : اسم ؛ عام ، بسیط ، مفرد ، ذات ، معرفه ، جامد مسند الیه (فاعل برسد)
 دردمند : صفت مرکب (درد + مند) صفت « دل »
 حافظ : اسم ، مفرد ، خاص ، ذات ، بسیط ؛ معرفه مضاف الیه
 که : ربط (جمله صفت را به موصوف ربط داده است)
 ز : مخفف « از » حرف اضافه
 =

هجر : اسم ، عام ، بسیط ؛ مفرد ؛ معنی ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه
 تو : ضمیر متفصل . دوم شخص مفرد مضاف الیه
 است : فعل سوم شخص مفرد رابطه
 پر خون : صفت مرکب مطلق (پر + خون) مسند
 چه : از کنایات (استفهام) فاعل شود
 اگر : حرف شرط

زمان : اسم . مفرد . عام . بسیط . معنی . نکره . جامد قید زمان برای « برسد »
 ی : علامت وحدت و نکره

برسد : فعل ، مضارع ، سوم شخص مفرد فعل (مسند)
 ب : حرف اضافه
 =

وصل : اسم ، مفرد ؛ عام ، بسیط ، معنی ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه
 یار : اسم ، مفرد ، عام ؛ بسیط ، ذات ، معرفه منادی
 ا : حرف ندا
 =

از گلستان سعدی :

فقیهی پدر را گفت : هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان در من اثر نمیکند
بحکم آنکه نمی بینم مرایشان را کرداری موافق گفتار.

ترك دنیا بمردم آموزنه	خویشتن سیم و غله اندوزند
عالم را که گفت باشدوبس	هرچه گوید نگیرداندر کس
عالم آنکس که بود بدنکند	نه بگوید بخلق و خود نکند
عالم که کامرانی و تن پروری کند	او خویشتن گمست کرا رهبری کند

پدر گفت: ای پسر بمجرد خیال باطل شاید روی از تربیت ناصحان
بگردانیدن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم
ماندن، همچو نابینائی که شبی در وحل افتاده بود، گفت: مسلمانان آخر چراغی
فرا راه من دارید، زنی مازحه گفت تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی؟
همچنین مجلس وعظ چون کلبه بزاز است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی
و اینجا تا اراتی نیاری سعادت نبوی.

گفت عالم بگوش جان بشنو	ور نماند بگفتش کردار
باطلست آنچه مدعی گوید	خفته را خفته کی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش	ور نوشتست پند بر دیوار

صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه	بمکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود	تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن کلیم خویش بهر میبرد ز موج	وین جهد میکند که بگیرد غریق را

گلستان باب دوم

فقیه‌ی پدر را گفت : هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر نمیکند.

فقیه : اسم ، عام ، ذات ، بسیط ، مفرد ؛ نکره ، مشتق
فاعل برای گفت
ی : علامت نکره و وحده

پدر : اسم ، عام ، ذات . بسیط ؛ مفرد ، معرفه ، جامد
مفعول برای گفت
را : علامت مفعول

گفت : فعل ماضی ، مطلق ، سوم شخص مفرد ؛ متعدی
فعل
هیچ : از مبهمات
از : حرف اضافه

این : صفت اشاره
صفت اشاره برای سخنان

سخنان : اسم ؛ عام ، جمع ، معنی ، بسیط ؛ جامد ، معرفه
متهم هیچ و مضای
رنگین : صفت ، مطلق ؛ مرکب (رنگ + ین) مانند : سیمین ، پشمینی صفت برای سخنان
دلاویز : صفت ، مطلق . یعنی : پسندیده
صفت برای سخنان

متکلمان : اسم ، ذات ، عام ؛ بسیط ، معرفه ، جامد ؛ جمع
مضاف الیه
در : حرف اضافه

من : از کنایات ضمیر اول شخص مفرد
مفعول بواسطه برای
اثر نمیکند

فقیه : صفت مشبیه عربی بمعنی بسیار باهوش ، دانای باحکام فقه ، باشد جمش :
فقهاء و مصدرش فقاهاست .

فقه : نیز بمعنی فهمیدن چیزی باشد ، و نیز دانش باحکام شرعی را فقه گویند و
دانای باحکام شرعی را «فقیه» نامند .

هیچ . در موارد و معانی چندی استعمال شود ، شرح کامل آن ، در قسمت تعلیقات گفته
شده .

را : این حرف در موارد زیادی استعمال شود در مثل چنین موردی میتوان آنرا علامت
مفعول مستقیم دانست و میتوان آنرا حرف اضافه بمعنی «ب» نامید پدر را گفت یعنی :
پدر گفت ، و صورت دوم یعنی کلمه پیش از آنرا مفعول بواسطه بدانیم بهتر است ، زیرا
میتوانیم آنرا برداریم و بجایش حرف اضافه بگذاریم ، بعلاوه مفعول ، مستقیم فعل «گفتن»
جمله‌ای است که فاعل و گوینده آنرا گفته است نه شخصی که باو گفته .

اثر نمیکنند ، فعل مرکب ، مضارع اخباری ، سوم شخص مفرد ، لازم فعل (مسند)

بحکم آنکه نمی بینم مرایشان را کرداری موافق گفتار

ترك دنيا بمردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند

ب : حرف اضافه

حکم : اسم ، عام ، معنی ؛ بسیط ، مفرد ، جامد ، معرفه قید علت (۱)

آن : از کنایات (ضمیر اشاره) مضاف الیه

که : حرف ربط (بیان) «۲»

نمی بینم : فعل مضارع اخباری ، اول شخص مفرد ، متعدی فعل و فاعل

مر : علامت مفعول مستقیم (این حرف در قدیم غالباً پیش از مفعول مستقیم

برای تأکید آورده میشده است)

ایشان : از کنایات ، ضمیر ، منفصل ، سوم شخص جمع مضاف الیه (۳)

را : علامت اضافه

کردار : اسم مصدر ، مفرد ، بسیط ؛ نکره مفعول برای نمی بینم

ی : علامت نکره

موافق : صفت ، مفرد ؛ بسیط صفت برای کردار

گفتار : اسم مصدر ، مفرد ، بسیط ، معرفه مضاف الیه

ترك : اسم ، بسیط ؛ معرفه ؛ معنی ، جامد (مصدر عربی) مفعول برای آموزند

دنیا : اسم . ذات ، بسیط ، مفرد ، معرفه مضاف الیه

ب : حرف اضافه

مردم : اسم . عام . بسیط . ذات . مفرد ، معرفه مفعول بواسطه برای آموزند

آموزند : فعل مضارع ، سوم شخص جمع ، متعدی از مصدر «آموختن» فعل و فاعل

خویشان . ضمیر مشترك فاعل برای اندوزند

سیم : اسم ؛ عام ؛ ذات ، بسیط ، معرفه ، جامد مفعول برای اندوزند

و . حرف ربط

غله : اسم ؛ عام ؛ ذات ، بسیط ، مفرد ، معرفه ، جامد عطف برسیم

اندوزند : فعل مضارع ، سوم شخص جمع ، متعدی از مصدر « انداختن »

فعل (مسند برای خویشتن)

عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس

عالم : اسم ، عام ، مفرد ، ذات ، بسیط ؛ معرفه مسندالیه

ی: توصیفی

را: علامت تبدیل فعل « بودن » به « داشتن » معنای عبارت چنین است :

عالمی که فقط سخن و گفتار دارد ، سخنش در کسی اثر نمیکند.

چند تذکار :

۱ - حرف اضافه و مدخول آن را ، هر گاه علت فعلی را بیان کند ، بعضی قید علت نامند و بعضی مفعول بواسطه مانند اثر نمیکند بحکم آنکه . .

۲ - « که » ، بعد از « این » ، و « آن » ، حرف ربط است که برای بیان و توصیف کلمه « این » و « آن » آورده میشود و این همان است که در دستورهای کلاسی بقلط موصول نامیده شده است .

۳ - باید توجه داشت که مفعول « نمی بینم » ، « کردار موافق گفتار » میباشد نه « ایشان » زیرا گوینده کلام خود آنانرا میدیده است ، و آنچه نمی دیده است ، « کردار موافق گفتار ایشان » بوده است ، پس « را » علامت اضافه است و تقدیر عبارت چنین است : نمی بینم کرداری موافق گفتار ایشان ، و از این جهت است که « ایشان » را در ترکیب مضاف الیه گفتیم .

۴ - کردار : اسم مصدر است که با اضافه کردن « ار » در آخر ماضی درست شود ، (کرد + ار) اما در این کلمه بر خلاف قیاس حرف اول آن مکسور باشد .

۵ - دنیا : اسم تفضیل مونث و بمعنی نزدیکتر و مذکر آن « ادنی » باشد ، و چون در حقیقت صفت برای « حیوة » میباشد از اینرو مونث آورده شده است .

۶ - امر « آموختن » ، و « انداختن » ، « آموز » و « اندوز » میباشد و این قاعده کلی است ، زیر در فعلهاییکه حرف پیش از حروف مصدری آن (تن - دن) « خ » باشد ، در امر و مشتقات آن « خ » به « ز » بدل گردد

۷ - مردم : يك شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمه انسان است و مردمان جمع آنست و مردمك تصغیر آن (برهان)

۸ - راجع به تبدیل شدن فعل « بودن » به « داشتن » در قسمت تعلیقات مشروحا سخن گفته خواهد شد .

که : حرف ربط (بیان) جمله صفت را به موصوف ربط داده است.

گفت: اسم مصدر ، مفرد ، بسیط ، معنی .
متمم فعل باشد
تذکار : در بعض افعال صیغه ماضی بمعنای اسم مصدر و حاصل مصدر استعمال
شود چنانکه در اینجا «گفت» بمعنای «گفتار» است .

باشد : فعل مضارع ؛ سوم شخص مفرد یعنی «دارد»
فعل (مسند) .
وبس : قید
قید حصر برای باشد
هر : از ادات شمول

چه : مخفف «چیز» اسم ، مفرد ، عام ، بسیط
مفعول برای گوید
گوید : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد متعدی از مصدر گفتن
فعل و فاعل
نگیرد : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، لازم از مصدر گرفتن
فعل و فاعل

اندر : حرف اضافه
کس : از مبهمات
مفعول بواسطه
برای نگیرد

عالم آنکس بود که بد نکند
نه بگوید بخلق و خود نکند
عالم : اسم ، عام ، بسیط ؛ مفرد ، ذات ، معرفه
مسند الیا
آنکس : از مبهمات مرکب (آن + کس) (۱)
مسند
بود : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد
رابطه

چند تذکار - هر چه : بمعنای هر اندازه و هر قدر نیز استعمال شود : هر چه
کتاب بود خواندم .

۲ - گرفتن : بمعنای «اثر کردن» نیز استعمال می شود و در اینجا «نگیرد»
یعنی : اثر نکند

۳ - امر «گفتن» و «گرفتن» و «گو» و «گیر» میباشد اما این تغییر یعنی
تبدیل «ف» به «و» و «دی» سماعی و خلاف قاعده است زیرا طبق قاعده «ف» باید به
«ب» بدل شود مانند کوفتن = بکوب

۴ - آنکس : مرکب است از «آن» صفت اشاره و «کس» چنانکه «کسی»
مرکب است از «کس» و «دی» اشاره و توصیفی پس معنای : «کسی» و «آنکس»
در بعض موارد یکی است و فرقی ندارد . مثلاً در اینجا می توانیم بگوییم : عالم کسی
بود که بد نکند .

که : حرف ربط برای بیان

متتم فعل نکند

بد : صفت مطلق ، بسیط

فعل

نکند : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد

نه : حرف ربط

فعل

بگویند : فعل مضارع ؛ سوم شخص مفرد ، از مصدر گفتن

تذکار : فاعل این فعل محذوف است : یعنی : نه آنکس که بگویند.

ب : حرف اضافه

خلق : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ؛ ذات ، معرفه ، جامد (۱) مفعول بواسطه برای بگویند

فاعل نکند

خود : ضمیر مشترك

فعل

نکند : فعل مضارع منقی سوم شخص مفرد

توضیح : جمله اول (عالم آنکس بود) ناقص و جمله دوم (بد نکند) مکمل

آنست و جمله سوم (نه بگویند) عطف است بر جمله پیش .

عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است کرا رهبری کند

فاعل (مسندالیه)

عالم : اسم ، عام ، مفرد ، ذات ، بسیط ، معرفه «۲»

که : حرف ربط «جمله صفت را به موصوف ربط داده است»

متتم فعل کند

کامرانی : اسم ، مفرد ، مرکب ، معنی

و : حرف ربط

عطف بر کامرانی

تن پروری : اسم ، مرکب ، مفرد ، عام ، معنی

فعل (مسند)

کند : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد

مسندالیه

او : ضمیر منفصل سوم شخص مفرد

۱ - خلق : مصدر بمعنای مفعول (مخلوق) میباشد

۲ - کلمه ای که جمله صفت آن باشد باید با «یاء» توصیفی استعمال شود و جمله ای که صفت است با «که» ربط و بیان آغاز میشود بنا بر این باید گفت (یاء) توصیفی از کلمه «عالم» محذوف است و تقدیر عبارت چنین است : «عالمی که تن پروری میکند» گمراه است ، پس او چگونه میتواند دیگری را هدایت کند و استفهام انکاری است یعنی نمیتواند کسی را راهنمایی نماید .

تأکید برای «ام»

خویشتن : ضمیر مشترك

مسند

گم : صفت ، بسیط ، جامد

رابطه

است : فعل ، سوم شخص مفرد

مفعول برای رهبری کند

که : از کنایات «استفهام»

-

را : علامت مفعول مستقیم

متمم فعل کند

رهبری : اسم ، مفرد ، عام ؛ بسیط ، معنی ، جامد

فعل

کند : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد

پدر گفت : ای پسر بمجرد خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان

بگردانیدن و علما را بضالات منسوب کردن و در طلب عالم معصوم ازقواید

علم محروم ماندن .

فاعل گفت

پدر : اسم ، عام ؛ مفرد ؛ ذات ؛ بسیط ، معرفه ، جامد

فعل

گفت : فعل ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد متعدی

-

ای : حرف ندا

منادی

پسر : اسم . عام . مفرد ذات . بسیط . معرفه جامد

-

ب : حرف اضافه

مفعول بواسطه برای نشاید

مجرد : اسم . مفرد ، عام ، بسیط ، معنی

مضاف الیه

خیال : اسم ؛ عام ؛ مفرد ، معنی ، بسیط ؛ جامد

صفت برای خیال

باطل : صفت مطلق ؛ بسیط

فعل

نشاید : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد از مصدر «شایستن»

متمم گردانیدن

روی : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ؛ ذات ، معرفه ؛ جامد

متمم روی گردانیدن

تربیت : اسم ، مصدر (باب تفعیل)

-

از : حرف اضافه

مضاف الیه

ناصحان : اسم ، عام ، جمع ؛ بسیط ؛ ذات ، معرفه

فاعل برای نشاید

بگردانیدن : اسم ، مصدر

و : حرف ربط

علما : اسم ، جمع ، عام ، بسیط ، معرفه . ذات مفعول برای منسوب کردن

را : علامت مفعول مستقیم

-

-

ب . حرف اضافه

ضلائت . اسم مفرد . عام . بسیط . معنی معرفه . جامد مفعول بواسطه

برای منسوب کردن

منسوب کردن . اسم ، مصدر مرکب منسوب (اسم مفعول عربی) + کردن فعل معین

عطف بر روی گردانیدن

-

و . حرف ربط

-

در . حرف اضافه

طلب : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، معنی مفعول بواسطه برای محروم ماندن

مضاف الیه

عالم : اسم مفرد . عام بسیط . ذات ؛ معرفه :

تذکار ۱ : مصدر مانند فعل گاه دارای فاعل و مفعول میباشد .

الف : معمولا مصدر بفاعل خود اضافه شود : زدن پرویز احمد را ناپسند است .

ب : گاه فاعل را حذف کنند و در اینصورت مفعول بر مصدر مقدم شود : احمد

را زدن ناپسند است .

ج - اگر فعلی دارای قید کیفیت و وصف باشد و بخواهیم آنرا بصورت مصدر ذکر

کرده بفاعلش اضافه نماییم ، باید قید را مسند جمله قرار دهیم مثلا بجای : احمد

کتاب را خوب خواند ، گوئیم : کتاب خواندن احمد خوب بود .

د - وقتی فعل بصورت مصدر ذکر گردد جمله کامل نخواهد بود ، بلکه باید

با جزء دیگری ترکیب شود تا جمله کامل گردد مثلا اگر بگوئیم : احمد هوشنگ را

زد . جمله کامل است ولی « زدن هوشنگ احمد را » جمله نیست ، بلکه میتواند

مسند الیه باشد ؛ چنانکه از مثال بالا معلوم میشود . مقصود از این تذکار آنستکه

گاه کلمه ای فاعل و یا مفعول میباشد برای مصدر نه برای فعل چنانکه « علماء

مفعول است برای « منسوب کردن » و اگر بخواهیم عبارت بالا را که در آن سه مصدر

یافت میشود بصورت فعل بیان کنیم چنین میشود : شاید که تو از تربیت ناصحان روی

بگردانی و علماء را بضلالت منسوب کنی و در طلب عالم معصوم از فواید علم محروم مانی

ولی چون مطلب کلی و عمومی است و گوینده توجه بفاعل خاصی نداشته است ، از اینرو

فاعل را حذف کرده و فعل را بصورت مصدر بیان کرده است .

معصوم : صفت مطلق . بسیط

صفت برای عالم

از : حرف اضافه

فوائد : اسم ، عام . جمع . مفردش : فائده

مفعول بواسطه برای

محروم ماندن

محروم ماندن : اسم . مصدر مرکب «محروم + ماندن» عطف بر روی گردانیدن

همچو نابینائی که شبی در وحل افتاده بود ، گفت : مسلمانان آخر چراغی فرا راه من دارید ، زنی مازحه گفت : تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی ؟

همچو : حرف اضافه بمعنی مانند

-

نابینا : اسم . مفرد . عام . بسیط . ذات . معرفه . مشتق . مسند

رابطه

ای : مخفف «استی» فعل ، دوم شخص مفرد

توضیح : مسندالیه این جمله محذوف و تقدیر عبارت چنین است : تو مانند

آن نابینا هستی که -

که : حرف ربط (بیان) جمله صفت را به موصوف ربط داده است .

شب : اسم ، مفرد ، عام . بسیط ، معنی ، نکره ، جامد قیدزمان برای افتاده بود

-

ی : علامت وحده و نکره

-

در : حرف اضافه

وحل : اسم مفرد . عام . ذات ، بسیط ، معرفه . جامد مفعول بواسطه برای افتاده بود

افتاده بود : فعل ماضی . سوم شخص مفرد ، لازم فعل (مسند)

گفت : فعل ماضی مطلق . سوم شخص مفرد . متعدی . فعل و فاعل

مسلمانان : اسم : جمع ، ذات ، عام ، معرفه منادی (بحذف حرف ندا)

-

آخر : حرف تأکید و تقریر

چراغ : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، ذات ، جامد ، نکره مفعول برای بدارید

قید مکان

فرا : اسم . ظرف بمعنی پیش و جلو

راه : اسم . مفرد . عام . بسیط . جامد . معرفه

مضاف الیه

من : ضمیر متفصل . اول شخص مفرد

مضاف الیه

دار ید : فعل امر . دوم شخص جمع ، متعدی

فعل و فاعل

زن : اسم ، مفرد ، عام ؛ بسیط ؛ ذات ، جامد ، نکره

فاعل برای گفت

ی : علامت وحده و نکره

-

مازحه : صفت ، مطلق ، بسیط

صفت برای زنی

گفت : فعل ماضی مطلق . سوم شخص مفرد . متعدی .

فعل

تو : ضمیر متفصل دوم شخص مفرد

مسند الیه

که : ربط (بیان)

-

چراغ : اسم . مفرد . عام . بسیط . ذات . معرفه

مفعول بواسطه برای نبینی

نبینی : فعل مضارع ، دوم شخص مفرد ، متعدی (۲)

فعل و فاعل

ب : حرف اضافه

-

چراغ : اسم . مفرد ، عام ، بسیط ؛ ذات ، معرفه

مفعول بواسطه برای بینی

چه : از کنایات (استفهام)

مفعول برای بینی

بینی : فعل ، مضارع ، دوم شخص مفرد ، متعدی

فعل و فاعل (مسند)

همچنین مجلس وعظ چون کلبه بزاز است ، آنجا تا نقدی ندهی

بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتت نبری .

همچنین : قید (هم + چون + این)

قید

(۱) چنانکه سعدی عمل کرده «یاء» نکره بهتر است که با آخر موصوف متصل شود، زیرا

اگر در آخر صفت زیاد شود در بعض موارد ممکن است معنا تغییر کند مثلاً اگر بجای:

زنی نویسنده بگوئیم : زن نویسنده ای ممکن است ، توهم شود که مقصود گوینده همسر

شخص نویسنده است .

(۲) امر «دیدن» «بین» میباشد و این سماعی و برخلاف قاعده است زیرا در مصادری

که حرف پیش از علامت مصدر «ی» باشد باید در امر حذف گردد مانند «دویدن» و

«خریدن» که در امر گوئیم : «بدو» «بخر»

مجلس : اسم ، عام ، ذات . بسیط ؛ مفرد ، معرفه ، مشتق
وعظ ، اسم ؛ عام ، مفرد ، معنی ، بسیط ؛ جامد ، معرفه
چون : حرف اضافه بمعنی مانند

کلبه : اسم ؛ مفرد ، ذات ، عام ، معرفه . جامد (۱)
بزاز : اسم ، مفرد ، عام . بسیط ، ذات ، معرفه ، (۲)
است : فعل مضارع سوم شخص مفرد
آنجا : قید مکان
قید مکان برای ندهی

تا : حرف ربط « جمله نقدی ندهی » را بجملة « بضاعتی نستانی » ربط داده است
نقد : اسم ، ذات ، عام ؛ بسیط ، مفرد ، نکره
مفعول برای ندهی
ی : علامت نکره

ندهی : فعل مضارع ، دوم شخص مفرد متعدی معلوم . بسیط (۳) فعل و فاعل
بضاعت : اسم ، عام ، ذات ، بسیط ، مفرد ؛ نکره ، جامد مفعول برای نستانی
ی : علامت نکره

نستانی : فعل مضارع منفی ، دوم شخص . مفرد ؛ متعدی ؛ معلوم فعل و فاعل
و : حرف ربط
اینجا : قید مکان
قید مکان برای نیاری

تا : حرف ربط جمله « ارادتی نیاری » را بجملة « سعادتتی نبیری » ربط داده
ارادت : اسم ، عام ، بسیط ، مفرد ، معنی ، جامد ، نکره مفعول برای نیاری
ی : علامت نکره

(۱) کلمه : (فارسی) خانه کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دکان را نیز گفته اند (برهان)

(۲) بزاز: (عربی) حامه فروش و متاع فروش ، این کلمه صیغه نسبت و حرفه است که در عربی نظایر آن بسیار است مانند : عطار ، تمار ، قصاب ، خیاط ، خباز . «بزاز» بمعنای لباس است و «بزاز» کسی را گویند که شغلش لباس فروشی باشد .

(۳) امر «دادن» «ده» میباشد و این سماعی و برخلاف قاعده است زیرا طبق قاعده الف پیش از حروف مصدری در امر حذف گردد مانند «ایستان» که در امر گوئیم: ایست

نیاری: فعل مضارع متنی دوم شخص مفرد . متعدی (۱) فعل و فاعل
 سعادت: اسم مفرد . عام . بسیط . مفرد . معنی . جامد . نکره مفعول برای «نبری»
 ی: علامت نکره

نبری: فعل مضارع ، متنی ، دوم شخص مفرد . متعدی فعل و فاعل
گفت عالم بگوش جان بشنو **ور نماید بگفتنش کردار**
 گفت: اسم ، مفرد ؛ عام ، بسیط ، معنی ، معرفه مفعول برای «بشنو»
 تذکار: گفت بصیغه فعل ماضی ولی بمعنای اسم مفعول یعنی: سخن و کلام باشد
 عالم: اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، ذات . معرفه ، مشتق مضاف الیه
 ب: حرف اضافه

بگوش: اسم ، عام ، ذات ، مفرد ، بسیط ، جامد ، معرفه مفعول بواسطه برای بشنو
 جان: اسم ، عام . مفرد . بسیط ، معنی . جامد . معرفه مضاف الیه
 بشنو: فعل امر . دوم شخص مفرد . فعل و فاعل

(۱) امر آوردن «آور» میباشد و این مطابق قاعده است زیرا هرگاه حرف پیش از حروف مصدری «ر» باشد در امر و مشتقات آن حذف گردد.

۱ - هرگاه حرفی پیش از این کلمه درآید همزه اول آن به «ی» بدل شود مانند: «بیاور» «میاور»

(۲) گاه در امر و مشتقات آن «واو» حذف شود و بجای «آور» گویند «آر» «بیار» «میار» چنانکه حافظ فرماید:

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر
 ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیمار ببر اندوه دل و مژده دلدار بیمار
 فرورفت از غم عشقت دم ، دم میدهی تا کی دمار از من برآوردی نمیکویی برآوردم

(۱) دم دادن یعنی فریب دادن و خدعه کردن
 مانند: معنای مشهور این کلمه ، توقف کردن ، و ثابت و برقرار بودن است مانند: پرویز در اسفهان ماند.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماید و چنین نیز نخواهد ماند

بدین معنی متعدی هم استعمال شده است مانند: مصلحت آن بینم که مر او را خفته بمانیم و برانیم (گلستان) یعنی او را خفته بگذاریم و برویم . بقیه درس بعد

- ور : مخفف «اگرچه» حرف ربط
- نماند : فعل مضارع . سوم شخص مفرد
- ب : حرف اضافه
- گفتن : اسم : مصدر . بسیط . جامد . معروه
- مفعول بواسطه برای «نماند»
- ش : ضمیر متصل . سوم شخص مفرد
- مضاف الیه
- کردار : اسم مصدر . جامد
- فاعل برای «نماند»
- یعنی : سخن دانشمندان را اگرچه شبیه عمل و کردارش هم نباشد قبول کن و بگوش
- جان پذیر .

این مصدر گاه با پیشوند و یا کلمه ای ترکیب گردد و معنای دیگری را را افاده کند مانند : محروم ماندن ؛ پنهان ماندن ، بازماندن ، درماندن .

تذکار ۱ : این فعل از افعال سالم است ، یعنی برای بنا کردن امر فقط حروف مصدری (دن) آن حذف میشود : مان - مانید و برای صرف مضارع ضمائر فاعلی با آخر امر مفرد زیاد کنند : مانم ، مانی ، ماند ، مانیم ، مانید ، مانند .

تذکار ۲ - فعل «مانستن» بمعنی شبیه بودن است و صرف امر و مضارعش با فعل ماندن یکی است زیرا برای بنا کردن امر آن طبق قاعده علاوه بر حروف مصدری «س» آن هم حذف شود پس در امر گوئیم : «مان» و برای صرف مضارعش در آخر امر ضمائر فاعلی اضافه کنیم . پس با امر و مضارع فعل «ماندن» یکی خواهد بود .

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست دشمن خویشیم هر دو دستدارانجمن

(منوچهری)

در این شعر :

مانی : یعنی شبیه هستی : فعل مضارع ، دوم شخص مفرد از مصدر «مانستن» باشد .

مانم : یعنی شبیه هستم ، فعل مضارع ، اول شخص مفرد از مصدر «مانستن» است

باطل است آنچه مدعی گوید	خفته را خفته کی کند بیدار
باطل : صفت ، مطلق ، بسیط	مسند مقدم
است : فعل ، سوم شخص مفرد	رابطه
آن : صفت اشاره	{ مسند الیه
چه : مخفف «چیز» اسم . مفرد . عام	
مدعی : اسم . مفرد . عام . ذات . بسیط	فاعل گوید
گوید : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ؛ متعدی	فعل
خفته : اسم مفعول . مفرد ، عام ؛ بسیط ، ذات ؛ مشتق	مفعول برای بیدار کند
را : علامت مفعول مستقیم	-
خفته : اسم مفعول ؛ مفرد ، عام ، بسیط ، ذات ؛ مشتق	فاعل بیدار کند
کی : از کنایات «استفهام»	قید استفهام برای بیدار کند
کند : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد متعدی	فعل
بیدار : صفت مطلق ؛ بسیط	متمم فعل کند

توضیح : ۱ - برای ضرورت شعری متمم فعل بعد از آن ذکر شده :

کند بیدار یعنی : بیدار کند .

۲ - کی کند بیدار : استفهام انکاری است ، یعنی : شخص خواب نمیتواند

دیگری را بیدار و هدایت نماید .

۳ - مصرع دوم از حکیم سنائی است که فرموده : عالمت خفته است و تو خفته
خفته را خفته کی کند بیدار ، و منظور شیخ از «مدعی» حکیم سنائی غزنوی است .
پس معنای شعر این است : آنچه مدعی میگوید که خفته نمیتواند دیگری را بیدار
و هدایت نماید باطل است زیرا ممکن است که عالم بیهوشی که خود در خواب غفلت
است جاهلی را که آن هم در خواب جهل و نادانی است بیدار و ارشاد نماید
۴ - خفته : بصیغه اسم مفعول ولی بمعنای اسم قاعل (خوابنده) باشد .

مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوشتست پند بر دیوار
 مرد : اسم ؛ عام ؛ مفرد ، بسیط ، ذات ؛ معرفه ، جامد فاعل گیرد
 باید : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد از مصدر «بایستن» فعل
 که : حرف ربط

گیرد : فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، متعدی فعل
 اندر : حرف اضافه

گوش : اسم ، عام ؛ مفرد ، بسیط ، ذات ؛ معرفه ، جامد مفعول بواسطه برای گیرد
 ور : مخفف « و اگر چه » حرف ربط مرکب
 نوشت : مخفف « نوشته » اسم مفعول از مصدر «نوشتن» مسند مقدم
 است : فعل مضارع . سوم شخص مفرد رابطه
 پند : اسم . عام . بسیط . مفرد . معنی . معرفه ، جامد مسند الیه
 بر : حرف اضافه

دیوار : اسم ، مفرد ؛ عام ، بسیط ، ذات ، معرفه ، جامد مفعول بواسطه
 معنا و مستقیم این شعر چنین است : اگر چه پند بر دیوار نوشته باشد شایسته
 و سزاوار است که آدمی آنرا بپذیرد .

توضیح : فاعل «باید» جمله ای است که پس از آن ذکر شده .

صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
 صاحب دل : اسم ، مفرد ؛ مرکب ، ذات ، نکره فاعل آمد
 ی : علامت نکره
 ب : حرف اضافه

مدرسه : اسم ، عام . مفرد ؛ بسیط ؛ ذات ، مشتق مفعول بواسطه برای آمد
 آمد : فعل ماضی مطلق ؛ سوم شخص مفرد لازم فعل
 ز : حرف اضافه

خانقاه : اسم ، مفرد ، عام ؛ ذات ، مرکب مفعول بواسطه برای آمد

بشکست : فعل ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، متعدی
 فعل
 عهد : اسم ، عام بسیط ، معنی ؛ مفرد ، جامد
 مفعول مستقیم برای بشکست
 صحبت : اسم ، عام ، بسیط ؛ معنی ، مفرد ، جامد
 مضاف الیه (مضاف)
 اهل : اسم جمع . عام . مفرد . بسیط . جامد
 مضاف الیه (مضاف)
 طریق : اسم ، بسیط ؛ مفرد ، عام ، معرفه ، جامد
 مضاف الیه
 -
 را : علامت مفعول مستقیم

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
 گفتم : فعل ماضی مطلق ، اول شخص مفرد ، متعدی
 فعل و فاعل
 میان : اسم ، مفرد ، جامد ، ظرف
 مسند الیه (مضاف)
 عالم : اسم ، مفرد ، بسیط ؛ ذات ، معرفه ؛ عام ، مشتق
 مضاف الیه
 و : حرف ربط
 -

عابد : اسم ، مفرد ، عام ، بسیط . ذات ، معرفه ، مشتق
 عطف بر عالم
 چه : از کنایات (استفهام)
 صفت استفهامی برای فرق
 فرق : اسم ، مفرد ، عام ؛ بسیط ، معنی ، جامد
 مسند
 بود : فعل ماضی . سوم شخص مفرد
 رابطه
 تمام جمله (مسند الیه و مسند و رابطه) مفعول است برای فعل گفتم .
 تا : حرف ربط
 -

اختیار کردی : فعل ماضی ؛ مرکب ، دوم شخص مفرد ، متعدی
 فعل و فاعل
 از : حرف اضافه
 آن : از کنایات ؛ ضمیر اشاره
 مفعول بواسطه برای اختیار کردی
 این : صفت اشاره
 صفت برای فریق
 فریق : اسم ، عام ؛ مفرد ، بسیط ؛ جامد ، معرفه
 مفعول مستقیم برای
 اختیار کردی
 -
 را : علامت مفعول مستقیم

گفت آن گلیم خویش برون می برد از آب وین جهد میکند که بگیرد غریق را

گفت : فعل ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد . متعدی فعل و فاعل (۱)

آن : از کنایات ، ضمیر اشاره فاعل برون می برد

گلیم : اسم عام بسیط . مفرد . ذات . معرفه . جامد مفعول مستقیم برای برون میبرد

خویش : ضمیر مشترك مضاف الیه

برون می برد : فعل مضارع . مرکب . سوم شخص مفرد فعل

ز : حرف اضافه -

آب : اسم ، عام . بسیط . ذات . مفرد . معرفه ، جامد مفعول بواسطه

و : حرف ربط -

این : از کنایات ، ضمیر اشاره فاعل جهد میکند

جهد میکند . فعل مضارع . مرکب . سوم شخص مفرد فعل

که : حرف ربط -

بگیرد : فعل مضارع سوم شخص مفرد متعدی فعل و فاعل

غریق : اسم مفرد . عام . بسیط . ذات . معرفه مفعول مستقیم برای بگیرد

را : علامت مفعول مستقیم -

تذکار : هر گاه فعلی نه فاعل صریح داشته باشد و نه ضمیر لفظی در این صورت

فاعل آنرا ضمیر معنوی (مستتر و مقدر) یعنی ضمیری که از معنای آن فهمیده میشود

فرض میکنیم . چنانکه در این شعر فاعل «گفت» و «بگیرد» ضمیر مستتر است

یعنی : او گفت ... او بگیرد ...

بخش چهارم

مفردات و تعلیقات

این - آن - آنکه - اینکه - آنچه - اینکه - آنکجا - با آنکه - با اینکه - اینت -
 آنت - آنک - اینکه - چنان - چنین - چنانکه - چنانچه - چنان و چنین - چنان چون
 همان - همین

۱ - « این ، و آن ، هر گاه با اسم استعمال شوند . صفت اشاره باشند
 مانند : این کتاب خوب است . آن گل زیبا است ، در اینصورت همیشه پیش
 از هوصرف و مفرد باشند : این کتابها خوب است ، آن برگها سبز است .
 این کوزه چو من عاشق زاری بودست در بند سر زلف نگاری بودست
 این دسته که بر گردن او می بینی دستی است که بر گردن یاری بودست
 « خیام »

یارب آن شاه وش ؛ ماه رخ زهره جبین در یکتای که و گوهر یکدانه کیست ؟
 « حافظ »

تذکار : بعضی این قسم را « اسم اشاره » نامیده اند .
 ۲ - هر گاه این دو کلمه تنها استعمال شوند ، ضمیر اشاره ، باشند و در
 سه مورد بکار روند :

الف : بجای اسم نشینند ، یعنی اشاره باشند بکسی یا چیزی که قبلا ذکر
 شده است مانند : کتابی خریدم و آنرا خواندم . خانه ها را ساختم و آنها را
 فروختم شاگردان آمدند و بآنان درس دادم .

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند نا یرهیزگار
 کل بنایینائی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد
 « سعدی »

در این شعر : « آن » اشاره است به « نادان » و « این » اشاره است به دانشمند
 تذکار : ضمیر اشاره ، طبق قاعده جمع بسته میشود ؛ یعنی اگر مرجع
 آن شخص باشد ، با « آن » و اگر غیر شخص باشد با « ها » جمع بسته شود :
 بوی گل و مل ، نوای مرغان بهار حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
 آنجا که تو غایبی از این بهام چه سود و آنجا که تو حاضری بآن بهام چه کار

چنین پادشاهان که دین پرورند بازوی دین گوی دولت برند
از آنان نبینم درین عهد کس و گر هست بوبکر سعادت و بس
(سعدی)

ب : بر شخص یا چیزی که بوسیله اشاره حسیه تعیین و معلوم گردد
دلالت کنند مانند : این کتاب است ، آن درخت است . در این صورت اگر
مشارالیه نزدیک باشد ، « این » و اگر دور باشد ؛ « آن » استعمال شود ، و طبق
قاعده هم جمع بسته شوند اینان دانش آموزند . آنها کتاب است .

ج اشاره باشد به شخص یا چیزی که بوسیله جمله ای توصیف و معلوم میگردد :
آنکه بسفر رفته بود آمد . اینکه اینجا نشسته بود برادر من است اینکه می
گویند صحیح است .

آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود از خدا میطلبم تا بسرم باز آید
آنکه دایم هوس سوختن مامیکرد کاش می آمد و از دور تماشامیکرد
(حافظ)

اینکه خفته است در این خاک منم ایرجم ایرج شیرین سخنم
اینکه خاک سیهش بالین است اختر چرخ ادب پروین است
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
(حافظ)

آنانکه بکنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند
تذکار : جمله ای که برای توصیف و بیان کلمه مبهمی بکار رود با « که »
ی بیان و ربط آغاز میشود ، از این جهت در چنین موردی بعد از « این » و « آن »
باید « که » آورده شود بدون فاصله (چنانکه ملاحظه شد) یا با فاصله سعدی گوید
آن شنیدی که لاغری دانا گفت باری بابلی فربه
یعنی : آنکه لاغری دانا بابلی گفت شنیدی ؟

آنچه - اینجا

هر گاه مقصود از «این» و «آن»، غیر شخص باشد میتوان بجای «که»، «چه»، استعمال کرد مانند: آنچه گفتید فهمیدم آنچه خریده اید خوب است: بر آنچه میگذرد دل منه که در جله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد آنچه در غیبت اید ست بمن میگذرد توانم که حکایت کنم الا بحضور

(سعدی)

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم در قدیم «چه» هم بعد از «آن» و هم بعد از «این» زیاده شده است، سعدی گوید: گفتم مناسب حال من است اینجا گفتم که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالط بود.

(باب پنجم)

تذکار: این همان «که» و «چه» است که در کتابهای درسی (پنج استاد) موصول نامیده شده است:

«آنجا»

گاه بجای «که»، ی بیان و ربط «کجا» که بمعنای «که» باشد استعمال شده است فردوسی گوید:

بنزد سیاوش خرامید زود برو بر شمرد آنجا رفته بود
یعنی: آنچه یا آنکه رفته بود.

رود کی گوید:

بساشکسته بیابان که باغ خرم بود و باغ خرم گشت آنجا بیابان بود

۴ - گاه «آن» و «این» پیش از کلمه مبهمی که باید بوسیله جمله ای توصیف شود آورده میشود، یعنی بجای اینکه پس از کلمه «یا» توصیفی آورند، پیش از کلمه «آن» یا «این» آورند، در این صورت میتوان آنرا حرف توصیف یا تعریف و یا صفت اشاره (مانند نوع اول) نامید مانند:

آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
یعنی: کسی که

(سعدی)

هر آن عاقل که با مجنون نشیند نباید کردش جز ذکر لیلی (سعدی)
یعنی: هر عاقلی که -

یارب این نوگل خندان که سپردی بمنش می سپارم بتو از چشم حسود چمنش
یعنی: نوگل خدانی که -

(حافظ)

۴ - گاه «آن» بمعنی ملك و مال باشد و در این صورت اسم است و بکلمه بعد
اضافه شود مانند: کتاب آن من است .
حافظ فرماید:

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را
سعدی فرماید:

ایکه بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
۵ - هر گاه این دو کلمه با هم استعمال شوند از مبهمات باشند مانند: با
این و آن منشین.

تکیه مکن خیره بر اهل جهان فایده‌ای نیست از این و از آن
۶ - بمعنای حالت و کیفیت پسندیده‌ای باشد که در زیباییان یافت شود ،
بدین معنی اسم باشد .
حافظ فرماید:

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد

۷ - بیان وصف جنس: ملك الشعرا بهار در تعریف این نوع چنین نویسد:
« در نشر و نظم قدیم تا قرن هفتم نوعی حرف تعریف اشاره در کار بوده است ،
که برای وصف جنس یا نوع بکار میرفته است و آن کلمه مرکب از « ازین »

است که بر سر اسم یا صفت یا اسم جمع یا جمع در آید، و مراد اشاره تعریف جنسی است چنانکه سعدی گوید:

ازین مه پاره عابد فریبی ملایک پیکری طاوس زیبی (۱)

میزرا حبیب اصفهانی نیز در دستور سخن گوید: در بعضی عبارات لفظ «ازین» دیده میشود که بمعنی از قبیل است و حقیقت آن معلوم نیست مانند:

ازین مه پاره عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی

ازین روشندلی صافی ضمیری بتدیری درست اقلیم گیری

۸ - با اینکه ؛ ؛ آنکه حرف ربط مرکب است مانند:

با اینکه سخن بلطف آب است کم گفتن هر سخن صواب است

(نظامی)

با آنکه در وجود طعام است حظ نفس رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

(سعدی)

تذکار: گاه از این دو کلمه (این، آن معانی) دیگری هم استفاده شده است چنانکه ملك الشعراء بهار در مختصات گلستان گوید:

«اسم اشاره قریب «این» را غالباً در مورد اهانت و حقارت بجای ضمیر غایب

«او» یا بجای ضمیر اشاره استعمال کرده است، مثال: «امشبم طالع میمون.....

بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این توبه کردم» ص ۶۷، اشاره به معنی بدآواز

است که بایستی «او» یا «این مرد» میگفته باشد، و از لحاظ تحقیر «این» آورده

است.

مثال دیگر: گفت اگر این نادان نبودی کار وی با نادانان بدینجا نرسیدی

«ص ۱۱۷»

و اینجا «این» اسم اشاره است که بعوض ضمیر اشاره منبأ اهانت آمده،

این شعر از باب دوم گلستان سعدی است، در وصف کنیزك خوب روی که پادشاه برای زاهد فرستاد.

یعنی اگر «این مرد» یا اگر «او». مثال دیگر «حریف این است که دیدی و حدیث این که شنیدی» ص ۱۴۱ اشاره بنعلبند و دشنام‌هایی که بقاضی همدان داده است و محض تنبه «این» در محل ضمیر اشاره نشسته است. و گاه در مورد غیر ذی روح «این» را برای تقلیل آورده است که از قبیل اهانت است مثال: «امروز چه حالت بود که در این قامتی آب از هلاک چیزی نماند؟» ص ۵۹ قامتی آب؛ اشاره بحوض آبی است که صالح لبنانی که بروی آب میتوانستی رفت در آن حوض افتاد، و بمشقت از آن جایگه خلاص یافت و هر چند «این قامتی آب» را از نوع اشاره وصف جنسی هم میتوان شمرد، اما تعبیر ما از لحاظ اشاره تقلیلی رجحان دارد.

اینت - آنت

دو کلمه «اینت» و «آنت» مرکب است از ضمیر اشاره (این و آن) باضافه ضمیر دوم شخص مفرد یعنی: آن ترا، آن برای تو
سعدی اگر خون و مال صرف شود در وصال آنت مقامی بزرگ اینت بهائی حقیر
مؤلف برهان قاطع گوید: «آنت» - بسکون نون و تای قرشت بمعنی «انت» بفتح نون باشد، یعنی ترا آن، همچنانکه گویند: آنت بس است، یعنی ترا بس است، و نیز نویسد: «اینت» - یکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی: «اینت» بفتح نون است، یعنی: ترا این، چنانکه گویند: اینت میرسد، یعنی ترا این میرسد؛
صاحب آنندراج نویسد: «گاهی افاده معنی طعن و ملامت میکند: سنائی گوید:

اینت بی همت که در بازار صدق و معرفت روی از عیسی بگردانید و سم خر گرفت
ناظم الاطباء گوید: «اینت کلمه اشاره» مرکب با ضمیر مخالف مفرد یعنی این ترا،

ملك الشعرا بهار در جلد اول سبك شناسی چنین نوشته است: متقدمان از اسم اشاره ترکیباتی می ساخته اند: آنك؛ اینك بفتح نون و بسکون کاف؛

وانت و اینت بسکون نون و تاء مثناة فوقانی و اینهمه از میان رفته است و تنها اینک در ادبیات باقی مانده است .

انت و اینت نیز در موارد تعجب آورده اند ، خواه مشار الیه محسوس باشد و خواه محسوس نباشد ؛ و امور معنوی باشد و در مورد جمع و مفرد یکسان است ، و در نثر و نظم هر دو بوده است ، و در نظم بیشتر و « انت » و « اینت » رایج تر است و « آنت » بنظر حقیر نرسیده است ؛ مثال از تاریخ سیستان : یعقوب گفت بفرزندان اینت بزرگ شرف مصطفی که نبود مگر اندر عربیات طاهرات ، ص ۴۸ مثال از شعر فرخی :

دل من خواهی و اندوه من نبری اینت بیرحمی و بی مهری و بیداد گری
و فردوسی در يك بیت « اینت » را بفتح نون آورده است :
چو از دور خاقان چین بنگرید خروش سواران ایران شنید
پسند آمد و گفت اینت سپاه سواران مرد افکن رزمخواه
و غیر از این هر جا که در اشعار دیده شده است بسکون نون بوده است ص ۳۷۴
آنك - اینك

این دو کلمه نیز مرکب است از ضمیر اشاره (این و آن) و (ك) تصغیر و بهمان معنا یعنی اشاره بدور و نزدیک استعمال شود :
سعدی گوید :

خلاق رأی سلطان رأی جستن بخون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این ببايد گفتن آنك ماه و پروین
مؤلف برهان قاطع نویسد : آنك - بفتح ثا لث و سکون كاف ، تصغیر آن است که اشاره به بعید و چیزی دور باشد ؛ همچو اینك که اشاره بقریب و نزدیک باشد ...)

مؤلف فرهنگ آندراج نویسد : « اینك - بر وزن میرك ؛ (ف) مصغر (این) است که اشاره بقریب و نزدیک باشد .

مولوی فرماید:

چون منکر مرگ است او گوید که اجل کو کو

مرگ آیدش از شش سو گوید که منم اینک

ناظم الاطباء در فرهنگ نفیسی نویسد: «آنک - کلمه اشاره که بچیز نزدیک

اشاره میکند»

مؤلف غیاث اللغات نویسد: «اینک - بکسر اول و فتح نون بمعنی این است

و این قریب اکنون.»

ملك الشعراء بهار نویسد: «آنک در مورد اشاره دور که بحالت تنبیه یا

تمشیر باشد، میآمده است، و «اینک» در مورد نزدیک در همان حالت،
خاقانی گوید:

حری-م رومیان اینک مهیا

در ابخازیان آنک گشاده

و عمیق بخارائی گوید:

گره نموده سرزلف از برم برخاست

مه و ثاق من از بهر دیدن مه نو

بگفت آنک نزدیک زهره زهراست

بنوک آن قلم سیمگون اشارت کرد

و گاه «آنک» در مورد آنوقت یا آنجا یا در مورد اینک آورند ... ص ۳۷۳

ج اول سبك شناسی.

چنان - چنین

این دو کلمه نیز مرکب است از «چون + این» و «چون + آن» یعنی «مانند

این؛ مانند آن و در موارد ذیل استعمال شود:

۱ - صفت باشد و افاده اشاره تشبیهی کند و در اینصورت ممکن است مقدم و

یا مؤخر بر موصوفش باشد:

در یافتن روز چنین دشوار است

می خور که زمانه دشمنی غدار است

(خیام)

چشمه آفتاب را چه گناه

گر نبیند بروز شهره چشم

راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه
(سعدی)

خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی اوفتد هر بامداد
(سعدی)

چنین صفتها که بیان کردم ، ای فرزند در سفر موجب جمعیت خاطر است
(گلستان)

گاه برای تأکید «این» پیش از آن آورده میشود (اینچنین) و در این صورت
يك كلمه مركب و در همان معنا و حالت استعمال شود:

پرسیدشان کاینچنین بی هراس چرائید و خود را ندارید پاس
و آنکه خواهش بهتر از بیداری است آنچنان بد زندگانی مرده به
(سعدی)

۲ - قید باشد و بمعنای اینطور ، آنطور ، استعمال شود:

در اینصورت بعد از آن «که» ی بیان و ربط با جمله ای که مقصود و معنای
توضیح و توصیف نماید گفته میشود ، بشرحی که در «آن» گفته شد مگر در جایی
که مقصود و معنا قبلا مذکور و معلوم گشته باشد.

چنان زی که مور از تو نبود بدرد نه بر کس نشیند ز باد تو گردد
(اسدی)

یعنی : آنطور که مور از تو بدرد نباشد بزی.

منوچهری گوید :

نگار من چو حال من چنین دید بیارید از مژه باران و ابل
در این شعر «چنین» اشاره است بحال عاشق (گوینده) که در اشعار قبل بیان
شده از اینجهت دیگر احتیاجی به «که» ی بیان نیست.
خیام گوید :

گویند هر آنکسان که با پرهیزند ز آنسان که بمیرند چنان برخیزند
ما با می و معشوقه از آنیم مدام باشد که بحشرمان چنان انگیزند

گاه برای تأکید «هم» بآن متصل گردد :

تو همچنان دل شهری بغمزه‌ای ببری که بندگان بنی سعد خوان یغمارا
(سعدی)

گر وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز ملك ملك بودی (سعدی)
یعنی : آنطوریکه وزیر از شاه میترسد اگر او خدا می‌ترسید فرشته بود.
تذکار : بدین معنی از مبهمات مرکب باشد و ممکن است مسندهم واقع شود:
که پیرو کفریم و گهی رهبر دینیم باری چه توان کرد چنانیم و چنینیم
بده آن باده جانی که چنانیم همه که سر از پای و می از جام ندانیم همه
(مولوی)

۳ - حرف اضافه بمعنای «مانند» باشد و در اینصورت احتیاجی به «که»
بهان و ربط نیست.

منوچهری گوید:

بیامد اوفتان خیزان بر من چنان مرغی که باشد نیم بسمل
و هم او گوید :

نجیب خویش را دیدم بیگسو چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
گشادم هردو زانو بندش از پا چو مرغی کش گشایند از حبایل
بطوریکه ملاحظه میشود منوچهری «چنان» و «چون» را بیک معنا و در یک
مورد بکار برده است.

۴ - چنانکه گاه حرف ربط مرکب باشد و این در جایی است که برای
ربط و پیوند دو جمله بکار رود.

چنانکه میگذری کافر و مسلمان را نگه بتست که هم قبله‌ای و هم صمی
(سعدی)

۵ - چنانچه - ملك الشعراء بهار نویسد : بین «چنانکه» «چنانچه» فرقی

نیست ، و هردو را در مورد شرط و تشبیه بیانی و مانند آنها ذکر کنند ج ۱ ص ۳۷۶

ناظم‌الاطباء نویسد: **چنانچه** - م ف . پ . بنا بر آنچه و بطریقی که و وقتیکه
و اگر چنین بود، چنانکه - م ف . پ . چنانچه و مثلاً و بحدی که و بطریقی
که و به چنین حدی که .

۶ - **چنان و چنین** - گاه باهم استعمال شوند و در اینصورت از مبهمات مر کب
باشد و بر دو چیز مبهم و نامعلوم دلالت کند مانند: پرویز میگفت من **چنین و چنان**
خواهم کرد.

مؤلف فرهنگ آندراج در ذیل این کلمه نویسد:

« ناچار است بودن کافی بیانی به بعد از وی خواه مذکور بود خواه
مخوف و این در متأخران بسیار است .

گل چنان بی‌ثمر بهای چمن می‌پوشد آنچنان عیب ترا خلق حسن می‌پوشد
(واعظ قزوینی)

و در جواهر الحروف نوشته که **چنان و چنین** در جایی استعمال کنند که دو
چیز یا دو شخص مجهول الحقیقه مراد باشند چنانچه در این بیت « آگاه از خویشتن
چو نیست چنین - چه خبر دارد از **چنان و چنین** » و چون حرف ندا بر اینها آرند
افاده معنی تحقیر و تذلیل منادا کند . اوحدالدین انوری گوید:

بانگ برزد مرا خرد که خموش تو که باری ای **چنان و چنین**

چنان ، چون ای چنانچه و چنانکه و همچنان و بطوری و طرزی ، فردوسی

« بر خویش بر تخت بنشاختش چن **چون** سزا بود بنواختش (۱)

چنان چون بود بندگی شاه را کمر بسته ام جنگ بد خواه را

(فرهنگ آندراج)

همان - همین

۱ - این دو کلمه نیز که مر کب از (هم + آن) و (هم + این) باشد عیناً
بمانند (این) و (آن) گاه صفت اشاره و گاه ضمیر اشاره باشند و همان احکام و

(۱) نشاختن بروزن و معنی نشانیدن باشد (برهان قاطع)

حالات را نیز دارند، جز اینکه در بعض موارد تا کید و حصر هم از آنها فهمیده میشود: **همین** مردم را زد **همان** کتاب را میخوانم مثال برای صفت اشاره :

من **همان** دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
« حافظ »

کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من **همان** خاکم که هستم
« سعدی »

مثال برای ضمیر اشاره :

پی بری گر برازشان دانی که **همین** است سر آن اسرار (هاتف)
یعنی : سر آن اسرار این است و بس.

نگر تا چه کاری **همان** بدروی سخن هر چه گویی **همان** بشنوی
(فردوسی)

یعنی : آنرا بدروی ، آنرا بشنوی .

تو بجای پدر چه کردی خیر تا **همان** چشم داری از پسرت (سعدی)
یعنی : تا آنرا چشم داری -

همین شوقم بدی سالون و ماهون که در روزی دمی با ته نشینم
(بابا طاهر)

یعنی : اینکه روزی يك دم با تو باشم شوق من بوده است .

سر سعدی چو خواهد رفتن از دست **همان** بهتر که در پای تو باشد
(سعدی)

یعنی : آنکه در پای تو باشد بهتر است .

ز شوق روی تو شاها، بدین اسیر فراق **همان** رسید کز آتش ببر گگاه رسید
(حافظ)

یعنی : آنکه از آتش ببر گگاه رسید باین اسیر رسید .

بطوریکه ملاحظه میشود همچنانکه بعد از « این » و « آن » که ی بیانیه و ربط آورده میشود تا بوسیله جمله پس از « که » مقصود و معنا معلوم گردد بعد از « همین » و « همان » نیز آورده شده است .

تذکار : در مورد صفت اشاره ممکن است موصوف در عبارت حذف گردد
و صفت اشاره بجای آن نشیند :

چو برخاکم بخواهی بوسه دادن رخم را بوسه ده اکنون همانیم
(مولوی)

یعنی : اکنون همان خاک هستیم ، در فروتنی

۲ - از مبهمات باشد :

زین پیش نبودیم و بند هیچ خلل زیرپس چو نباشیم همان خواهد بود
(خیام)

۳ - گاه برای ربط و عطف و در معنای « هم » و « و » استعمال شود :

گوان از پی گنج و فرزند خویش همان از پی بوم و پیوند خویش
همی بستر از خاک جوید تنش همان خنجر هندوی گردنش

۴ - گاه مخفف « هم آن » و « هم این » باشد :

بجای تو گر بد کند ناکسی تو نیز ار کنی نیکوی با کسی

همان را همین را فراموش کن زبان از بد و نیک خاموش کن

یعنی : هم آن بدی را و هم این خوبی را فراموش کن .

که در تجزیه و ترکیب جدا باشد یعنی « هم » حرف ربط و « این »

ضمیر اشاره و در اینجا مفعول « فراموش کن » میباشد و مانند :

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رخت همین و همان

(هاتف)

آخر

۱ - آخر - بکسر خاء ، برای تأکید و تقریر فعل استعمال شود ، بدین

معنی فارسی است و آنرا قید تأکید نامیم .

حافظ فرماید :

کآخردمی پیرس که ما را چه حاجت است

جانا به حاجتی که ترا هست با خدا

آخر سؤال کن که گذارا چه حاجت است

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم

آخر ای خاتم جمشیدهما یون آثار _____ گرفتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود

آخر بچه گویم هست، از خود خبرم، چون نیست

وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم، چون هست

سعدی فرماید :

برمن اوفتاده دشمن کام آخر ای دوستان گذر بکنید

۲- هر گاه بمعنای پایان و سرانجام باشد، اسم عربی و جمعش «اواخر»

میباشد، و بدین معنی در حالات مختلف استعمال شود :

الف حالت مسندی مانند:

عید است و آخر گلیاران در انتظار ساقی بروی شاه بین ماه و می بیار

(حافظ)

ب: حالت مفعولی مانند :

می خور که هر که آخر کار جهان بدید ازغم سبک بر آمدورطل گران گرفت

(حافظ)

ج - حالت قیدی مانند :

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید

(حافظ)

ممکن است بعد از اسمی در آید وصفت واقع شود: دوس آخر را خواندم.

۳- آخر - بفتح خاء، عربی و بمعنای (دیگر) میباشد.

پس

این کلمه در سه مورد استعمال شود :

۱- پیشاوند : پس انداز : پس مانده : پس افکندن .

۲- حرف ربط : بمعنی : بنا بر این ؛ بعد از آن .

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر (مولوی)

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی (سعدی)

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود پس روی بهشت کس نخواهد دیدن (خیام)
۳ - بمعنی پشت و عقب و بدین معنی اسم است و در حالات مختلف استعمال شود
مسند الیه : پس پرده روشن است .

مسند : احمد پس پرده است .

مفعول صریح : پس پرده را دیدم .

مفعول بواسطه : از پس پرده آمدم .

قید زمان : احمد پس از پرویز آمد .

قید مکان : کتاب را پس پرده گذاردم .

ولی غالباً بطور اضافه استعمال شود و قید باشد

روی گشاده ای صنم طاقت خلق میبری چون پس پرده میروی پرده صبر میدری

تذکار : هر گاه پیش ، و پس ، قید مکان باشند بدون آوردن حرف

اضافه از به متمم خود اضافه شوند :

احمد پیش دیوار ایستاد . پرویز پس دیوار نشست

ولی وقتی که قید زمان باشند میان آنها و متممشان حرف اضافه « از » زیاد

گردد احمد پیش از تو رفت ، پرویز پس از تو آمد ، و گاه بدون حرف اضافه استعمال کنند :

هر آنکس که دارد هش ورأی و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

(فردوسی)

تمرین در عبارات زیر نوع « پس » را بیان نمایید (حرف ربط یا اسم) و اگر اسم است بگویید در چه حالتی استعمال شده است .

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم پس بی می و معشوق خطایی است عظیم

(خیام)

پس پرده او یکی دختر است که رویش ز خورشید روشن تر است

... بمدر ماضی در قدمش افتادند و بوسه چند بتغاریق بر سر و چشمش دادند ، پس

بکشتی در آوردند ... در این صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه در

افکنم ، پس مصلحت آنست ای پدر که سفر کنیم ... سوم خوش آوازی که بهنجره داودی

شاید پس کار خویش بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن
(سعدی)

در جاییکه متمم آنها کلمه « این » یا « آن » باشد ممکن است بر آنها
مقدم گردد: از آن پس ، از این پس بجای : پس از آن ، پس از این .
فردوسی فرماید :

ازین پس نمیرم که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام

پیش (۱)

بر دو نوع است :

بقیه تمرین از صفحه قبل
آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد ، پس بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید
کند (گلستان)
مقبل امروز کند درد دل ریش دوا که پس از مرگ میسر نشود درمانش
(سعدی)

حرم در پیش است و حرامی در پس (گلستان)
روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را پس بگوشه صحرائی به حاجتی برون
رفته بودم . (سعدی)

اول اندیشه	وانگهی گفتار	پای بست آمدست و پس دیوار
قدم من	بسمی بیشتر است	پس چرا عزت تو بیشتر است
غمی کز پیش	شادهانی بری	به از شادی کز پیش غم خوری
برک عیشی	بگور خویش فرست	کس نیارد ز پس تو پیش فرست

(سعدی)

(۱) عقیده اغلب اساتید محترم آنست که ظروف هرگاه با متمم ذکر شوند و
آخرشان مکسور گردد حرف اضافه هستند و جاییکه آخرشان ساکن باشد عقید. مرحوم همایون
فرخ هم با آن همه شرح و بسط و طول و تفصیل که در ذیل کلمه « پیش » بیان داشته و
مکرر بحث را تجدید نموده بالاخره همان عقیده معروف را اختیار کرده . به ص ۴۶۳
و ص ۷۸۳ دستور جامع مراجعه شود . تنها آقای دکتر خیام پور نوشته اند : « امثال
زیر ، رو ، جلو ، عقب ، که هنگام اتصال به اسم آخر آنها مکسور است اسمند » به ص ۷۳
دستور زبان فارسی تألیف خیام پور مراجعه شود ، بعقیده مؤلف این کتاب نیز در اسم
بودن این کلمات جای هیچگونه تردیدی نیست و ابداً نمیتوان آنها را حرف دانست بلکه
اسمی هستند که با صفت مشترك باشند .

۱ - پیشاوند : پیش خدمت ، پیس کش ، پیشاهنگ ، پیش آمدن ، پیش رفتن
 ۲ - اسم : بمعنی جلو ؛ حضور ، گذشته بدین معنی در حالات مختلفی که برای سایر
 اسمها میباشد استعمال میگردد ولی غالباً بکلمه دیگری اضافه گردد و قید زمان یا مکان
 باشد، و مانند « پس » اگر قید مکان باشد بدون آوردن « از » استعمال شود و در جائیکه
 قید زمان باشد « از » میان آن و متممش زیاد گردد و گاهی کلمه « از آن » و « از این »
 بر آن مقدم شود مانند :

پیش کسی رو که طلبکار تو است ناز بر آن کن که خریدار تو است
 (سعدی)

پیش درویشان بود خرنس مباح گر نباشد در میان مالت سبیل
 (سعدی)

هر ذره که در خاک زهینی بوده است پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است
 (خیام)

برو اندر جهان تفرج کن پیش از آن کز جهان بروی (سعدی)
 زین پیش نبودیم و نبند هیچ خلل زین پس چو نباشیم همان خواهد بود
 (خیام)

بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند ز آن پیش که سبزه بر دمد از خاکت
 (خیام)

۳ - هر گاه حرف اضافه قبل از آن در آید ممکن است مفعول بواسطه یا
 مسند باشد.

مثال برای مفعول بواسطه . در پیش احمد ایستادم . یعنی : در حضور و جلو او
 برقع از پیش چنین روی نشاید برداشت که بهر گوشه چشمی دل خلقی ببری
 (سعدی)

مثال برای مسند :

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی در پس .
 (گلستان)

تذکار : همین قسم را نیز میتوان قید مرکب نامید.

۴ - ممکن است برای کلمه پیش از خود صفت باشد:

تو در سیرت پادشاهی خویش سبق بردی از پادشاهان پیش (سعدی)

۵ - گاه در آخر «پس» و «پیش» پسوند نسبت (ین) زیاد گردد:

یاد دارم که در ایام پیشین که من و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم (گلستان)

۶ - در اینصورت ممکن است حالت اسم را پیدا کند و جمع بسته شود مانند:

نیکبختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند آن پیشتر که پسینیان
بواقع او مثل زنند (گلستان)

بطوریکه ملاحظه میشود در عبارت فوق «پشینیان» اسم و مضاف الیه میباشد
یعنی : مردم گذشته و «پسینیان» نیز اسم و فاعل «مثل زنند» میباشد؛ یعنی مردم بعدی

چند

چند : بدو معنی استعمال میگردد :

۱ - از ادوات پرسش باشد در حالات ذیل بکار رود :

الف : هسند مانند : ارزش خانه چند است ؟

ب - قید زمان :

بر در ارباب بیمروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید؟

ج - صفت چند درس خوانده اید .

۲ - از مبهمات باشد و بر عدد و مقدار یا زمان نامعلومی دلالت نماید و در

حالات مختلف بکار رود مانند :

الف : قید زمان

یکچند بخیره عمر بگذشت

من بعد بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

ب - صفت

بچند بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ

ج : مسندالیه :

چندی براین برآمد لطف طبعش را بدیدند (گلستان)

گاه با « این » و « آن » ترکیب شود : چندین ، چندان

و بمعنی این مقدار ، آن اندازه باشد و در اینصورت اشاره است بمقداری که مشارالیه « این » و « آن » است و از اینجهت غالباً پس از آن جمله ای ذکر شود که اندازه و معنا را روشن نماید مگر در جاییکه مقصود معلوم باشد و در حالات مختلف بکار رود از قبیل :

الف : صفت مانند :

گفت این گدای شوخ مبذر را که چندان نعمت بچندین مدت برانداخت
برآید . (گلستان)

یعنی آن اندازه نعمت بسیار را باین مقدار مدت کم تمام کرد ، که از عبارات پیش مقدار نعمت و مدت زمان تا حدی معلوم است و مانند :

چندین سرو پای نازنینان جهان میسوزد و خاک میشود دودی کو ؟
(خیام)

ب - مسندالیه : ممکن است موصوفی نداشته باشد و خود مسندالیه واقع

شود مانند :

سعدی تو کیستی که دراین حاقه کمند چندان فتاده اند که ما صید لاغیریم
ج : قید مقدار :

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که ازضعف جانت برآید
(سعدی)

یعنی آن اندازه مخور که از دهانت خارج شود و آن اندازه هم مخور که

از شدت ناتوانی جانت بدرآید .

نکته ۱ - « چندانکه » بمعنی آنهنگام که وقتی که ، همینکه باشد و در

اینصورت از حروف ربط مرکب محسوب میگردد .

چندانکه بصرای عدم مینگرم نا آمدگان و رفتگان می بیم
(خیام)

چندانکه ریش و گریبان بدست جوان افتاد بخود در کشید .
چندانکه مقود کشتی بساعد بر پیچید و بالای ستون رفت ملاح زمام از
کفش در گسلانید .

چندانکه بر درمهای اطلاع یافت ، ببرد .

چندانکه از نظر درویشان غایب شد بیرجی بر رفت و درجی بدزدید
(گلستان)

گاه بمعنی هر چه و هر قدر باشد : دزدی بخانه پارسائی آمد چندانکه جست
چیزی نیافت (گلستان)

تذکار ۲ « هر چند » و « اگر چند » نیز از حروف ربط میباشد

رزق اگر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها
(سعدی)

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یار روی تو کردم جوان شدم
(حافظ)

« را »

۱ - بر چند قسم است :

۱ - علامت مفعول مستقیم مانند : کتاب را خریدم . نامه را نوشتم .

زاندازه بیرون تشنه ام ، ساقی بیار آن آب را

اول مرا سیراب کن ؛ آنکه بد اصحاب را
(سعدی)

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
(حافظ)

تذکار ۱ - ممکن است مفعول مستقیم بدون (را) استعمال شود ؛ مخصوصاً
وقتی که مفعول مستقیم نکره باشد ؛ غالباً بدون (را) گفته میشود مانند :

نامه‌ای نوشتم، کتابی خریدم در صورت معرفه بودن نیز صحیح است بدون (را) گفته شود مانند :

مجنون چو بدید روی لیلی از هر مژده‌ای گشاد سیلی (نظامی)
چنانکه ملاحظه می‌گردد (روی لیلی) اسم معرفه و در این عبارت مفعول است و بدون (را) استعمال شده است.

تذکار ۲ - گاه میان (مفعول مستقیم) و (را) چیزی فاصله شود مانند :
محرم راز دل شیدای خود کس نمی‌بینم ز خاص و عام را (حافظ)
در این شعر «را» که باید بعد از (کس) گفته شود، در آخر جمله درآمده است یعنی : از عام و خاص کس را نمی‌بینم.

۲ - حرف اضافه و در معانی: ب، در، از، بر، برای و نظایر اینها استعمال شود، ولی همیشه بعد از کلمه درآید و آنرا متمم یا مفعول بواسطه فعلی گردانند:
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را (حافظ)

یعنی: بآن غزال رعنا بگو.

تخم تکبر مفشان سینه را پشت مده صحبت دیرینه را

یعنی: در سینه

قضا را من و مردی از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بر آب (سعدی)

یعنی: از قضا

ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را

یعنی: برای خدا

(حافظ)

انوشیروان عادل را در شکار گاهی صیدی کباب کردند، یعنی: برای

انوشیروان. (گلستان سعدی)

شه از هول آن بازی سهمناک بترسید کافتند سپه را هلاک (نظامی)

یعنی: بر سپاه؛ در این شعر «را» بمعنای «بر» استعمال شده است.

۳ - علامت اضافه (یا فك اضافه)

هر گاه مضاف الیه بر مضاف مقدم گردد ، پس از مضاف الیه « را » زیاد کنند
 بنابراین (را) در چنین موردی علامت اضافه و فك شدن آن میباشد چنانکه سعدی
 گوید : سلطان را ذل از این سخن بهم بر آمد - یعنی : دل سلطان .
 یکی را از ملوك مدت عمر سپری شد یعنی : مدت عمر یکی از ملوك سپری شد
 هر که را بر سباط بنشستی واجب آمد بخدمتش برخاست

یعنی : بر سباط هر که بنشستی

حافظ گوید : هر که را خوابگاه آخر بدومشتی خاك است
 گو چه حاجت كه بر افلاك كشی ایوان را
 یعنی : خوابگاه هر کس سرانجام دومشتی خاك است .

گاه میان (مضاف) و (مضاف الیه) چیزی فاصله شود در این صورت نیز اضافه
 فك شده است و (را) پس از مضاف الیه آورده میشود .
 سعدی فرماید :

سخن آخر بدهن میگذرد موزی را سخن تلخ نخواهی دهش شیرین کن
 یعنی : سخن بدهن موزی میگذرد .
 حافظ فرماید :

ساقیا برخیز و در ده جام را خاك بر سر کن غم ایام را
 یعنی : خاك بر سر غم ایام کن .

۴ - علامت تبدیل فعل : « بودن ، و « استن ، و « باشیدن ، (۱) به فعل « داشتن ،
 هر گاه فعلهای : (بود) و (است) و (باشد) بمعنای (داشت) استعمال شوند ،
 پس از فاعل (مسند الیه) « را » زیاد گردد مانند این عبارات سعدی :
 درویش را مجال انتقام نبود . یعنی : درویش مجال انتقام نداشت .

(۱) فعلهای : بودن ، استن ، باشیدن . هر سه از يك اصل و ریشه بوده اند و اکنون
 برای گذشته « بودن » و برای حال « استن » و برای آینده « باشیدن » بکار میرود مانند
 پرویز دیروز بیمار بود ، احمد امروز بیمار است ، هوشنگ فردا در خانه میباشد .

ملك را باوی غرضی بود . یعنی : ملك باوی غرضی داشت .
 - یکی از ملوك را مرضی هائل بود . یعنی : یکی از ملوك مرضی هائل داشت
 ای سفیه شتر را با توجه مناسبت است . یعنی : شتر با توجه مناسبت دارد .
 بنده را امکان اجابت نیست . یعنی : بنده امکان اجابت ندارد .
 گرا مجال مقاتل باشد ؟ یعنی : که مجال مقاتل دارد :
 عالمی را که گفت باشد و بس هرچه گوید نگیرد اندر کس
 یعنی : عالمی که گفت دارد و بس
 آنرا که عقل و همت و تدبیر نیست خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
 یعنی : آنکه عقل و همت و تدبیر ندارد .
 حافظ فرماید :
 ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست سپی قدان سیه چشم ماه سیما را
 یعنی : سپی قدان سیه چشم ماه سیما رنگ آشنائی ندارند .
 جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
 یعنی : روی زیبایت وضع مهر و وفا ندارد .
 عبید زاکانی فرماید :
 مرا قرض هست و دگر هیچ نیست فراوان مرا خرج و زهر هیچ نیست
 یعنی : من قرض دارم و دگر هیچ ندارم .
 تذکار : این چهار قسم بوفور در نظم و نثر یافت میشود و هم اکنون رایج
 و مستعمل است .

۵ - زائد : کلمه را ، گاه زاید باشد و بدون هیچ معنایی بکار رود :
 یارب سببی ساز که آن سرو روان را آرد بر ما بخت علی الرغم جهان را
 گرچه تن من ز پی سوز راست رحمت تو از پی این روز راست
 سعدی گوید :
 اگر حسودان بغرض گویند شتر است و گرفتار آیم . گرا غم تخلیص من دارد

تا تفتیش حال من کند ؟

یعنی : که غم تخلیص من دارد ؟

توضیح: قسم چهارم را از قدیم استادان متوجه بوده و آنرا يك قسم جدا گانه دانسته اند ، اما از نظر اصطلاح و تعبیر دو نظر مختلف می بینیم یکی اصطلاح معروف که آنرا علامت مفعول مستقیم دانسته و گویند در چنین مواردی (مسندالیه) به (مفعول) تبدیل میشود مثلاً پنج استاد در دستورهای کلاسی چنین نوشته اند (هر گاه جمله ای بفعل (داشتن) تمام شده باشد و آنرا بفعل (بودن) یا (استن) تبدیل کنیم ، در آخر فاعل لفظ (را) در آید و مسندالیه مبدل بمفعول گردد مثلاً در عبارت «عنصری اشعار بسیار داشت» گوئیم : «عنصری را اشعار بسیار بود و در این عبارت : (هر عملی پاداشی دارد) گوئیم : هر عملی را پاداشی است و در صورتیکه فعل مذکور را عکس کنیم مفعول مبدل بمسندالیه شود ، مثلاً هر گاه جمله بفعل «داشتن» تمام شده و فعل دارای مفعول باشد ، فعل (بودن) را به (داشتن) تبدیل کنیم فقط (را) از آخر مفعول حذف شود و مفعول بمسندالیه مبدل گردد . جلد دوم ص ۱۱۷

آقای استاد جلال همایی نیز نوشته اند : «مسندالیه تبدیل بمفعول شود در جایی که جمله بفعل (داشتن) تمام شده باشد و آنرا بفعل (بودن) (استن) تبدیل کنیم در اینصورت مسند الیه مبدل بمفعول صریح گردد و فعل (داشتن) به فعل (بودن) و (استن) تبدیل شود ، مثلاً در این عبارت : (عنصری اشعار بسیار داشت) گوئیم : (عنصری را اشعار بسیار بود)

و در این جمله : «جهان سختی و سستی فراوان دارد» گوئیم «جهان را سختی و سستی فراوان است» و در صورتیکه عمل مذکور را عکس کنیم مثلاً هر گاه جمله بفعل «بودن» تمام شده و فعل دارای مفعول باشد و بخواهیم فعل «بودن» را بفعل «داشتن» مبدل کنیم ؛ مفعول مبدل بمسند الیه گردد ، پس در جمله : «او را بر من حق استادی بود» میگوئیم : «او بر من حق استادی داشت» این قاعده

را در دستورهای فعلی نیز نوشته اند (نقل از مقدمه لغتنامه دهخدا ص ۱۴۴)

مرحوم همایون فرخ نیز در دستور جامع چنین نوشته است: «گاهی مبتدا یا فاعلی که فعل آن «داشتن» است، فعل (داشتن) را بدل به فعل «بودن» و «استن» کنند، منتها زمان فعل را همان زمان نگاهدارند و فاعل را مفعول بلا واسطه محسوب داشته؛ لفظ «را» در دنبال آن در آورند، زیرا: مثلاً من کتابی دارم یا مرا کتابی است؛ در حقیقت مفهوم آنها تفاوتی ندارد و فقط صورت ظاهر ساختن جمله متفاوت است، اینک برای آنکه موضوع کاملاً روشن و مفهوم شود چند شاهد و مثال را بشکل ساده تبدیل میکنیم

خود بودم از بزرگی پرسیدم که بلوغ را چه نشان است = که بلوغ چه نشان دارد.

حکما در تصانیف آورده اند که کژدم را ولادت معهود نیست = که کژدم ولادت معهود ندارد دستور جامع ص ۱۰۸۴

اما میرزا حبیب اصفهانی این قسم را علامت تبدیل فعل (بودن) به (استن) دانسته، چنانکه گوید «ادات (را) از سایر ادات مفعول غیر صریح نیز بدل آید، و از (ب) بدل آمدن آن اطرا دی است، این کار او را نمی‌شاید. بصره را تا کوفه پیمودم، شب را راه پیمودم، آن نقد را اسبی خرید؛ اسب را زین و ترا بالا پوش است، همچنین با فعل (بودن) بمعنی (داشتن) است، چون: پادشاه را وزیر بود، و با (است) ادات ربط بمعنی اختصاص است چون این مرده مرا نیست. دشمنان

آقای استاد جلال‌الدین همایی ضمن مقاله محققانه خود که برای ورود به فرهنگستان ایراد نمود (این مقاله در مجله فرهنگستان و بعداً در مقدمه لغتنامه علامه دهخدا به چاپ رسیده است) قواعدی چند راجع بنحو و از آن جمله «را» اظهار داشته‌اند، و معانی و چگونگی و عمل این کلمه را توضیح داده‌اند. اما برای این بنده معلوم نشد چرا در مواردی که مفعول مستقیمی در بین نیست باز هم این کلمه را «علامت مفعول مستقیم» نامیده‌اند مانند اینکه نوشته‌اند «هرگاه بخواهیم مضمون جمله را بکسی یا چیزی نسبت بدهیم ممکن است، آنکس و آنچه را بصورت مسندالیه بیاوریم چنانکه: «مسلمانان جان و مالش محترم است» «بقیه پاورقی در صفحه بعد»

مرا است؛ و از مفعول صریح حذف شود، اما از مفعول الیه حذف آن روان بود چون:
 گر رنج پیش آید و گدازد ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
 (نقل از دستور سخن)

ملك الشعراء بهار نیز این نوع را (تخصیص در حالت فاعلی) نامیده و چنین
 مثال آورده: (خواجهای را بنده ای بود - یکی را از ملوک انگشتی گرانمایه
 بود - یکی را از وزراء پسری بود، و معلوم میشود که وی چنین کلمه‌یی و مفعول
 مستقیم ندانسته بلکه همان فاعل و مسند الیه محسوب داشته که با علامت اختصاص
 ذکر شده است.

این بنده نیز معتقد است که مسند الیه فعل (بود) و (شد) و (است) همان
 مسند الیه و فاعل است و مفعول نامیدر چنین کلمه‌ای صحیح نیست آن هم مفعول
 صریح چنانکه استاد همائی و شادروان همایون فرخ نوشته اند زیرا، اولاً: فعلهای
 (بود) (شد) (است) لازم است و نمیتوان برای آنها مفعول مستقیم فرض کرد.
 ثانیاً: چیزی که در واقع مسند الیه است با تغییر دادن عبارت و جا بجا کردن الفاظ
 مفعول نمیشود، ثالثاً: جمله‌هایی که با فعل عام تمام شود بهتر است که اجزای
 آنرا (مسند الیه) و (مسند) و (رابطه) بنامیم. بنابراین بهتر است که بگوییم:
 هر گاه فعل (بودن) بمعنای (داشتن) استعمال شود مسند الیه آن با (را) ذکر گردد
 مثلاً در این عبارت سعدی: «شتر را با تو چه مناسبت است» یا در این
 شعر سعدی:

و «آدمی عمرش عزیز است» و ممکن است بصورت مفعول بیاوریم و در این صورت مرسوم
 نویسندگان اینست که ضمیر را از جمله مستند حذف کنند و علامت مفعول صریح را بر مسند الیه
 افزایند «مسلمان را جان و مال محترم است» «آدمی را عمر عزیز است» این تعبیر شیواتر
 و فصیح تر از عبارت اول است، ص ۱۴۴

در صورتیکه در چنین موردی «راء» علامت فك اضافه است و تصور اینکه «آدمی» مفعول
 صریح باشد برای فعل «است» بسیار مشکل است. و مانند اینکه نوشته اند «در موقع فك اضافه گاه
 مضاف الیه مقدم بر مضاف و مبدل بصورت مفعول گردد چنانکه «عمر آدمی عزیز است»

عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس
 نیک واضح است که (شتر) و (عالم) مسندالیه اند و فعل (است) و «باشد»
 بمعنای «دارد» استعمال شده و مفعول دانستن چنین کلمه‌هایی بسیار دور از ذهن
 بلکه غیر قابل قبول میباشد.

بلی ممکن است در بعض موارد «را» بمعنای «برای» باشد و کلمه پیش از آن
 «مسند» یا مفعول بواسطه باشد مانند: احمد را خانه‌ای است؛ علی را فرزندی
 است. یعنی: خانه‌ای برای احمد است، فرزندی برای علی است، اما در این صورت قسم
 خاصی نمیباشد بلکه همان حرف اضافه است که گفته شد.

آقای استاد همائی نوشته‌اند «کلمه «را» بمعنی اختصاص با «از برای»
 و «از بهر» و امثال آن از نثر و نظم قدیم استعمال میشود مانند: از بهر توالد را
 (حدود العالم) و بیت انوری:

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود زمانه طی نکند جز برای حنی را
 در صورتیکه مؤلف فرهنگ آندراج «را» را در چنین مواردی زاید و بی معنا
 دانسته است و اتفاقاً همین شعر را مثال آورده، و توان گفت که حق با او است زیرا
 کلمه‌های (از برای) (از بهر) اختصاص را میفهماند و احتیاجی به (را) نمیباشد
 و معنای زاید بودن همین است که اگر از جمله حذف کنیم خللی بمعنی
 وارد نشود.

قاعده: هر گاه يك اسم معمول دو فعل باشد مثلاً نسبت بیک مفعول و
 نسبت بدیگری فاعل باشد در این صورت اگر هر دو فعل مقصود و اصلی باشند

را مبدل کنیم باین جمله «آدمی را عمر عزیز است» و مانند «گاه» باشد که مضاف الیه را
 را بر مضاف مقدم ندارند اما در صورت فك اضافه علامت مفعول، در آخر مضاف الیه
 بیاورند، شعر حافظ شاید ازین مقوله باشد:

سوفی بیا که آینه صاف است جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
 یعنی: آینه جام صاف است

در صورتی که در این مورد نیز بهتر است بگوییم «را» علامت اضافه است نه علامت
 مفعول، زیرا مفعولی در بین نیست و جمله باین ترتیب ترکیب میشود: آینه جام:
 مسندالیه، صاف: مسند، است، رابطه.

میتوان آن اسم را معمول فعل نخست محسوب داشت و برای دیگری ضمیر فرض کرد، و ممکن است چنین کلمه‌یی را معمول هردو فعل فرض کنیم و آنرا «مسندالیه مفعولی» بنامیم مانند:

درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه همی مالید و میگفت... (گلستان)
عبدالقادر گیلانی را دیدند در حرم کعبه روی بر حصا نهاده همی گفت.
(گلستان)

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت... (گلستان)
ولی در جاییکه هردو فعل اصلی نباشند بلکه یکی از آنها مقصود از جمله و اصلی باشد و دیگری فرعی مثلاً بمنزله صفت یا حال باشد، برای معمول فعل اصلی در این مورد اگر آن اسم برای هردو فعل مسندالیه باشد که هیچ احتیاج به علامت مفعول مستقیم «را» نمیباشد و اگر برای هردو مفعول باشد طبق قاعده علامت مفعول صریح ذکر میشود.

مثال جاییکه برای هردو مسند الیه باشد:

فرشته‌ای (که وکیل است بر خزائن باد) چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی
(سعدی)

مثال جاییکه برای هردو مفعول باشد:

آنرا (که تو رهبری) کسی گم نکند و آنرا (که تو گم کنی) کسی رهبر نیست
(سعدی)

اما اگر برای یکی مفعول و برای دیگری فاعل باشد، در این صورت بهتر است که رعایت فعل اصلی بشود، یعنی اگر مفعول فعل اصلی است با «را» و اگر فاعل فعل اصلی است بدون «را» گفته شود مانند:

گفت این گدای شوخ مبذر را (که چندان نعمت بچندین مدت بر انداخت)
برانید «گلستان»

بطوریکه ملاحظه میشود «گدای شوخ مبذر» مفعول فعل اصلی یعنی «برانید» و فاعل فعل فرعی یعنی جمله وصفی (برانداخت) میباشد ولی رعایت فعل اصلی شده

و علامت مفعول مستقیم ذکر گردیده است . و مانند : یکی را از که آنان (غدر کردند)
با من دوستی بود «گلستان»

در این عبارت نیز «یکی» با آنکه نسبت بفعل فرعی یعنی «غدر کردند» فاعل
است و احتیاج به «را» ندارد ولی چون فعل «بود» بمعنی «داشت» استعمال شده
لذا طبق قاعده مسندالیه آن با «را» ذکر گردیده است.

باید توجه داشت که این قاعده هم بمانند سایر قواعد زبان استثناء بسیار
دارد مانند این شعر :

عالمی را (که گفت باشدوبس) هرچه گوید نگیرد اندر کس (سعدی)
در شعر فوق «عالمی» با اینکه نسبت بفعل اصلی یعنی «گوید» فاعل است
و باید بدون علامت مفعول مستقیم ذکر شود ، اما نظر باینکه فعل فرعی یعنی
«باشد» بمعنی «داشت» میباشد؛ طبق قاعده مسندالیه و فاعل آن با «را» ذکر شده است
بطور کلی میتوان گفت در چنین مواردی بیشتر جنبه مفعولیت اسم رعایت
میشود؛ باین معنی که اگر اسم نسبت بیکی از دو فعل مفعول باشد غالباً «را»
آورده میشود مانند :

مرا (که می بینید) مسلمانم . ترا (که همه دوست میدارند) عاقلی . مردی
را (که دیدید) استاد است مردی را (که می آید) احترام کنید .
توضیح : در این باره دو نظر مختلف از دو استاد ملاحظه گردید که برای
مزید فایده عیناً نقل میشود :

الف : آقای استاد جلال همائی نوشته اند «ممکن است که يك كلمه در يك
جمله چنان واقع شود که نسبت بیک قسمت از جمله مسندالیه و نسبت بقسمت دیگر
مفعول باشد ، و بعبارت دیگر يك لفظ ، هم بحالت مفعول باشد و هم بحالت
مسندالیه و اینگونه ترکیب از خواص جمله بندی فارسی است و آن را «مسندالیه
مفعولی» یا «مبتدای مفعولی» توان نامید ، مانند : «آنها که خدای خوار کرد
ارجمند نشود» کلمه «آنها» نسبت به ارجمند نشود فاعل و مسندالیه و نسبت به

«خوار کرد» مفعول صریح است.

در اینصورت ممکن است؛ علامت مفعول صریح ذکر شود چنانکه مثال زدیم و نیز مانند «آنها که بگور باید خفت بخانه نتوان خفت» و ممکن است که علامت مفعول صریح نباشد، مانند «کسی که تو دیدی امروز رفت» احتمال اینکه در این جمله‌ها مسندالیه یا مفعول بقرینه حذف شده تکلفی است بدون حاجت و بی دلیل (نقل از مقدمه لغتنامه دهخدا ص ۱۴۴)

ب: جناب آقای دکتر پرویز خالری نوشته‌اند: در نوشته‌های معاصران اغلب به عباراتی از این قبیل برمیخوریم:

«داستانی را که او برای من حکایت کرد بسیار غم انگیز بود» یا «مردی را که در راه دیدم دوست قدیم من بود» در اینگونه عبارتها آوردن «را» علامت مفعول صریح غلط است؛ زیرا کلمه ماقبل آن «داستان - مرد» اگرچه در جمله ناقص مقدم مفعول واقع شده است، نسبت بفعل اصلی عبارت که در جمله مکمل آمده است، فاعل یا مسندالیه محسوب میشود، و اگر باعتبار جمله اول علامت مفعول در دنبال آن بیاوریم ارتباط آن با فعل اصلی از میان میرود. در نوشته‌های استادان قدیم نظم و نثر نیز همیشه در این مورد علامت مفعول حذف شده است مثال از قابوسنامه: «هر بنده که از بهر خلوت و معاشرت خری باید که معتدل بود» ... آوردن لفظ «را» در اینگونه عبارات فقط وقتی بجاست که کلمه برای فعل ثانی و اصلی نیز مفعول واقع شود مانند: «مردی را که در راه دیدم اسیر کردم» یا «داستانی را که برای من حکایت کرد بدیگران باز گفتم» در این صورت حتی اگر کلمه ای که نسبت بفعل اصلی عبارت مفعول است نسبت بفعل اولی فاعل یا مسندالیه باشد، باز علامت مفعول صریح با آن باید آورده شود؛ مثال: «داستانی را که بسیار غم انگیز بود برای او حکایت کردم» یا «مردی را که خویش من بود در راه دیدم» نقل از: درباره زبان فارسی ص ۳۰۶

ملك الشعراء بهار در چند جای سبك شناسی راجع به معانی و موارد استعمال

«را» بحث کرده ، از آن جمله نویسد :

«از اختصاصات سبك نثر قدیم آنست كه حرف «را» كه از علائم مفعول له و مفعول بواسطه است گاهی بصورت اختصاصی بجای «به» و «برای» و گاهی نیز منبأ تأكید معنی و بعضی اوقات بعد از مفعول بواسطه و احیاناً زاید و بدون هیچ مراد و مقصودی استعمال شده است ، چنانكه اثر آن هنوز هم در صحبّت و مراسلات خصوصی باقی است كه گویند : فردا را خدمت می‌رسم - امروز را كار زیاد دارم و شب را در بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبيت افتاده» (۱)

مثال راء زاید در مواردی كه حاجت بآوردن این حرف نیست و این موارد در كتب قدیم بسیار است ؛ از حدود العالم ص ۶۹ « و اندر قدیم دهقان این ناحیت را از ملوك اطراف بودندی ، . . . گاه بمعنای «از» و این معنی در قرن ششم و هفتم خاصه در گلستان شیخ زیاده‌تر از قرن چهارم آمده است . مثال «لقمان را پرسیدند ادب از كه آموختی گفت از بی ادبان ، و بزرگی را پرسیدند ، و غیره

شعر

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاك مغرب بر آب
بمعنی تمليك نیز آمده است - مثال : « هر چه درویشان راست وقف محتاجان است » دیگر مفید معنی اضافه است و در ترکیب اضافی كه مضاف الیه در آن مقدم باشد واقع میشود چنانكه درین قول سعدی : « آنرا روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث » یعنی : روی آن بمصلحت بود و از وجه مصلحت میگفت و (پادشاهی را حکایت کنند كه) یعنی : (حکایت پادشاهی كه ۷۰۰ ج ۱ ص ۳۹۹ چاپ دوم .

و در جای دیگر نویسد :

(علامت مفعول كه « را » باشد ، یا باید بعد از مفعول مطلق یا مفعول له

(۱) در چنین موردی كه كلمه ی پیش از آن ظرف میباشد بهتر است كه بمعنای «در» فرض كنیم چنانكه مؤلف آنندراج مثال برای جایكه «را» بمعنای «در» بكار برده همین عبارت گلستان را ذكر کرده است .

در آید چنانکه گذشت یا باید بمعنی «برای» بیاید و یا زاید واقع شود؛ در مواقعی که مفعول در میان نباشد، چنانکه در جلد اول بشرح باز نموده شد، ولی از قرن ششم بعد، موارد دیگری برای استعمال «راء» پیدا شده است، گاه بمعنی «از» بعد از «مضاف الیه» میآید، چون «قضا را» یعنی: از کارهای قضا، یا بمعنی «در» بعد از ظرف چون: فردا را کارهای ضروری دارم» یعنی در فردا (۱)
در مورد اضافی بجای «ار» سعدی نیز گوید: «پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی فرمان داد» یعنی از پادشاهی -
دیگر: «مهمان را حدیث او خوش آمد» یعنی مهمان از حدیث او خوش آمد (۲) ج دوم ص ۲۹۵

و نیز در جلد سوم راجع به مختصات گلستان چنین نوشته: «راء زایده» سعدی این حرف را بچندین حالت و بحد و فور و بیشتر از همه نویسندگان استعمال کرده است؛ و نیز تفاوتی با استعمال دیگران دارد که اسم قبل از آنرا بر جمله مقدم میسازد؛ و ما این حالات را باز مینمائیم:

الف - علامت مفعول مطلق: ابلهی را دیدم - پارسائی را دیدم یکی را از بزرگان بمحفل اندر ستودند - عابدی را پادشاهی طلب کرد؛ و غیره
ب - علامت تخصیص مطلق: عالمی معتبر را مناظره افتاد بایکی از ملاحده بازرگانی را هزار درم خسارت افتاد - زاهد را این سخن قبول نیامد و روی بر تافت.

ج - علامت اضافه مطلق: ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق رأی آمد (یعنی حسن تدبیر و جواب فقیه موافق رأی ملک آمد) و یا «سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد» یعنی دل سلطان.

(۱) در جلد اول این نوع را زاید فرض کرده و همین مثال را نوشته!
(۲) «راء» باید مربوط بکلمه پیش از خود باشد و اینکه «راء» را بمعنای «از» گرفته و مربوط بکلمه بعد نموده اشتباه شده است، بهتر است که «راء» در این مورد بمعنای «برای» باشد یعنی: حدیث او برای مهمان خوش آمد.

د - تخصیص در حال فاعلی: درویشی را شنیدم که بغاری درنشته بود -
خواجه‌ای را بنده‌ای بود - یکی را از ملوک فارس انگشتی گرانمایه بود - یکی
را از وزرا پسری بود (۱)

ه - تخصیص در حال مفعولی: پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی
فرمان داد - گدائی هول را حکایت کنند - پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی -
یکی را از دوستان گفت که -

و - بمعنی «برای» و این هم نوعی از قید تخصیص است مثال: «یکی از
وزیران گفتش پاس خاطر ملک را روا باشد که چند روزی بشهر اندر آئی» ص ۷۶
یعنی برای پاس خاطر ملکش روا باشد و که... این حرف یعنی «رای» در اصل
پهلوی تنها در همین مورد برای قید تخصیص استعمال میشده است ج سوم ص ۱۴۰
تذکار: با اینکه عنوان این قسمت را (راء زایده) قرارداده ولی اصل از کری از
زاید بودن (را) و مورد و مثال آن نکرده است! و معلوم میشود که منظور وی از
«زایده» آن نیست که بکلی بی‌اثر و بدون معنا باشد بلکه بعض اقسام مذکور را
شاید زاید محسوب داشته است.

وجه مصدری - بایستن - شایستن - توانستن - یارستن

یکی از مطالب نامفهوم و نادرستی که در کتابهای دستور زبان فارسی
وارد شده و سخت ریشه کرده است «وجه مصدری» میباشد. که بجزأت میتوان
گفت این اصطلاح حتی برای واضعین و مبتکرین آن نیز روشن و معلوم نبوده
است، و گویا بواسطه ترجمه و تقلید گرامرهای خارجی «وجه مصدری» را یکی
از وجوه افعال فارسی شمرده اند، در صورتیکه در زبان فارسی فعلی که بتوان
بر آن نام خاصی یعنی «وجه مصدری» نهاد وجود ندارد.

۱ - «راء» در مثال خواجه‌ای را بنده‌ای بود، همان است که در کتابهای درسی پنج
استاد علامت تبدیل فاعل بمفعول نامیده شده و ما گفتیم علامت تبدیل فعل «بود» «داشت»
یعنی خواجه‌ای بنده‌ای داشت در هر صورت از این مثال چنین استفاده میشود که ملک الشعراء
«خواجه» را در مثل این عبارت فاعل میدانند.

اینکه گفته شد: حتی از نظر استادان عالیقدر و دستور نویسان هم مطلب روشن و مفهوم نبوده است. بدانجهت است که می بینیم تعریفهایی که برای آن کرده اند مختلف و مثال هایی که زده اند، گوناگون و متضاد میباشد، مثلاً آقای استاد عبدالعظیم قریب، در دستورهای ابتدائی نوشته اند: «وجه مصدری آنستکه بصورت اسم و در معنی فعل باشد. داناشدن توانا شدن است» (دستور ۵ و ۶ ابتدائی چاپ شهریور ماه ۱۳۲۵ شمسی) و هم ایشان در دستور زبان فارسی دوره سوم طبع ۲۵ سنه ۱۳۳۰ نوشته اند: «وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم درآمده باشد: باید رفت. می باید گفت، بعد از فعل: شایستن، بایستن، توانستن، خواستن، یا رستن غالباً مصدر را مرخم ذکر کنند: باید شنید. نباید رفت. نتوان گفت» ص ۱۱۷ و در جلد دوم کتابهای دستور زبان فارسی برای سال سوم و چهارم تالیف آقایان: استاد عبدالعظیم قریب و

نویسند: «وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم درآمده باشد: باید رفتن، نباید گفتن، نیارم شنید. در قدیم وجه مصدری را با «ن» علامت مصدر استعمال میکردند ولی بمرور زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند: نخواهم گفت. نباید رفت. اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

ص ۳۷ جلد دوم

در کتاب فارسی و دستور زبان سال سوم تالیف آقایان: دکتر رضا زاده شفق، استاد همائی و دیگران.

نویسند: «اگر فعل بصورت مصدر درآمده باشد و بمعاونت دیگری صرف شود گویند آن فعل وجه مصدری دارد مانند: نباید گفتن. باید پرسیدن. نیارست رفتن. نیارم شنید. توانم خواندن. در اینگونه فعل امروز غالباً (نون) از آخر آن حذف میکنند و میگویند: نباید گفت. باید پرسید. نیارست رفت

نیارم شنید . توانم خواند ص ۷۸

در کتاب فارسی و دستور زبان تألیف : استاد بدیع الزمان فروزانفر د کتر
گلشن ابراهیمی و دیگران .

نویسند : « ۲ - وجوه افعال بنا بر مشهور شش است : اخباری . التزامی .
شرطی . امری . وصفی . مصدری .

۸ - وجه مصدری آنستکه کار و حالت را بطریق کلی و عام و بدون تعیین
فاعل بیان نماید . پس در حقیقت مصدر فعلی است که بصورت اسم در آمده باشد
« دانستن توانستن است » « اینجا سخن نشاید گفتن » علامت مصدر نونی است
که ما قبل آن همیشه « د » یا « ت » است مثل : بردن ؛ رفتن چون مصدر بعد
از یکی از افعال عموم مثل : خواستن ؛ توانستن بایستن و مانند آن در آید غالباً
نون مصدری را حذف کنند : مانند : **نخواهم گفت** یعنی : « گفتن » نباید رفت
یعنی « رفتن » در اینصورت آنرا مصدر مرخم یا مصدر مخفف گویند .

از وجوه شش گانه چهار وجه : اخباری و التزامی و شرطی و امری را
« وجوه شخصی » یا « وجوه متعین » گویند زیرا که در آنها شخص متعین و فاعل
معتبر است اما دو وجه دیگر یعنی وصفی و مصدری « وجوه غیر شخصی » یا « وجوه
غیر متعین » نام دارند زیرا که مقید بفاعل معین و شخص معلوم نیستند .
ص ۳۹ - ۴۰ کتاب سوم

از ملاحظه این تعریف ها نیک معلوم میگردد که « وجه مصدری » از نظر
خود نویسندگان و مبتکرین آن نیز معلوم و روشن نبوده است .
آقای استاد قریب يك جا جمله : « **دانا شدن توانا شدن است** » را وجه
مصدری نامیده اند و در جای دیگر جمله « **باید رفت** » را مثال آورده اند و در کتاب
دستور سوم و چهارم متوسطه تألیف (پنج استاد) برای وجه مصدری چنین مثال
آورده اند : « **نخواهم گفت . نشاید رفت** »

اشك حافظ خرد و صبر بدریا انداخت چه کند سوز غم عشق نیارست نه هفت

اولا عبارت «دانا شدن توانا شدن است» يك جمله اسمیه مرکب از «مسند الیه» و «مسند» و «رابطه» میباشد و خود ایشان گفته‌اند که مصدر ممکن است «مسند الیه» و «مسند» قرار گیرد (۱) پس در این عبارت اسلوب خاصی بکار نرفته تا برای آن نام خاصی قائل شویم و عبارت: «نخواهم گفت» فعل مستقبل است که طبق قاعده مصدر را بعد از فعل «خواستن» در آورده‌ایم (۲) پس در این مثال نیز چیز خاصی یافت نمیشود که عنوان دیگری «وجه مصدری» برای آن قائل شویم.

ثانیاً، مثال‌هایی که در این تعریف‌ها ملاحظه میشود نمیتوانند که همه مربوط بیک موضوع باشند زیرا با هم اختلاف کلی دارند. چنانکه دیدیم: «نخواهم گفت» فعل مستقبل منقی است و «دانا شدن توانا شدن است» يك جمله اسمیه است که در آن فعل خاصی یافت نشود و مثال «باید رفتن» صورت و شکل دیگری است که با آنها فرق دارد زیرا فاعل کار و عمل است که بصورت مصدر مذکور است. و فعلی که در این جمله است «باید» میباشد نه «رفتن» و اما شعر حافظ «سوز غم عشق نیارست نهفت» فاعل «سوز غم» و فعل «نیارست» میباشد و مفعول بصورت مصدر مرخم «نهفت» ذکر شده است.

و نیز مثال‌هایی که در کتاب فارسی سوم تألیف آقای دکتر شفق و... ذکر گردیده (باید پرسیدن، توانم خواندن) بیک شکل و صورت نیست زیرا در مثال: توانم خواندن، فاعل معین یعنی ضمیر متصل فاعلی «م» میباشد در صورتیکه در مثال: «باید پرسیدن» فاعل شخص نیست بلکه عمل است، همچنین مثال‌هایی

(۱) مسند الیه ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستگوئی مایه عزت است رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن مسند ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستی رستگاری است. بندگی بطمع کردن خود پرستیدن است. نقل از دستور زبان ه استاد ص ۹۱ ج ۲ (۲) مستقبل فعلی است که بر زمان آیفده دلالت کند، فردا خواهم رفت، در فعل مستقبل جزء دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام می‌آورند مانند: خواهم گفتن. خواهی گفتن. خواهد گفتن... دستور زبان ه استاد ج ۲ ص ۳۳

که در کتاب فارسی سال سوم تألیف : آقای استاد فروزانفر و . . . آورده اند (دانستن توانستن است ، اینجا سخن نشاید گفتن) با هم نسبتی ندارند علاوه بر اینها باید توجه داشت که ساختمان و هیئت فعل با ساختمان و هیئت اسم در زبان فارسی بکلی متفاوت و از هم جدا است و هیچگاه اسم با فعل شبیه نباشد ، نه از نظر لفظ و نه از نظر معنی ، زیرا فعل آنستکه در آن ضمیر فاعلی (لفظاً یا معنأ) منظور شده باشد : میگویم ، میگوی ، میگوید ، میگوییم ، میگویید میگویند . در صورتیکه اسم که مصدر نیز از اقسام آنست . هرگز فاعلی در آن قید نگردیده است . پس تا زمانی که مصدر از صورت و حالت مصدری خارج نشده و بصیغه فعل در نیامده است اسم است نه فعل و همینکه بهیئت و صیغه فعل در آمد ، فعل است نه اسم ، بنابراین اینکه گفته اند : « فعلی است که به صورت اسم در آمده باشد » و « اگر فعل بصورت مصدر در آمده باشد » تعریف و سخنی ناقص و نامفهوم میباشد که با حقیقت مطابقت ندارد . گویا دو چیز علت پیدا شدن این اصطلاح بوده است : یکی ترجمه و تقلید از گرامرهای خارجی و دیگر وجود فعل های : باید ، شاید ، یارد ، توان . که خصوصیت و احوال و طرز فاعل گرفتن آنها در آغاز دستور نویسی نامعلوم بوده است ، بنا بر این در اینجا شرح هر يك از این افعال به تفصیل گفته خواهد شد . (۱)

باید

باید : این کلمه فعل مضارع سوم شخص مفرد از مصدر « بایستن » میباشد ، که دلالت بر لزوم و وجوب یا شایستگی مینماید ، از این مصدر بیش از چند صیغه از قبیل : « بایست ، ماضی مطلق و « بایستی ، ماضی استمراری . « می باید » « همی باید ، استعمال نشده گاه بای تأکید بر آن داخل شود : « بیايد ، « می بیايد ، این فعل لازم است نه متعدی ولی ممکن است برای آن مفعول بواسطه باشد .

(۱) به نوشته های نگارنده این سطور نیز که در کتاب آیین سخن و بخش اول همین کتاب که پیروی کتابهای کلاسی (که متابعتش را لازم میدانسته) و تقلید از استادان بزرگ « وجه مصدری » را یکی از وجوه افعال ذکر کرده ، اشکالات مذکور وارد میباشد .

فاعل این فعل یعنی شخصی یا امری که لزوم یا شایستگی آن بیان میشود، ممکن است انسان یا غیر انسان ؛ یعنی : اسم ذات ؛ اسم معنی ، مصدر مخفف ؛ مصدر کامل و جمله باشد ؛ زیرا آنکه وجودش لازم و یا شایسته و سزاوار است ممکن است آدمی باشد و ممکن است کار و فعل باشد .

مثال برای جاییکه فاعل شخص باشد :

ملك گفت : هر آینه « ما را وزیری کافی باید، که تدبیر مملکت را بشد .
(گلستان سعدی)

در این عبارت : «مارا» مفعول بواسطه و «وزیری» فاعل است برای «باید»
یعنی : برای ما وزیری کافی لازم است که ...
اسم ذات مانند :

ترا باید ایران و تخت کیان مرا بر در ترك بسته میان (فردوسی)
در این شعر : «ترا» مفعول بواسطه و «ایران» فاعل است برای «باید»
یعنی برای تو ایران لازم است .

و مانند : بدین سان کوی مأوا را نشاید چنین دیوانه را زنی بر باید
(عبید زاکانی)

«دیوانه را» مفعول بواسطه و «زن جیر» فاعل است برای «باید» یعنی :
برای چنین دیوانه زن جیر لازم است
و مانند : بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی ولی چنین که توئی در جهان کجا باشد
(سعدی)

«بد اختری» فاعل است برای «بایستی» یعنی : برای همنشینی تو بد اختری
مانند تو لازم می بوده است .

اسم معنی مانند : گفت پادشاه را کرم باید (گلستان)

«پادشاه را» مفعول بواسطه و «کرم» فاعل است برای «باید» یعنی : برای
پادشاه کرم لازم است

و مانند :

(هنر باید) که صورت میتوان کرد بایوانها دراز شنگرف و زنگار
(سعدی)

«هنر» اسم معنی و فاعل است برای «باید» یعنی : هنر لازم است.

و مانند :

خرد باید آنجا وجود شجاعت فلك مملکت کی دهد رایگانی (دقیقی)
و مانند :

من عمر خویش را بصوری گذاشتم (عمر دگر بیايد) تا صبر بر دهد (دقیقی)
تذکار : گاه مفعول بواسطه آن بدون حرف اضافه (را) ذکر گردد مانند:
(بزرگی بایدت) بخشدگی کن که دانه تا نیفشانی نروید (سعدی)
یعنی : اگر بزرگی برای تو لازم است .

و مانند : پرو «هر چه می بایدت» پیش گیر سر ما نداری سر خویش گیر (سعدی)
یعنی : هر چه ترا لازم است عمل کن .

هر گاه فاعل مصدر باشد ، لزوم و ضرورت کار و عمل مفهوم میشود در این
صورت اگر مصدری که فاعل واقع شده متعدی باشد مفعول میگیرد نه فعل . و اگر
مصدر مرکب باشد ، ممکن است فعل «باید» میان دو جزء مصدر قرار گیرد :
مصدر مرخم لازم مانند :

چون (باید مرد) و آرزوها همه هشت چه مور خورد بگور و چه گرگ بدشت
(خیام)

یعنی : چون مردن ضروری و حتمی است.

مصدر کامل لازم مانند :

اگر (مردن همی باید) بناچار همان بهتر که میرم بر در یار
(فخر گرگانی)

تذکار : گاه کار و عمل یعنی مصدر متوجه شخص معلومی میباشد در این صورت
ممکن است آن شخص بشکل ضمیر متصل با فعل ذکر گردد :

از آن ترسم که چون (می بایدت مرد) تو آری گرد و دیگر کس کند خورد
(عبید زاکانی)

یعنی: چون مردن تو ضروری و حتمی است؛ میترسم تو جمع کنی و دیگری بخورد.

و مانند: چو گوئی که وام خرد تو ختم همه هر چه بایستم آموختم (فردوسی)
یعنی: هر چه برای من (مرا) لازم بود آموختم.
مصدر مرخم متعدی مانند:

این انگور را بخدمت سلطان می باید برد (اسرار التوحید)
در این عبارت: «برد» مصدر مرخم و فاعل و «این انگور» مفعول مستقیم
است برای فعل «باید» یعنی: این انگور را بخدمت سلطان بردن واجب است.
و مانند:

گر ایدون که دانی که من کردم این مرا خواند باید جهان آفرین (دقیقی)
و مانند: همی بود سی سال پیشش پای بدین سان پرستید باید خدای (دقیقی)
یعنی: اینطور خدا را پرستیدن واجب است.
مصدر کامل متعدی مانند:

اکنون آنچه ما میگوئیم بیاید کردن (اسرار التوحید)
و مانند: بشمشیر باید گرفتن مرا و را بدینار بستنش پای ار توانی (دقیقی)
و مانند: خصم را خوار نباید داشت اگر چه ضعیف باشد (کلیله و دمنه)
یعنی: خصم را خوار داشتن سزاوار نیست.
جمله مانند:

بفرمان شاهان نباید درنگ نباید که گردد دل شاه تنگ
(فردوسی)

یعنی: سزاوار نیست که دل شاه تنگ گردد.
تذکار: جایی که فاعل جمله باشد غالباً با «که» آغاز شود.

در جایی که جمله فاعل باشد ممکن است لزوم و ضرورت کار متوجه شخص خاصی باشد که فاعل فعل آن جمله است، در این صورت اگر چه بظاهر همان شخص مسند الیه و فاعل «باید» میباشد ولی باید توجه داشت که فاعل «باید» جمله است نه مسند الیه جمله: بدلیل آنکه «باید» با آن فاعل مطابقت نمیکند مثلاً اگر آن آن فعل و فاعل دوم شخص مفرد هم باشد باز «باید» بصورت سوم شخص استعمال میشود مانند:

پسر را گفت (نباید که این سخن با کسی در میان نهی) (گلستان سعدی)
و مانند: واقعه‌ها در پیش است و دشمنان از پس (نباید که وقت حاجت فرو مانی) (گلستان سعدی)

بطوریکه ملاحظه میشود در هر يك از این عبارتها دو فعل موجود است «باید» و «نهی» و «فرومانی» اما فاعل آنها نمیتواند متحد و یکی باشد زیرا «باید» سوم شخص مفرد است در صورتیکه آن دو، دوم شخص مفرد و اگر هر دو فعل مسند يك فاعل بود لازم بود گفته شود: «نبایی» چنانکه در مواردی که فعل معین داشته باشیم با فعل اصلی مطابقت میکند مثلاً میگوییم: نمیتوانم بروم؛ نمیتوانی بروی، نمیتواند برود - میخواهم بنویسم، میخواهی بنویسی؛ میخواهد بنویسد. تذکار: هر گاه مقصود نهی از کاری باشد ممکن است حرف نفی بر فعل اصلی داخل شود و ممکن است بفعل «باید» متصل گردد مانند:

پادشاه باید که تابعدی خشم بردشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند (گلستان)

پسر را گفت نباید که این سخن با کسی در میان نهی (گلستان سعدی)
مثال‌های دیگر برای جایی که فاعل جمله است:

مردم باید که تا درین جهان باشد و توانایی دارد بکوشد تا از ویاد گاری
یاد گاری بود (مقدمه شاهنامه ابو منصور)

شاعر باید که در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوق بجای آورد...

و باید که در افانین سخن و اسالیب شعر . . . از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننمایند .

شاعر باید که در هیچ حال در وهلت اول بر گفته و پرداخته خویش اعتماد نکند (المعجم فی معاییر اشعارالعجم)

شاعر باید که سلیم الفطره باشد (چهار مقاله)

شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد (چهار مقاله)

خردمند باید که درین معانی بچشم عبرت نگردد (کلیله و دمنه)
یکی از شما که دلاورتر است باید که بدین ستون برود و زمام کشتی بگیرد (گلستان سعدی)

مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته است پند بردیوار (سعدی)

تذکار : در چنین موردی یعنی وقتی که فعل مستقل نباشد؛ بلکه وجوب کاری را برای کسی بیان کند، میتوان آنرا قید امر نامید، چنانکه «شاید» قید شك و تردید است «احمد باید برود»، «احمد شاید برود»

امروز هم بهین معنا و بدون آوردن «که» با فعل اصلی، استعمال میکنیم و بمنزله لام امر است که در عربی بکار میرود.

مثلا جمله : «لیکنتب احمد» در فارسی چنین ترجمه میشود: «احمد باید بنویسد»

باید بروم - باید بروی - باید برود - باید برویم - باید بروید - باید بروند

و برای امر منفی (نهی) نون بر فعل اصلی یا بر «باید» زیاد گردد و در

اینصورت «نباید» بمنزله حرف نهی (لای عربی) باشد : نباید بروی . . .

آنچه راجع باستعمال و معانی مختلف این کلمه گفته شد مربوط بزمان های پیش و ادبیات عالی میباشد و الا در این زمان بمعنای مستقل آن استعمال نشود . و توجهی نیز بفعل بودن آن نمیگردد بلکه چون قید امر و وجوب بافعال بکار رود بلی جایی که لزوم و ضرورت کار متوجه شخص خاصی نباشد بلکه

مقصود ، بیان لزوم کار باشد بطور مطلق مانند: باید رفت باید کار کرد، گوئیم «باید» فعل مضارع سوم شخص مفرد و «رفت» و «کار کرد» مصدر مرفوع و فاعل آنست .

قاعده: فاعل واقع شدن يك جمله مخصوص فعل «باید» نیست بلکه فاعل سایر افعال از قبیل: افتد ، باشد . شاید ، بود ، مبادا نیز ممکن است جمله باشد و جمله ای که فاعل واقع میشود با «که» شروع شود و در معنای مفرد باشد مانند :

از دست وزبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید (سعدی)
در این شعر فاعل «بر آید» مصرع دوم است که با «که» شروع شده و در معنای «از عهده شکر بر آمدن» باشد .

و مانند افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد و باشد که سر برود (گلستان سعدی)

یعنی: ممکن است که .. و ممکن است که در این عبارت نیز فاعل «افتد» و «باشد» جمله‌هایی است که پس از آنها ذکر شده .
و مانند: صیاد نه هر بار شکاری بیرد افتد که یکی روز پلنگش بدر (سعدی)

یعنی: دریدن پلنگ او را ممکن است .
و مانند: سنگ بر باره حصارمزن که بود کز حصار سنگ آید (سعدی)
که بود کز حکیم روشن رأی بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودک نادان به غلط بر هدف زند تیری (سعدی)

هیچ باشد که بقوت پرهیز گاری از او سلامت بماند (گلستان سعدی)
بود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فرو بسته‌ها بگشایند
(حافظ)

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بمانند
(حافظ)

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی
(سعدی)

نشاید بنی آدم خاکزاد که در سر کند کبر و تندی و باد (سعدی)
مبادا که بهمن شود تاجدار بخواهد ز ما کین اسفندیار
(فردوسی)

بطوریکه ملاحظه گردید فاعل افعال فوق جمله‌هایی است که با «که» شروع شده و در معنای مفرد می‌باشد و ممکن است که فاعل اینگونه افعال مفرد باشد مانند: همه مهتران خواندند آفرین که بی تاج و تخت مبادا زمین در این شعر فاعل فعل نهی «مبادا» زمین است در صورتیکه در شعر: مبادا که بهمن شود . . فاعل جمله است.

شاید

این کلمه فعل مضارع سوم شخص مفرد است از مصدر «شایستن» بمعنی لایق و درخور بودن . این فعل ناقص است یعنی تمام زمانها و صیغه‌های آن استعمال نشده است ، شایع ترین صیغه مستعمل آن ، سوم شخص مفرد مضارع یعنی «شاید» میباشد و صیغه‌های دیگر آن بسیار کم بکار رفته است مانند: همه دشمنی از دبدبم ولیکن نگویم که تو دوستی را نشایی (فرخی)

گر دسته گل نیاید از ما هم هیمة دیگ را بشاییم
کلمه «شاید» که سوم شخص مضارع است دلالت بر لایق و درخور بودن یا ممکن بودن فاعل مینماید و بهمین جهت فاعلش بمانند فاعل «باید» ممکن است شخص و غیر شخص یعنی اسم ذات ، اسم معنی ؛ مصدر مرخم ، مصدر کامل و جمله باشد:

شخص مانند :

ملك گفتا هر آینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید
(گلستان سعدی)

یعنی : که او برای اداره مملکت لایق و شایسته باشد .
و مانند : بدین سان کوی ماؤا را نشاید چنین دیوانه را زنجیر باید

(عبید زاکانی)

یعنی : اینگونه که او است برای منزل کردن (پیش معشوق) لایق و سزاوار نیست .
از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید (سعدی)
اسم غیر شخص مانند :

ملك و دولت دنیا اعتماد را نشاید (گلستان سعدی)

یعنی : ملك و دولت دنیا برای اعتماد کردن لایق نیست .

و مانند : هر چه نباید دلبستگی را نشاید . (سعدی)

و مانند : یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار (سعدی)

یعنی : این غدار برای دوست بودن لایق نیست .

و مانند : هیچ باور نکرد که شعر از آن سگری ممکن است باشد (چهارمقاله)

یعنی : باور نکرد که شعر از آن سگری ممکن است باشد .

و مانند : مرا شاید انگشتی بی نگین نشاید دل خلق اندوهگین (سعدی)
مصدر مخفف مانند :

من اندر عیش و بختم در کمین بود چه شاید کرد چون طالع چنین بود

(عبید زاکانی)

یعنی : چه میتوان کردن ، چه ممکن است کردن . و مانند :

گرچه بیرون زرزق نتوان خورد در طلب کاهلی نشاید کرد (سعدی)

یعنی : کاهلی کردن در طلب سزاوار نیست ،

و مانند : سخنی در نهان نباید گفت که برانجمن نشاید گفت (سعدی)

و مانند : یکی اسبی از دوستی بعاریت خواست ، گفت ، اسب دارم اما سیاه است گفت مگر

سیاه را سوار نشاید شد گفت چون نخواهم داد همی تقدیر بهانه بس است (عبید زاکانی)

مصدر کامل مانند :

گر نشاید بدوست ره بردن شرط یاری است در طلب مردن (سعدی)

یعنی : اگر ره بردن بدوست ممکن نباشد . و مانند :

چو کاری بی فضول من بر آید مرا دروی سخن گفتن نشاید (سعدی)
و مانند: چو شاید گرفتن به بومی دیار به پیکار خون از مشامی میار
(سعدی)

و مانند: شاید پس کار خویش بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن
(سعدی)

تذکار: بطوریکه ملاحظه شد وقتی که فاعل مصدر باشد گاه پیش از فعل
و گاه بعد از آن آید و نیز درجاییکه فاعل مصدر مرکب باشد ممکن است میان
دو جزء مصدر قرار گیرد.

جمله مانند:

تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی (سعدی)
نشاید بنی آدم خاکزاد که در سر کند کبر و تندی و باد (سعدی)
فاعل ممکن است ضمیری مستتر و مقدر باشد که با اسم یا بحاصل و مفهوم
جمله راجع گردد مانند:

گفت از بکرم معذور داری شاید (گلستان سعدی)

در این عبارت فاعل «شاید» ضمیری است که بحاصل و مفهوم جمله پیش
بر میگردد یعنی معذور داشتن سزاوار است
و مانند: چو یاران در حدیث آید بمجلس مغنی را بگو تا کم سر آید
که شعر اندر چنین مجلس ننگد بلی گر گفته سعدی است شاید
یعنی: اگر شعر گفته سعدی است، آن سزاوار و درخور است.
و مانند:

این گونه که این شمع روان میسوزد گوئی ز فراق دوستان میسوزد
گر گریه کنی هر دو با هم شاید کورا و مرا رشته جان میسوزد
یعنی: آن (گریه کردن) سزاوار است.
و مانند:

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

یعنی : ای حافظ اگر در طلب وصل آن سزاوار است .
 در این زمان کلمه «شاید» معنای حقیقی و اصلی خود را از دست داده و کمتر
 متوجه معنای واقعی آن باشند بلکه بعنوان قید شك و تردید بکار رود : شاید
 بروم . شاید بروی شاید برود . شاید برویم . شاید بروید . شاید بروند
 اگرچه باز هم همان معنای فعلی (یمکن) از آن استفاده میگرد و میتواند
 آنرا فعل و جمله پس از آنرا فاعل فرض کرد ولی در این مورد که بمعنای فعلی
 آن توجهی نیست بهتر است چنانکه گفته اند آنرا قید شك و تردید بنامیم .

توان - توانستن

نخست معنای این کلمه را از چند فرهنگ نقل میکنیم و آنگاه راجع بفاعل
 آن بحث خواهیم کرد .

توان : بضم اول بروزن جوان قوت و قدرت و توانائی باشد و بمعنی ابرهم
 هست که بعربی سحاب گویند ، و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته اند (برهان قاطع)
 توان : (بفتح) و (بضم) ا . پ . قوت و قدرت و زور و امکان
 و ممکن و ابر و سحاب . (فرهنگ نفیسی)

توانستن : (بضم) ف . ل . پ . قوت و قدرت داشتن ، و لایق و
 قابل بودن و سزاوار و لایق شدن و دست یافتن و غالب شدن (فرهنگ نفیسی)
 توان : بالضم بروزن جوان ف . لفظی است موضوع برای معنی طاقت و
 تواند و توانست مأخوذ است ازین و اکثر با لفظ «کرد» و غیره مستعمل ؛ چون
 توان کرد و توان خورد و توان رفت و توان گفت و مانند آن و گاهی تنها بمعنی
 «توان کرد» و توانم کرد و توانم نیز آید ، سنجر کاشی ، « بشعر خاص چو سنجر
 نمیرسم چه توان - لغت عرب و مرا احتیاج فرهنگ است ، و ازین قبیل است :
 توان برخیزم بمعنی توانم برخاستن ، کمال اسماعیل ، ع :

«آقدر بار بدل نه که توان برخیزم» حضرت شیخ : «زاهد از پای خم باده
 چه سان برخیزم - من نیفتاده ام آنسان که توان برخیزم » . طهوری ، یا مرگ
 یا وصال سخن ختم میکنم - زین پیش با فراق مدازا نمیتوان ، و ابوطالب کلیم

کز اقبال ثانی صاحبقران - شکار چنین سید وحشی توان» ای «توان کرد»
یا آنکه ممکن است، و ازین عالم است در شعر محمد شریف اشرف، که در چار جا
مذکور شود. طهوری: «یا مرگ یا وصال سخن ختم میکنم - زین بیش بافراق
مدارا نمیتوان» هاتفی: «کنم چون خودی را اگر پیروی - دگر کی توان
دعوی خسروی - نخست از سرم باید افسر نهاد - که تا در کلاهدش توان سر نهاد»
ای: توانم سر نهادن و توانم دعوی خسروی کردن و همچنین درین بیت فیاض:
«گل شگفتگی غنچه وقت صبحدم است - بوقت صبح توان انتخاب خنده گل»
و توان رفتن بمعنی، توانی رفتن: «ز خود رفتی کلیم اما گران مژگان بر گشته
مرا تکلیف بر گشتن کند کی میتوان رفتن» و توان بمعنی ابر نیز آمده چنانکه
خسرو گفته: «ز سلی که بر کوه ریزد توان - شود بر سر کوه کشتی روان»
عمید گوید: «ز روی بحر معلق توان شده پیدا - چو پشت ماهی سیم از میان»
جیحون» در محل تواند، نیز آید نظیری: «نگاری تند خو دارم قمر شکل و
فلک شیوه - بهر کس بد کند خاطر نباشد روی بهبودش - مزاج ناز کی دارد که
بهر هیچ میرنجد - چو میرنجد کسی نتوان بصد جان کرد خوشنودش» و توان
بفتح اوّل خواندن خطا است (فرهنگ آندراج)

فاعل

هر گاه این فعل با ضمیر متصل فاعلی ذکر شود؛ فاعلش همان ضمیر باشد
و مفعولش یعنی آنچه قدرت فاعل بدان تعلق گیرد یا مصدر باشد و یا جمله:
مصدر مانند:

خفتن عاشق یکی است بر سردیباو خار	چون نتواند کشید دست در آغوش یار
گرد گری را شکیب نیست ز دیدار دوست	من نتوانم گرفت بر سر آتش قرار

(سعدی)

من نظر باز گرفتن نتوانم همه عمر	از من ای خسرو خوبان تو نظر باز مگیر
---------------------------------	-------------------------------------

(سعدی)

از خدای تعالی میخوام تا ترا ذلیل کند و مرا که ملک غوکان شوی و البته
 غوك نتوانی خورد (کلیله و دمنه ص ۱۹۲)
 جمله مانند:

آنچه در غیبتت ای دوست بمن میگذرد نتوانم که حکایت کنم الا بحضور
 (سعدی)

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کوز خود برنج درست
 (سعدی)

گوش توانم که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی (سعدی)
 جمله‌ای که مفعول واقع میشود با «که» آغاز گردد؛ چنانکه از مثالها
 معلوم میگردد.

در جایی که این فعل بدون ضمیر فاعلی (توان) یعنی بصورت فعل امر ذکر
 گردد، غالباً معنی سوم شخص مفرد مضارع یعنی «ممکن است» میدهد؛ امروز
 بجای این کلمه غالباً فعل «میشود» را بکار بریم مثلاً گوئیم: میشود رفت
 نمیشود کار کرد، بجای: «توان رفت» «نمیتوان کار کرد» البته بدین معنا فعل است
 و فاعل احتیاج دارد و آنچه که امکان با عدم امکان آن منظور است فاعل میباشد
 و آن غالباً مصدر میباشد.

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست
 (سعدی)

بروی خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد
 (سعدی)

حسنات باتفاق ملاحظت جهان گرفت آری باتفاق جهان میتوان گرفت
 (حافظ)

چون بلبل مست راه در بستان یافت روی گل و جام باده را خندان یافت
 آمد بزبان حال در گوشم گفت دریاب که عمر رفته را نتوان یافت
 (خیام)

مصدر کامل مانند :

توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
(سعدی)

بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می توان از زبان مردم رست
(سعدی)

یارستن

یارستن : بمعنای طاقت داشتن و توانستن استعمال شود مفعول این فعل نیز مانند « توانستن ، مصدر میباشد ، زیرا قدرت و توانائی کسی ، بکار و عمل تعلق میگیرد نه بشخص و چیز مثلاً صحیح نیست بگوییم : « میتوانم کتاب را » یا « نمیتوانم احمد را » در صورتیکه جمله : توانم رفت ، میتوانم که بنویسم ، یارم نوشتن ، نیارست گفت و نظایر اینها کاملاً صحیح است .
مانند :

خرد را و جان را که یارد ستود و گر من ستایم که یارد شنود
(فردوسی)

هم او شاه هاماوران را بکشت نیارست گفتن کس او را درشت
(فردوسی)

بامن ز شرم جنگ نیارست کردهیچ وز بهر نام و ننگ یکی تیغ بر کشید
(بشار مرغزی)

اشگ حافظ خرد و صبر بدریا انداخت چکنندسوز غم عشق نیارست نهفت
(حافظ)

من از آن ضعیفترم که این ابواب بر خاطر ، یارم گذرانید یا توانم اندیشید
که خدمت من موجب استزادت ترا محو کند .

(کلیله و دمنه باب الطائر وابن الملك)

چنانکه در مبحث افعال گفته شد غلامحسین کاشف برای بعضی از این صیغهها نامی خاص نهاده و چنین نوشته است : « در میان افعال خاصه بایستن را وجویی ، شایستن را لزومی خواستن را ارادی ؛ توانستن و دانستن را اقتداری

نامند و پس از آنها همیشه يك مصدر تخفیفی و يا يك مصدر آورند مثال: توانم
گفت - دانم رفتن ص ۱۳۹

۱ - اقتداری مطلق که امر حاضر توانستن را باول ماضی مطلق آورده
تشکیل دهند این صیغه ، ضمیر و یا فاعل مخصوص ندارد ، تنها يك معنای علی الاطلاق
افاده کند مثال : مرا مگوی که خاموش باش و دم رکش - که در چمن نه (توان
یافت) مرغ را خاموش ، ص ۱۵۲

فعل وجوبی آنست که معنای وجوب و لزوم افاده کند و آن بر دو قسم است:
۱ - وجوبی مطلق که بالحق کلمه باید باول انشائی مضارع تشکیل یابد مثال:
باید بگویم باید بگوئی باید بگوید باید بگوییم باید بگوئید
باید بگویند .

۲ - وجوبی مقدم که باول انشائی مضارع لفظ « بایست » ملحق شده تشکیل
یابد مثال :

بایست بگویم بایست بگوئی بایست بگوید بایست بگوییم بایست
بگوئید بایست بگویند ص ۱۷۴

چه

چه - بر چند نوع است :

۱ - ادات استفهام: بدین معنی بین اسم و صفت مشترك باشد یعنی هم صفت واقع
شود و هم در حالات مختلف اسم استعمال گردد و نیز ممکن است قید استفهام باشد
برای فعل یعنی بوسیله آن از علت وقوع فعل سؤال شود .
فاعل مانند: گرم از باغ تو يك میوه بچینم چه شو دپیش یایی بچراغ تو به بینم چه شود
« حافظ »

گر آن مه را وفا بودی چه بودی	ورش ترس از خدا بودی چه بودی
دمی خواهم که با او خوش برآیم	اگر او را رضا بودی چه بودی

« عبید زاکانی »

گوید که مادختر کانرا چدر سیده است رخسار شما پرد گیانرا که بدیده ست (منوچهری)

مسند مانند :

خوشر زعیش و صحبت و باغ و بهار چیست ساقی کجاست ، گوسب انتظار چیست
هر وقت خوش که دست دهد مقتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

« حافظ »

مفعول مستقیم مانند :

ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم ؟ وز گل عزیز تر چه ستانی بسیم گل ؟

« کسائی »

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
« سعدی »

مفعول بواسطه مانند :

معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا (خیام)
اسکندر رومی را پرسیدند ، دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی ؟ (سعدی)
تذکار : استفهام گاه برای تحقیر باشد مانند : من چه باشم که بر آن
خاطر عاطر گذرم .

در این عبارت : من : مسندالیه ، چه . مسند ، باشم : فعل ربط است .

صفت استفهام مانند :

در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسیدند که روزی
چه مایه طعام باید خوردن ؟ (گلستان سعدی)
چه جرم دید خداوند سابق الانعام که بنده در نظر خویش خوار میدارد

« سعدی »

سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم
و درایت . (سعدی)

تذکار : وقتی که صفت باشد ممکن است افاده تعجب و کثرت نماید :
چه سالهای فراوان و عمر های دراز که خلق بر سر ما بر زمین بنخواهد رفت

« سعدی »

قید استفهام انکاری مانند : (۱)

چه پیروز شد دزد تیره روان چه غم دارد از گریه کاروان (سعدی)
چه دانند مردم که در جامه کیست نویسنده داند که در نامه چیست
« سعدی »

قید استفهام تویبخی مانند : (۲)

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا نی چنان سرو نماید بمثل سروچونی
« سنائی »

قید کثرت و تعجب مانند :

چه شهر آشوبی ای دلبد مقبول چه بزم آرائی ای گلبرگ خودروی
چه خوش روزی بود روز جدایی اگر با وی نباشد بی وفایی
« فخر گرسانی »

۲ - حرف ربط است و در دو مورد استعمال گردد :

الف : برای بیان تساوی دو چیز استعمال شود این قسم بیش نوع دیگر
میباشد مانند :

بیار باده که در بارگاه استغناء چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
ازین رباط دور چون ضرورت ترحیل رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
« حافظ »

ب : برای بیان علت بمعنی « زیرا که » مانند :

کار کنید چه آدم بیکار بدبخت خواهد بود ،

۳ - مخفف « چیز » بدین معنی از مبهمات باشد و در حالات مختلف اسم استعمال
گردد و معمولاً با « هر » یا « آن » بکار رود .

« ۱ » استفهام انکاری آنستکه جمله بصورت استفهام است ولی غرض گوینده
نفی مضمون جمله است در این صورت اگر جمله خود منفی باشد اثبات آن مراد است
« ۲ » استفهام تویبخی آنستکه گوینده در مقام سرزنش و ملامت فاعل باشد

مستندالیه مانند:

هرچه نباید دل بستگی را نشاید. هرچه بدل فرو آید در دیده نکو نماید.

«سعدی»

هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

«سعدی»

مفعول مستقیم مانند:

یکی درد و یکی درمون پسندد یکی وصل و یکی هجرون پسندد

هو از درمون و درد و وصل و هجرون پسندم آنچه را جانان پسندد

«بابا طاهر»

مفعول بواسطه مانند:

بر آنچه میگذرد دل منه که در جله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

«سعدی»

تذکار: این قسم را در کتابهای درسی استادان محترم «موصول» نامیده اند، در صورتیکه با تعریفی که خود نویسندگان محترم برای موصول کرده اند (کلمه ای است که قسمتی از جمله را بقسمت دیگر می پیوندد ص ۱۰۰) مطابقت نمیکند، زیرا «چه» خود کلمه مستقل است و رکن جمله واقع میشود، و برای وصل کردن اجزای جمله بکار نمی رود مثلاً: «هرچه نباید دل بستگی را نشاید» فاعل «نپاید» در حقیقت «چه» است نه «هر» و میتوان گفت «هرچه» در حکم يك کلمه و فاعل «نپاید» میباشد بنا بر این صحیح نیست بگوییم «چه» در اینگونه موارد برای وصل کردن اجزای جمله بکار رفته است.

چه: گاه بمعنی: مقدار و اندازه باشد و با «هر» یا «آن» استعمال گردد، در اینصورت اگر مربوط بفاعل باشد آنرا «قید مقدار» نامیم مانند: درس را هرچه خواندم نفهمیدم. آنچه باو گفتم اثر نکرد.

هرچه از دونان بمنت خواستی در تن افروندن و از جان کاستی (سعدی)
یعنی هر اندازه از دونان طلب کردی بهمان اندازه در جسم و تن خود

افزودی ولی از نفس و جان کاستی ، بدینمعنی در حالات دیگر نیز ممکن است
بکار رود مانند :

گفت : هرچه درویشانند . مر ایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند
از ایشان چیزی بخواه (گلستان سعدی)

یعنی : درویشان هر اندازه هستند ، ایشان را وام بده و توانگران هر
اندازه هستند از ایشان چیزی بخواه . که در ترکیب گوییم : « درویشان ،
مسند الیه ، « هرچه ، مسند : » ند « مخفف استند ، فعل ربط است . اگر چه در
همین مورد نیز ممکن است ، باعتباری آنرا « قید » محسوب داریم

تذکار : گاه برای اینکه از علت وقوع امری سؤال کنیم کلمه « یعنی چه ،
را بکار بریم و بیشتر در مورد استفهام توییخی بکار رود حافظ فرماید :

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه	مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه
زلف در دست صبا ، گوش بفرمان رقیب	اینچنین با همه در ساخته‌ای یعنی چه
شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای	قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه

« اگر چه ، و « هر چه » : حرف ربط مرکب است :

اگر چه پیش خردمند خاموشی ادبست بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
(سعدی)

گر چه سیم وزر زسنگ آید همی در همه سنگی نباشد سیم وزر (سعدی)

گر چه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد (سعدی)

که

که : بر سه گونه است : ۱- استفهام مانند :

که بردنزد شاهان ز من گدا پیامی ؟ که بکوی می فروشان دوهزار جم بجامی
(حافظ ،

از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر ای دیده نگه کن که بدام که ؟ در افتاد
(حافظ ،

که گذارد؟ که بخلوتگه آن شاه بر آیم من که در کوچه او ره ندهندم بگدائی
« هاتف »

تذکار : هر گاه « که » معنای استفهام داشته باشد بماند اسم در حالات
مختلف استعمال گردد :

که آمد کرا دیدی کتاب که را خریدی با که رفتی .

۲ - از مبهمات بمعنی کس ؛ کسی ، هر کس ، کسی که (۱)

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند و آنکه این کار ندانست در انکار بماند
« حافظ »

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
« حافظ »

هر که را خوا بگه آخر بدومشتی خاک است گوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را
« حافظ »

یعنی هر کس

و مانند : کرا بویه وصلت ملک خیزد یکی جنبشی بایدش آسمانی (دقیقی)

و مانند : خدارا ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی قناعت نکرد (سعدی)

یعنی هر کس

تذکار : این قسم نیز بماند اسم در حالات مختلف استعمال شود .

هر که را دیدید احترام کنید - هر که آمد عمارتی نو ساخت

۳ - حرف ربط مانند :

به از روی زیبا است آواز خوش که آن حظ نفس است و این قوت روح

(سعدی)

یعنی زیرا که

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی که هر خاری به تسبیحش زبانی است

(سعدی)

یعنی : بلکه

(۱) این قسم را استادان دانشمند « و موصول » نامیده اند ، شرح در صفحه بعد بیاید .

شد غلامی که آب حو آرد جوی آب آمد و غلام ببرد (سعدی)
یعنی : برای اینکه .

جمله ای که فاعل و مفعول و صفت باشد با « که » ربط گفته میشود .
فاعل مانند :

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود (که گوشه چشمی بما کنند) (حافظ)
مفعول مانند :

بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی (که پیلی بهوئی کشی) (سعدی)
صفت مانند :

فرشته ای (که وکیل است برخزائن باد) چه غم خورد که بهیرد چراغ پیرزنی (سعدی)
و مانند : ته که زونی بمن چاره بیاموز که این تیره شوان با که کرم روز
بابا طاهر

در این شعر : « که » ی اول بر جمله صفت و « که » ی دوم بر جمله مفعول
داخل شده است و « که » ی سوم استفهام است.

جواب قسم نیز با « که » گفته میشود زیرا در حقیقت مفعول باشد برای فعل محذوف مانند:
بوفای تو؛ که بر تربت حافظ بگذر کز جهان میشود در آرزوی روی تو بود
تذکار : در کتاب دستور زبان فارسی تألیف استادان دانشمند دانشگاه (عبدالعظیم
قریب . ملک الشعراء بهار بدیع الزمان فروزانفر جلال همائی . رشید یاسمی)
نوع دوم موصول نامیده شده است و راجع به « که » و « چه » چنین نوشته اند :

« موصول کلمه ایست که قسمتی از جمله را بقسمت دیگری پیوندد و آنرا
دو صیغه است که و چه که در عاقل و غیر عاقل و چه در غیر عاقل :

هر آنکس که او راه یزدان بجست بآب خرد جان تیره بشست
سخن هر چه بر گفتش روی نیست درختی بود کش برو بوی نیست
(فردوسی)

پیش از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل در آید :

(۱) این و آن

اینکه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست (مولوی)

آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش (سعدی)
 آنچه میدانیم ز وصف آن ندیم باورت ناید چو گویم ای کریم (مولوی)
 (۲) هر :

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش
 (سعدی)

هر چه اندر ابر ضوینی و تاب آن ز اختر دان و ماه و آفتاب
 (۳) ضمائر شخصی

من که مسعود سعد سلمانم ز آنچه گفتم همه پشیمانم (مسعود سعد)
 تو که سود و زیان خود ندانی بیاران کی رسی هیات هیات
 (باباطاهر)

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا گویا سیل و غم خانه بیگبار ببر (حافظ)
 (۴) یاء نکره :

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که ازو گم شود چه غم دارد
 نقل از جلد اول ص ۱۰۰ حافظ

که وجه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .
 هر گاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را بقسمت دیگر پیوندد موصول
 باشند و اگر دو جمله را بهم پیوندد حرف ربط و چون پرسش را برساند استفهام
 نقل از جلد اول ص ۱۰۲

چند اشکال بر این مطالب بنظر میرسد :

۱ - تعریفی که برای موصول کرده اند جامع نیست زیرا « که » در مثال :
 هر که فریادرس روز مصیبت خواهد ... قسمتی از جمله را بقسمت دیگر پیوندد
 نداده است بلکه خود مسند الیه و رکن جمله میباشد زیرا « هر » از ادات شمول
 است و با « که » هر دو در حکم يك کلمه است

۲ - اینکه نوشته اند : پیش از موصول یکی از کلمات ذیل درآید
 و « که » ی در مثل « هر که » را با « که » ی در مثل « من که » يك نوع دانسته و
 بر آن يك نام نهاده اند درست بنظر نمیرسد زیرا « که » در عباراتی از قبیل :

«من که مسعود سعد سلمانم» و «تو که سود و زیان خود ندانی» و «دلی که عیب نمایست و جام جم دارد» معنای مستقلی ندارد و رکن جمله نیست بلکه وصل و ربط میباشد که جمله مابعد را که در حکم صفت است بکلمه ماقبل که در حکم موصوف است پیوند میدهد، در صورتیکه «که» در عبارت: «هر که» بمعنای «کس» میباشد و خود کلمه مستقل و از مبهمات میباشد و رکن و مسند الیه جمله واقع میگردد؛ پس نمیتوان این هر دو قسم را يك نوع فرض کرد و بر آن يك ناه نهاد.

۳ - اینکه نوشته اند «یاء نکره» صحیح بنظر نمیرسد زیرا «ی» در مثل چنین مواردی برای نکره نمودن کلمه نمیباشد بلکه آن یاء توصیفی است، و این قاعده کلی است که هر گاه بخوانیم جمله ای را صفت اسمی قرار دهیم بآخر موصوف یاء زیاد کنیم، و نام آن، یای توصیفی باشد نه یای نکره و دلیل آنکه علامت نکره نیست آنستکه این «ی» بآخر اسم خاص نیز زیاد میشود مثلاً گوئیم: خدائی که این جهان را آفریده است، عادل است (۱)

معانی که: باید توجه داشت که «که» ی ربط در معانی مختلف استعمال گردد و در کتابهای لغت معانی بسیاری برای آن ذکر کرده اند چنانکه مؤلف غیاث اللغات نویسد: «این حرف برای چند معنی آید:

۱ - برای بیان: و آن بعد یاء صفت و اسماء اشارت آید: گلی که يك درمش آبروی نه چمن است.

۲ - برای معنی تعلیل: که آن برای اظهار علت مدعا میآید و قایم مقام «زیرا که» بود: جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست.

(۱) نویسنده لسان المحم محمد حسن طالقانی این «ی» را موصول نامیده است؛ این عقیده نادرست شاید بدانجهت پیدا شده است که در زبان عربی در اینگونه موارد «الذی» که موصول نامیده شده است استعمال کنند: مانند: الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون: سپاس خداوندی را است که گویندگان مدحش را (چنانکه باید) نتوانند کرد. از اینرو، وی «ی» و دیگران «که» را که بتوهم آنان ترجمه الذی است موصول گفته اند؛

- ۳ - مفاجات : و این را فجائیه نیز گویند و معنی ناگه دهد :
- لشگر اسلام چو آنجا رسید - بود زمین تشنه که دریا رسید . (۱)
- ۴ - نتیجه و ترتیب : ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی .
- ۵ - عطف : ای بسا اسب تیزرو که بماند - که خر لنگ جان بمنزل برد
- ۶ - ربط : و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان خبر واقع شود :
- گفتم که دلم گفت که پر خون کنمش گفتم چشم گفت که جیحون کنمش
- ۷ - کداهیه : و این در محل استفهام آید و استفهام سه قسم است : انکاری و تقریری و استخباری . (۲)
- مثال انکاری : که میگوید که بر عزم سفر بست بقتل عاشق مسکین کمر بست
- مثال تقریری :
- که برافروزد هر بامداد مطلع صبح که بر فرازد هر شب بصد صبح شفق
- مثال استخباری : فراق و هجر که آورد در جهان یارب
- ۸ - تفصیل : و آن معنی بلکه دهد چنانکه :
- نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف هزار اند
- ۹ - برای تردید : حافظ فرماید ،
- اگر تو زخم نبی به که دیگری مرهم اگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک (۱)
- ۱۰ - بمعنی از ، چنانکه سعدی گوید :
- ترك احسان خواجه اولیتر کما احتمال جفای بوآبان

۱۰ « ملك الشعراء برای دکه ای فجائیه این مثال را آورده دمن از شراب این سخن مست و فضاله قدح در دست که رونده ای بر کنار مجلس گذر کرد » (سعدی)

ح اول سبك شناسی ص ۴۰۹

۲ « این نوع بکلی با انواع دیگر فرق دارد یعنی دکه ای استفهام در حکم اسم می باشد و در حالات مختلف آن استعمال گردد .

(۱) ملك الشعراء نویسد : بمعنی از این که حافظ فرماید :

گرم تو زخم زنی به که دیگران مرهم ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاک

ح اول سبك شناسی ص ۴۰۹

بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصّابان

۱۱ - بمعنی هر گه :

اگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب

۱۲ - بمعنی تایید : و آن مانند کافی تعلیل است و فرق میان هر دو

همین است که ما بعد این برای تایید ماقبلش باشد چنانکه در این بیت :
محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد

۱۳ - تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه دهد :

چنان میخورد زنگی خام را که زنگی خورد مغز بادام را

۱۴ - زاید : چنانکه در لفظ « جز که » مولوی روم فرماید :

که چنین بنماید و گه ضد او جر که حیرانی نباشد کار دین
جامی میفرماید :

این همه شور و اضطراب که چه وین همه ترك خورد و خواب که چه

۱۵ - تمثیل

می لعل گون از بط سرنگون روان همچنان کز بط کشته خون

۱۶ - دعا : چنانچه سعدی فرماید :

مرا حاجبی شانه عاج داد که رحمت بر اخلاق حجاج باد

۱۷ - بمعنی : اگر

چه کم گردد که سوی عاشق زار کنی از لطف ای بد خو نگاهی

۱۸ - بمعنی هر گه : یعنی شرط ،

گفته بودی که بیایم که بجان آیی تو من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی

۱۹ - بمعنی هم :

اعتمادی بوفای منت ای کافر نیست گر همه وحی بیاید که ترا باور نیست

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کبابست که با بال و پر آید (۱)
۲۰ - بمعنی کس: (۲)

هر که را مستی از آن نرگس جادو باشد اختر سوخته اش دیده آهو باشد
۲۱ بمعنی: تا

سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند
(نقل باختصار از فرهنگ غیاث اللغات)

مگر: در موارد و معانی زیر بکار رود:

۱ - از ادات پرسش باشد:

تو مر خلق را پریشان چرامیکنی مگر سر پادشاهی کردن نداری؟ (سعدی)
گفتم مگر معلوم ترا دزد نبرد؟ ... (گلستان سعدی)
وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم: دل آزرده بکنجی نشست و گریان
همی گفت: مگر خوردی فراموش کردی که درشتی میکنی؟ (سعدی)
مگر دگر سخن دشمنان نبوشیدی که روی چون قمر از دوستان نبوشیدی
(سعدی)

۲ - حرف ربط باشد و مفهوم دو جمله را بیکدیگر مربوط نماید و بمعنای

حرف استثنا (جز) استعمال شود:

چنین جمال نشاید که هر نظر بیند مگر که نام خدا گرد خویشتن بدمی
(سعدی)

سعدی دوست نبینی و بوصلش نرسی مگر آنوقت که خود را نتهی مقداری
دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای

(۱) بهار نويسد: و جزائيه و اين كاف غالباً در جمله شرطيه بصورت جزا آيد و از
مصطلحات متوسطين است. عرفی گوید:

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کبابست که با بال و پر آید
و نیز نويسد: و كاف بيان حال سعدی گوید.

به پنجاه تیر خدنگش بزد که يك چوبه بیرون نرفت از نمد
(۲) این قسم از مبهمات است و مانند اسم در حالات مختلف استعمال گردد:

خجالت بر ندارد و در زمره صاحبان متجلی نشود مگر آنکه متجلی گردد
بزیور قبول امیر کبیر ۰۰۰۰ (گلستان سعدی)

۲ - حرف اضافه باشد و مدخول خود را از حکم ماقبل استثناء نماید در
اینصورت نیز حرف استثناء و بمعنی (جز) استعمال گردد .
شاگردان آمدند مگر پرویز .

حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست یکی تمام بود مطلع بر اسرارم (سعدی)
یکی از ملوک خراسان محمود سبک‌نکین را بخواب . چنان دید که جمله
وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم‌خانه همی
گردید و نظر همی کرد ، سایر حکماء از تأویل آن فرو ماندند مگردرویشی که
بجا آورد و گمت هنوز نگرانست که ملکش با دگران است (گلستان سعدی)
۴ - از ادات تمنی و آرزو و بمعنی : بامید آنکه ، برای آنکه ، استعمال
گردد ، و در این صورت غالباً با « که » بکار رود و حرف ربط باشد :

شب دراز بامید صبح بیدارم مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم
(سعدی)

مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
(حافظ)

۵ - از قیوشک و گمان و بمعنی : شاید ، گویا ، استعمال گردد :
با من کشته‌هجران نفسی خوش بنشین تا مگر زنده شوم ز آن نفس روحانی
هیچ دورانی بی‌فتنه نگویند که بود تو بدین حسن مگر فتنه این دورانی
(سعدی)

غرض بقشی است کز ما بازماند که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحب‌دلی روزی برحمت کند در کار درویشان دعائی
(سعدی)

۶ - از قیود زمان بمعنی : وقتی که ، زمانی که ، باشد :
مگر که نام خوشت برده‌ان من بگذشت برفت نام من اندر جهان بخوش سخنی

مگر از هیئت شیرین تو میرفت حدیثی نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی

« سعدی »

۷ - قید صدفه و اتفاق باشد :

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش «سعدی»

یعنی : اتفاقاً آواز من بگوش یکی از دوستان مخلص رسید.

هر

هر : صفتی است که برای شمول افراد اسم عام بکار رود و همیشه پیش از موصوفش درآید :

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است که هر خاری به تسبیحش زبانی است

(سعدی)

هر شب از افغان من بیدار خلق اما چه سود آنکه باید بشنود بیدار نیست (هاتف)

گوهر پاک بپاید که شود قابز فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

(حافظ)

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

« مولوی »

۱ - گاه دو جمله را بهم ربط دهد و افاده معنی شرط نماید ، باین ترتیب

که مدخول آن با یای توصیفی بکار رود و در اینصورت بعد از آن دو جمله (یکی

یک غزل از سعدی :

روی تو ببرد از دل ما هر غم روی
گاهی بودش تعبیه بر هر بن موئی
با آنکه روان کرده ام از هر مژه جویی
وی هر دلی از شوق تو آواره بسویی
هر لحظه بدستانی و هر روزه بخویی
وز سنگ نخیزد چو دل سخت توروئی
گر باد به بستان برد از زلف تو بویی
سعدی چه بود در خم چو گان تو گوئی

ای ولوله عشق تو بر هر سر موئی
آخر سر موئی بترحم نگر آن را
کم می نشنود تشنگی دیده شوخم
ای هر تنی از مهر تو افتاده بکنجی
ما یکدل و تو شرم نداری که بر آیی
در کان نبود چون تن زیبای تو سیمی
بر هم نزنند دست خزان بزم ریاحین
با این همه میدان لطافت که توداری

ناقص که با «که» ربط و بیان گفته میشود و دیگری جمله مکمل که بمنزله جمله اصلی است) بکار رود :

هر بزرگی (که بفضل و بهر گشت بزرگ) نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان
«فرخی»

هر کسی (کودور مانند از اصل خویش) باز جوید روزگار وصل خویش (مولوی)
تذکار : گاه یای توصیفی را در عبارت نیاورند :

هر ناله (که رندی بسحر گاه زند) از طاعت زاهدان سالوس به است
[«خیام»]

۲ - در جاییکه مدخول آن «که» و «چه» باشد احتیاج نیست که بر جمله ناقص (توصیفی) «که» ی ربط و بیان آورده شود :

هر که شد مجرم دل در حرم یار بماند و آنکه این کار ندانست در انکار بماند
«حافظ»

هر که او از هم زبانی شد جدا بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
«مولوی»

هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب (سعدی)
یعنی : هر کسی که
و مانند :

هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست
(سعدی)

هر چه نباید دلبستگی را نشاید . هر چه بدل آید در دیده نکونماید
«سعدی»

یعنی : هر چیزی که

۳ - کلمه «هر» گاه در عبارت محذوف باشد مانند :

گرا پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود (فردوسی)
گرا بویه وصلت ملک خیزد یکی جنبشی بایش آسمانی

کرا بخت و شمشیر و دینار باشد نباید تن تیر و پشت کیانی (دقیقی)
 چه باشد میسر بزودم فرست که چون گربه بر سفره استاده ام
 «انوری»

یعنی هر که و هر چه

۴: در صورتیکه مدخول آن یکی از مبهمات باشد فعل آنرا گاه مفرد و گاه جمع آورند:

هر کس بزبانی صفت و حمد تو گوید نایی بنوای نی و مطرب به ترانه
 «شیخ بهائی»

وقتی افتاد فتنه ای در شام هر کس از گوشه ای فرارفتند (سعدی)
 هر کس که رخس ز دور دیدی باری ز دعا بر او دمیدی «نظامی»
 هریکی گفتند در روی زمین کس ندید است و نبیند اینچنین «عطار»

هم

هم: معانی و موارد استعمال این کلمه عبارت است از:

۱ - پیشاوند و در دو مورد بکار رود:

الف - با فعل و اسم ترکیب گردد و اسم یا صفت مرکب درست شود که اشتراك در کار را بفهماند: همنشین، همسفر، همراه، همدرس، همبازی.

ب: با یکی از حروف اضافه، پیش از افعال در آید و غالباً آشفتگی و پراکندگی در معناراً میفهماند: درهم شدن، بهم خوردن، از هم پاشیدن، بهم بر آمدن.

۲ - حرف ربط: دو کلمه یا دو جمله را بهم ربط و پیوند دهد، و در اینصورت تکرار میگردد: هم پرویز آمد هم هوشنگ؛ هم درس را خواندم هم نامه را نوشتم.

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رخت هم این و هم آن (هاتف)
 هم جمره بر آورد فرو برده نفس را هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را
 «انوری»

۳ - قید و در دو مورد و بدو معنی استعمال شود:

الف: برای بیان تأکید: پرویز هم آمده است، من هم درس را فهمیده‌ام.

شیر هم بغیر بود گرچه بزنجیر بود نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان

ب : برای بیان معیت : شاگردان باهم آمدند و باهم رفتند .

تذکار: «باهم» يك کلمه مرکب و قید باشد و میتوان گفت «با» حرف اضافه

و «هم» از مبهمات و بمعنی یکدیگر باشد.

همه: بر چند قسم است:

۱- از مبهمات باشد و بر اشخاص یا اشیاء نامعلومی دلالت نماید و به مانند

اسم در حالات مختلف استعمال گردد مانند:

همه خاک دارند بالین و خشت
خاک آنکه جز تخم نیکی نکشت (فردوسی)

بگفتم همه ، هر چه شاه جهان بدو خواست داد آشکار و نهان (فردوسی)

همه گویند طاهر کس ندارد خدا یار منه چه حاجت کس

، بابا طاهر،

تأقیامت سخن اندر کرم و رحمت او همه گویند و یکی گفته نیاید هزار

« سجدی »

از همه باشد بحقیقت گریز وز تو نباشد که نداری نظیر (سعدی)

صد بار ز من شنیده بودی کم و بیش
ایزد همه را هر چه کنند آرد پیش (فرخی)

۲- گاه تأکید باشد برای یکی از اجزای جمله نه اینکه خود رکن

جمله باشد مانند :

صید بیا بان سر از کمند به پیچد ما همه پیچیده در کمند تو عمدأ (سعدی)

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند
مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

«سعدی»

کاروانی ازری بسوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد

« لیبیبی »

۳ - صفت باشد و دلالت بر شمول افراد و یا اجزای موصوف نماید و همیشه پیش از موصوفش در آید.

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد
(سعدی)

یاددارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای خفته ؛ شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره ای زد (سعدی)
همه مهتران خواندند آفرین که بی تاج و تخت مباد از زمین «فردوسی»
همه آبها روشن و خوشگوار همیشه بر و بوم او چون بهار
همه کوه نخجیر و آهو بدشت چو این شهر بینی نباید گذشت «فردوسی»
تذکار : در جایی که مدخول آن از مبهمات باشد . فعل آنرا گاه مفرد و گاه جمع آورده اند مانند :

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
(حافظ)

همه کس از قبل نیستی فغان دارد که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
(غضائری)

۴ - در بعض موارد دلالت بر کثرت و زیادی موصوفش نماید:

بهیچ صورتی اندر نباشد این همه معنی بهیچ صورتی اندر نباشد این همه آیت
(سعدی)

یعنی . این معانی بسیار . . . ؛ این آیات بسیار .

و مانند: هنوز با همه بدعهدیت دعا گویم هنوز با همه بی مهریت طلبکارم
(سعدی)

و مانند: این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار
(سعدی)

۵ - قید باشد و بر : زمان ، کمال ؛ کثرت ، دلالت نماید .

بسی زو نشان تو پرسیده ام همه بد خیال تو در دیده ام (فردوسی)
یعنی : دائماً خیال تو در دیده ام بود .

همه مهربانی بدان که شاه سوی جنگ توران نراند سپاه (فردوسی)
 جهان سر بسر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است (فردوسی)
 همه مردمی جستی و راستی جهانی بدانش بیاراستی «فردوسی»
 ۶ - گاه بمعنی «هر» استعمال شود و مدخول آن اسم مفرد متصل بیای
 وحدت و نکره باشد مانند :

و آنراوا بود که زند لاف مهر دوست کز دل بدر کند همه مهری و کینه‌ای
 (سعدی)

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی «سعدی»

هیچ

هیچ : در معانی و موارد ذیل استعمال شود :

۱ - از ادات نفی باشد، چنانکه «هیچکس» بمعنی «ناکس» بکار رفته است مانند:
 مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد
 (سعدی)

طلوطی آمد با دهانی پر شکر در لباس فستقی با طوق زر
 گفت هر سنگین دل و هر هیچکس چون منی را آهین سازد قفس «عطار»

۲ - صفت باشد و برای شمول افراد مدخول خود در حالت نفی بکار رود
 چنانکه «هر» غالباً برای شمول افراد در حالت اثبات استعمال میشود. هر ایرانی
 راستگو است ، هیچ ایرانی دروغگو نیست . هر مردی قوی است ، هیچ مردی
 ضعیف نیست .

کو کب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم
 حافظ،

گر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی «سعدی»
 گرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچکس عاجز تر از خویش
 ۳ - قید باشد برای نفی فعل باین معنی که هر گاه بر فعل متفی داخل شود
 نفی آنرا تأکید مینماید مانند :

پرویز هیچ اینجا نیامده است ، احمد را هیچ ندیده ام ؛ هوشنگ هیچ

حرف نزد .

به پیروزی خود قوی دل مباش ز ترس خدا هیچ غافل مباش «نظامی»
مرا با شما نیست جنگ و نبرد نباید بهمن هیچ دلرنجه کرد «فردوسی»

۴ - قید باشد برای فعل استفهامی باینمعنی که هر گاه با فعل استفهامی
بکا رود آنرا تأکید مینماید یعنی از حد اقل موضوع پرسش میشود مانند :
هیچ درس را فهمیدید ؟ هیچ مسافرت کرده اید ؟ آیا هیچ مرا دوست دارید ؟ که
در اینگونه موارد سؤال از حد اقل موضوع میباشد و باید توجه داشت که
«هیچ» از ادات استفهام نیست بلکه برای تأکید استفهام بکار رود بدلیل آنکه
در بعض موارد حرف استفهام ظاهر گردد :

با دل سنگینت آیا هیچ در گیردشی آه آتشانك و سوز سینه شبگیر ما
« حافظ »

ای عبیداین گل صد برگ بر اطراف چمن هیچ میدانی که سحر گاه چرا میخند
(عبید زاکانی)

پادشاهی پارسائی را گفت هیچت از ما یاد میآید «سعدی»

هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملك وحشم نداشت چگونه برو
مملکت مقرر شد «سعدی»

تذکار . این کلمه در موردی بکار رود که موضوع مورد سؤال قابل شدت
و ضعف باشد و گوینده از حد اقل آن سؤال نماید بنا براین نمیتوان گفت :
هیچ این قلم است ؟ آیا هیچ شما دانش آموزید :

۵ - از مبهمات باشد و بدو معنی بکار رود:

الف : بمعنی « چیز » باشد و در مورد تقلیل استعمال شود ، بدینمعنی در
حالات مختلف اسم استعمال میگردد :

مسندالیه : هیچم اندر نظر نمیآید تا تو خورشید روی در نظری
(سعدی)

یعنی : چیزی در نظر من نمیآید

مسند: بی‌ثوهمه هیچ نیست در ملک وجود و هیچ نباشد چو تو هستی همه هست
(سعدی)

هیچ در شعر فوق در مصرع اول «مسند» و در مصرع دوم «مسند الیه» میباشد.

ب: بمعنی لا شیئی و معدوم این قسم نیز در حالات مختلف اسم استعمال گردد:
مسند الیه :

این همه هیچ است چون می بگذرد بخت و تخت و امر و نبی و گیر و دار
(سعدی)

مسند: بی‌روی تو حاصل نظرها هیچ است بالعل تو قیمت شکرها هیچ است
«عبید زاکانی»

تا گفته ام دهان تو هیچ است از آن زمان با ما ز خشم هیچ حکایت نمیکند
«عبید زاکانی»

هیچ ، در مصرع اول «مسند» و در مصرع دوم قید نفی است « برای حکایت
نمیکند».

۶ - گاه بمعنی یای تحقیر استعمال گردد :

گر فریدون شود بنعمت و مال بی هنر را بهیچکس شمار
یعنی : بی هنر را کسی میندار
«ی»

موارد استعمال «ی» عبارت است از:

- ۱ - نسبت ۲ - فاعل ۳ - لیاقت ۴ - وحدت ۵ - نکره ۶ - تعظیم
 - ۷ - تحقیر ۸ - توصیفی ۹ - مصدری ۱۰ - ضمیر خطاب (فاعلی) ۱۱ - رابطه
 - ۱۲ - استمرار ۱۳ - تمنا ۱۴ - شرط و جزا ۱۵ - اضافه و توصیف ۱۶ - تردید
- « نسبت »

نسبت مانند: بهشتی - دوزخی - آسمانی - کنعانی رومی

خوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس کد اعراف بهشت است
(سعدی)

بخت و دولت بکار دانی بیست جز بتأیید آسمانی نیست (سعدی)
 ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آن است که بدرود کنی زندان را
 ، حافظ ،

اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب بچه گرفتگی ؟ (گلستان)

فاعل

یای فاعل آنستکه معنی فاعل و کننده بدهد مانند : هنری - جنگی
 هنری باش و هرچه خواهی باش نه بزرگی بمادر است و پدر (اثیر اخسیکتی)
 چهار چیز شد آیین مردم هنری که مردم هنری زین چهار نیست بری
 (انوری)

لیاقت

یای لیاقت در آخر مصدر در آید و معنی لایق بودن دهد مانند : گفتنی
 خوردنی .

سخن گفته شد گفتنی هم نماند من از گفته خواهم یکی باتوران
 همه گفتنیها بدو باز گفت همه رازها برگشاد از نهفت
 (فردوسی)

ز دل مهر رخ تو رفتنی نی غم عشقت بهر کس گفتنی نی
 ولیکن سوزش مهر و محبت میان مردمون بنهفتنی نی
 (منسوب به بابا طاهر)

تذکار : یای فاعل و لیاقت را استادان محترم در کتابهای درسی جزء
 یای نسبت محسوب داشته اند .

وحدت

یای وحدت آنستکه بر یکی دلالت نماید مانند : - همری ستمی - تاری -
 شبی - ختمی .

آنها که بجای تست مردم کرمی عذرش بنه ار کند بهمری ستمی
 (سعدی)

تاری از موی من سپید نبود چون بزندان فلك مرا بنشانند

ماندم اندر بلا و غم چندان که یکی موی من سیاه نماید (مسعود سعد)
عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی
بکردی (گلستان)

نکره

یای نکره آنستکه بر معنای مطلق و نا معین دلالت کند مانند : روزی -
زیر کی - ابلهی - اقلیمی
آن شنیدی که روزی زیر کی با ابلهی گفت کاین والی شهر ما گدائی بی حیاست
انوری

ملك اقلیمی گر بگیرد پادشا همچنان در بند اقلیمی دگر (سعدی)
تذکار - اگر بخواهیم اسم نکره ای را تکرار کنیم باید آنرا بدون
علامت نکره و بشکل معرفه بکار ببریم زیرا همنقدر که يك بار نام چیزی گفته
شود برای بار دوم معرفه و شناخته شده محسوب میگردد .
درویشی مجرد بگوشه صحرائی نشسته بود ، پادشاهی بر او بگذشت ،
درویش از آنجا که فراغ ملك قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد سلطان
از آنجا که سطوت سلطنت است برنجید و . . . (گلستان)
تذکار ۲ - یای نکره افاده معنای وحدت نیز مینماید و بعضی این دو را
یکی دانسته اند .

تعظیم

یای تعظیم آنستکه در مقام بزرگ نمودن و تعظیم چیزی گفته میشود مانند
چنین فتحی - چنان پادشاهی - چنین گوهری - غداری
اسکندر رومی را پسیدند و یار مشرق و مغرب بچه گرفت ؛ که ملوک پیشین را که
خزائن و عمر و لشگر بیش ازین بوده است ، چنین فتحی میسر نشده است . (گلستان)
چرا میگذازد برین کوهسار چنان پادشاهی چنین گوهری (مسعود سعد)
ای فك نيك دانهت آری کس ندیدست چون تو غداری (مسعود سعد)

تحقیر

یای تحقیر آنست که در جای استخفاف و تحقیر نمودن چیزی آورده میشود مانند :

خشتی - کافری - دختری - خشتی - مشتی

در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد چون بالش زرنیست بسازیم به خشتی

حافظ

در این بند با بنده آن میکنند که هرگز نکردند با کافری

زمانه ندارد به از من پسر نهانم چه دارد چو بد دختری

(مسعود سعد)

نوانگر زاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره در
پیرسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و
خشت پیروزه درو ساخته ، بگور پدرت چه ماند خشتی دو فراهم آورده و مشتی
دو خاک بر آن پاشیده (گلستان)

تذکار : استادان محترم یای تعظیم و تحقیر را نوعی از یای نکره دانسته اند

توصیفی

یای توصیفی (اشاره) بکلمه ای متصل گردد که جمله ای پس از آن آید
و آنرا توصیف نماید ، بعد از یای توصیفی « که » ی بیان آورده میشود :

پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار خویش بکند (سعدی)

فرشته ای که وکیل است بر خرائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

(سعدی)

غمی کز پیش شادمانی بری به از شادایی کز پیش غم خوری

(سعدی)

تذکار : مؤلفان دانشمند کتابهای درسی جناب آقای عبدالعظیم قریب و ..

یای توصیفی را جدا ذکر نکرده اند بلکه آنرا با یای نکره یکی فرض کرده

در جلد دوم ص ۱۲۷ برای یای نکره این شعر را مثال آورده اند :

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست از آدمیی به که در او منفعتی نیست

و در جلد اول ص ۳۳ نویسند «علامت اسم نکره «یاء» است که بآخر اسم افزایند و فرد غیر معین از آن خواهند :

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی
فرشته که وکیل است بر خزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی
(سعدی)

در صورتیکه یای توصیفی غیر از یای نکره است و نمیتوان این هر دو قسم را يك نوع دانست و بر آن يك نام نهاد؛ از تعریفی که خود نویسندگان محترم کرده اند (علامت اسم نکره « یاء » است که بآخر اسم افزایند و فرد غیر معین از آن خواهند) نیز معلوم خواهد بود که یای توصیفی نمیتواند علامت نکره باشد، زیرا کلمه ای که با یای توصیفی ذکر گردد بوسیله جمله ای توصیف و تعریف خواهد شد ؛ بنا براین فرد غیر معین نخواهد بود ، بلکه فرد توصیف و تعریف شده و تا حدی معین خواهد بود و بین دو حالت ، تنافی میباشد، پس بهتر و لازم است چنانکه در کتابهای فرهنگ و بعضی از دستور ها نوشته اند (۱) یای توصیفی را نوعی خاص و جدا بشماریم .

مصدری

یای مصدری آنستکه بر معنای مصدر دلالت نماید مانند: شاهی - بندگی، شادی ، جوانی - پیشگاهی - ضعیفی .

فرق شاهی و بندگی برخاست چون قضای نبشته آمد پیش (سعدی)
شادی و جوانی و پیشگاهی خواهی و ضعیفی و غم نخواهی
(ناصر خسرو)

ضمیر فاعلی (خطاب)

یای ضمیر فاعلی آنستکه بآخر فعل، دوم شخص مفرد در آید و در معنای « تو » باشد :

(۱) مانند : فرهنگ نفیسی و غیاث اللغات و آندراج و دستور سخن میرزا حبیب اصفهانی - چنانکه قبلاً گفته شد نویسنده ، لسان العجم ، (محمد حسن طالقانی) این قسم را موصول نامیده است ؟

جهانا عهد با من گر چنین بستی	نیاری یاد از آن پیمان که کردستی
اگر فرزند تو بودم چرا ایدون	چو بد مهران زمن پیوند بگسستی
فرود آوردی آنچش خود بر آوردی	گسستی هر چه کانرا خود پیوستی
بسی بسته شکستی پیش من پس چون	نگویی يك شکسته خویش کی بستی
بگویی وانگهی از گفته بر گردی	بدان ماند که گویی بی هش و مستی
نگار کودکی را کش بمن دادی	باب پیری از رویم فروشتی

(ناصر خسرو)

رابطه

یای رابطه آنستکه در آخر کلمه در آید و مخفف « استی » باشد مانند :
 تو پدری ، تو دانشمندی . که در ترکیب گوئیم : تو : مسندالیه . پدر : مسند
 ی : مخفف استی ، رابطه
 کاروان روت و تو در خواب و بیابان در پیش

وہ کہ بس بیخبر از غلغل چندین جرسی
 بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
 حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
 « حافظ ،

گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی	چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
شیرین تر از آنی بشکر خنده که گویم	ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی

« حافظ »

استمرار

یای استمرار آنستکه در آخر فعل ماضی زیاد گردد و دلالت بر استمرار و دوام فعل نماید :

چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمة الله علیه ترك سماع
 فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنقوان شبایم غالب آمدی وهوی وهوس
 طالب ، ناچار بخلاف وای مربی قدمی بر رفتی و از سماع و مجالست حظی
 بر گرفتم و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی . . . (گلستان سعدی)

شرط و جزا

یای شرط و جزا آنستکه در آخر فعلی که شرط و جزا واقع شده باشد زیاد گردد :

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی

(مسعود سعد)

اگر دانش بروزی در فرودی زندانان تنك روزی تر نبودی

(سعدی)

گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز سریر عزتم آن خاک آستان بودی

(حافظ)

تمنی

یای تمنی آنستکه در آخر فعلی که در مقام حسرت و تمنی استعمال شود زیاد میگردد :

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی یا گفتن دلستانش بشنیدندی

تا بیدل و بی قرار گردیدندی برگریه عاشقان نخندیدندی

اضافه و توصیف

هر گاه بخواهیم کلمه ای را که به « های غیر ملفوظ » یا « الف » یا « و » ختم شده مضاف یا موصوف قرار دهیم باید بعد از آن « ی » زیاد کنیم تا کسره موصوف و یا مضاف معلوم گردد ، این « ی » از نظر معناتأثیری در کلمه نمینماید و میتوان آنرا یای بیان اضافه یا زائد نامید . مانند : خانه ی او ، پای مور ، روی زیبا

دوش در حلقه ی ماقصه ی گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله ی موی تو بود

دل که از ناولک مژگان تو در خون میگشت باز مشتاق کما خانه ی ابروی تو بود

هم عفا الله صبا کز تو پیامی میداد ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت فتنه انگیز جهان غمزه ی جادوی تو بود

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم دام را هم شکن طره ی هندوی تو بود

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من که گشادی که مرا بود ز بهلوی تو بود

به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

تردید

در آخر فعل (است) رابطه گاه «دی» در آید، و استعمال آن غالباً

وقتی است که فعل در مورد شك و تردید و تشبیه و نظایر اینها بکار رود مانند:

زمین از خرمی گوئی گشاده آسمانستی

گشاده آسمان گوئی شگفته بوستانستی

بصبرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی

درخت سبز را گوئی هزار آوا زبانستی

(فرخی)



بخش پنجم

دریان پاره‌یی از مطالب سودمند

الفبای ابثی و ابجدی

حروف عربی را بدو گونه ترتیب کرده‌اند :

یکی به ترتیب ا ب . ت . ث . . . (ابث) این قسم را که هم اکنون معمول است و کتابهای لغت نیز بهمین صورت تنظیم می‌گردد الفبای ابثی گویند .

قسم دیگر به ترتیب : ا . ب . ج . د . . . (ابجد) این ترتیب در قدیم معمول بوده است و در این زمان فقط از نظر ماده تاریخ مورد نظر میباشد زیرا هر يك از حروف ابجدی نماینده عددی (از يك تا هزار) میباشد و رسم دانشمندان و گویندگان چنان است که وقایع مهم و فوت بزرگان را بعبارتی (با حروف ابجدی) بیان کنند ، که هم شرح واقعه باشد و هم تاریخ آن واقعه یا فوت را برساند ، چنانکه تاریخ تاجگذاری شاه اسمعیل مؤسس سلسله صفویان را که بسال نهصد و شش (۹۰۶) در تبریز اتفاق افتاده است ، بعبارت : « **مدهبنا حق** » بیان و ضبط کرده اند (۱) و مانند عبارت « **عدل مظفر** »

که ماده تاریخ تأسیس مجلس شورای ملی و مشروطیت ایران میباشد که فرمان آن بوسیله مظفرالدین شاه در سال یکهزار و سیصد و بیست و چهار (۱۳۲۴) صادر گردید الفبای ابجد در هشت کلمه مندرج و باین شرح میباشد :

ابجد . هوز . حطی . کلمن . سعفص . قرشت
ثخذ . ضظغ .

۱ - نظر باینکه شاه اسماعیل صفوی . دین رسمی ایران را مذهب حقه شیعه قرارداد و در ترویج آن کوشید ماده تاریخ تاجگذاری وی بدین عبارت بیان گردیده که ضمناً مسلک مذهبی وی را بیان میکند ، ولی مخالفین دین حق که از پیشرفت مذهب شیعه ناراضی بودند ، ماده تاریخ را چنین گفتند : «مذهب ناحق» !

دانشمندان معاصر نیز برای فوت بزرگان ماده تاریخهای بسیار جالبی سروده اند که مجال ذکر آنها نیست مثلاً آقای استاد جلال همایی متخلص به «سنا» ماده تاریخ فوت مرحوم ملک الشعراء بهار را چنین سروده اند :

«کلک مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
«گلشن علم و ادب بفسرد بامرک بهار»

(۱۳۷۰)

که از نظر تطبیق با اعداد از يك شروع و بهزار ختم میگردد باین ترتیب : (الف = ۱) (ب = ۲) (ج = ۳) (د = ۴) (ه = ۵) (و = ۶) (ز = ۷) (ح = ۸) (ط = ۹) (ی = ۱۰) (ك = ۲۰) (ل = ۳۰) (م = ۴۰) (ن = ۵۰) (س = ۶۰) (ع = ۷۰) (ف = ۸۰) (ص = ۹۰) (ق = ۱۰۰) (ر = ۲۰۰) (ش = ۳۰۰) (ت = ۴۰۰) (ث = ۵۰۰) (خ = ۶۰۰) (ذ = ۷۰۰) (ض = ۸۰۰) (ظ = ۹۰۰) (غ = ۱۰۰۰) گویند مرمر بن مرة که از مردم طی بود و خط عربی را وضع کرده ، هشت پسر داشته و این هشت کلمه نام پسرهای وی میباشد .

همزه - الف

۱- همزه یکی از حروف آواز پذیر است ؛ یعنی حرکت قبول میکند ، و در فارسی جز در اول کلمه واقع نشود ، و چون ابتداء بساکن ممکن نیست ، پس همیشه متحرك میباشد : اسب ، ابر ؛ افتادن ، اشتر ، ایستادن ، اسپهبد .
تذکار : هر گاه کلمه‌یی فارسی بیاییم که حرف وسط یا آخرش همزه باشد ، باید بدانیم که صحیح و اصل آن « ی » یا « واو » بوده است مانند : آئین ، آئینه
پائین ، پائیز که درست اینها « ی » است نه همزه : پایین و مانند مؤبد که صحیح آن موبد باواو میباشد .

۲ - الف همیشه حرف آواز است ، یعنی خود بمنزله حرکت است و برای نشان دادن فتحه ماقبل بکار رود ، و برخلاف همزه همیشه ساکن و هیچگاه در اول کلمه واقع نشود ، بلکه در وسط و آخر کلمه یافته شود باد نان سدا بینا

رسم خط همزه

چنانکه گفته شده همزه در کلمات فارسی فقط در اول واقع شود و آنرا بشکل الف نویسند ، خواه مضموم و خواه مفتوح و خواه مکسور باشد مانند : استخوان اشك ، اسپند .

هر گاه حرف بعد از همزه الف باشد ، همزه را بصورت مد « و » و بر بالای الف نویسند و الف ممدود « آ » نماینده همزه و الف باشد : آفتاب آتش
 ۳ - در کلمات عربی همزه هم در اول و هم در وسط و هم در آخر واقع میشود ، و ممکن است ساکن و یا متحرك باشد ادب ، مؤمن ، جرء
 علامت همزه در عربی « ء » میباشد و بصورت های « و » « ی » « الف » نیز نویسند باین شرح :

هر گاه همزه در اول کلمه واقع باشد در هر حال بalf نوشته میشود ، خواه مضموم و خواه مفتوح و خواه مكسور باشد . انس انیس انسان
 ولی هر گاه بعد از همزه الف باشد ؛ آنرا بصورت مد « آ » و بر بالای الف نویسند :
 آمر . آثم . آداب . آثار

ب هر گاه همزه در وسط کلمه واقع و ساکن هم باشد ، بحرف همجنس حرکت ماقبل آن نوشته میشود یعنی : اگر حرف پیش از همزه مضموم باشد بصورت « واو » و اگر حرف پیش از همزه مفتوح باشد بصورت « الف » و اگر پیش از همزه مكسور باشد بشکل « یا » نویسند : مؤمن . رای . ذئب

ج : هر گاه همزه در وسط و متحرك هم باشد بحرف همجنس حرکت آن نوشته میشود یعنی : اگر مضموم باشد به « و » و اگر مفتوح باشد به « ا » و اگر مكسور باشد به « ی » نویسند :

مؤنث مسأله ائمه

استثناء : دو مورد از قاعده فوق مستثنی میباشد .

يك : هر گاه همزه مفتوح و ماقبل آن مضموم باشد بصورت « و » نویسند :
 مؤدب مؤلف مؤاخذه

دو : وقتی که همزه مفتوح و ماقبل آن مكسور باشد « ی » نویسند :

تبرئه تخطئه

آگهی ۱ - همزه یی که بین « ی » و تای زاید باشد ، بصورت « ی » نوشته

میشود: هیئت.

آگهی ۲ - همزه یی که بین «ا» و «تای زاید» باشد، در عربی بصورت اصلیش (ء) نوشته میشود: اساءت، قراءت، دناءت ولی در فارسی غالباً بشکل «ی» نویسند: اسائت قرائت دنائت

آگهی ۳ - جاییکه همزه بصورت «واو» نوشته میشود، اگر حرف پهلوی آن نیز «و» باشد، برای تخفیف واو کلمه را حذف کنند مانند: مسؤول رؤف که اصل آن: مسؤول و رؤف باشد.

۴ - همزه آخر کلمه در صورتیکه حرف پیش آن ساکن باشد بشکل همزه «ء» نوشته میشود: جزء سوء شیء. ولی هرگاه حرف پیش از آن مضموم باشد به «و» و اگر مفتوح باشد به «ا» و اگر مکسور باشد به «ی» نوشته میشود: لؤلؤ مبدا مبتدی.

تذکار: در زبان فارسی غالباً چنین همزه‌یی را (همزه آخر ماقبل مکسور) به «ی» بدل کنند: مبتدی قاری منشی که در عربی حرف آخرین کلمات همزه است ولی فارسیان با «ی» گویند و نویسند.

های ملفوظ و غیر ملفوظ

های ملفوظ یا اصلی آنستکه جزء حروف کلمه محسوب میشود و در هر حال تلفظ میگردد، و در حال اضافه و نسبت و جمع نیز مانند سایر حروف ثابت میباشد شاه ماه راه زره که در حالت اضافه گوئیم. شاه ایران، و در نسبت، شاهی و در جمع، شاهان. های ملفوظ ممکن است در اول و وسط و آخر کلمه باشد: هنوز شهر سحرگاه

های غیر ملفوظ یا وصلی آنستکه برای بیان جرکت ماقبل است و جزء حروف کلمه بحساب نمیآید و تلفظ هم نمیشود، فقط در کتابت آنرا نویسند: نامه، سرکه، خنده، گوینده، مردانه.

های وصلی بر دو نوع است:

یکی آنکه فقط برای بیان حرکت ماقبل باشد و فایده دیگری ندارد :
سفره ، سرکه

و دیگر آنکه علاوه بر بیان حرکت ماقبل معنای خاصی را هم میفهماند
مانند معانی زیر :

۱ - مصدر : گریه ، خنده

۲ - نسبت و لیاقت : يك ماهه ، ده روزه ؛ شاهانه ، زنانه .

۳ - مفعولی : خورده ؛ نوشته .

۴ - اسم آلت : ماله ، استره .

۵ - تحقیر : مرد که : زنکه (۱)

قواعد املائی و احکام های غیر ملفوظ

۱- در جمع به «ان» های غیر ملفوظ به «گ» فارسی بدل گردد مانند: بنده ،
بخشنده که در جمع گوئیم: بندگان ، بخشنندگان .

۲ - در وقت الحاق یای مصدری به «گ» فارسی بدل میشود ، مانند :
بندگی ، بخشندگی .

۳ - در هنگام الحاق «ك» تصغیر به «گ» فارسی بدل میگردد مانند: جوجه
دایه که در تصغیر گوئیم : جوجگك ، دایگك .

تذکار : جمع بین «ه» و «گ» در موارد مذکور از نظر املاء غلط است
مثلاً صورت : بنده گان . بخشنده گی نادرست است (۲)

۴ - در جمع به «ها» های غیر ملفوظ کلمه نیز باید نوشته شود مانند :
لالها ، نالهها ، خانهها .

(۱) این معانی را اساتید معاصر بیان داشته اند ولی محمد قیس رازی در المعجم بطریقی
دیگر بیان مینماید و آنرا شرح میدهد که ذکر آن در اینجا بی مورد است :
(۲) در بین اساتید معاصر فقط مرحوم احمد بهمنیار ثبوت «ه» را در موارد مذکور
ترجیح میدهد و حذف آنرا خلاف قاعده میدانند ولی چون این قول برخلاف مشهور است
فعلاً متابعت آن جایز نیست .

۵ - در کلماتی که به «ات» جمع بسته اند «ه» را به «ج» بدل کرده اند مانند : نوشتجات ، کارخانجات که جمعهای نوشته ، کارخانه باشد .

تذکار : اینگونه جمعها از نظر دستور زبان صحیح نیست زیرا «ات» علامت جمع کلمات عربی است ، ولغات فارسی باید بقاعده دستور زبان فارسی جمع بسته شود ، بنابراین باید گفت : نوشته ها . کارخانه ها .

۶ - کلمه‌یی که به های غیر ملفوظ ختم شده باشد ، هرگاه مصاف و یا موصوف واقع شود ، در صورتیکه بر صفت و مضاف الیه مقدم باشد ، پس از آن «ی» زیاد کنند . لاله باغ ، خانه خوب .

آگهی : یایی که در چنین مورد زیاد میشود ممکن است بصورت کامل «ی» نوشته شود : لاله ی باغ خانه ی خوب ، و ممکن است کوچک یعنی بشکل همزه و بر روی «ه» نوشته شود : لاله باغ ، خانه خوب ؛ قسم اول در قدیم معمول بوده و اکنون هم بعض اساتید (۱) معتقدند که باید بهمان صورت نوشته گردد ؛ ولی مدتی است که صورت دوم رایج گشته و بعضی گویند (۲) برگشت بشکل قدیم لزومی ندارد و بهتر است بهمین صورت (لاله باغ) نوشته شود .

۷ - کلمه‌یی که به های غیر ملفوظ ختم شده باشد هرگاه به «یاء ربطی» یعنی یایی که مخفف «استی» میباشد متصل گردد ، باید پیش از «ی» همزه یی که بصورت الف نویسد زیاد شود مانند : تو فرزانه ای ، که معنا چنین است : تو فرزانه استی (۳)

(۱) احمد بهمنیار استادفقید دانشگاه بادلایلی اینصورت را اختیار کرده است
(۲) آقای دکتر محمدمعین این قسم را برگزیده اند و نوشته اند : « لزومی برای بازگشت باصل متروك نیست »

(۳) این «یا» چون یکی از ضمایر ربطی (ام ، ای . است ، ایم ، اید ، اند) است و خود اینها هم مخفف : استم ، استی ، است ، استیم ، استید استند ، میباشد بهتر آنستکه پیش از آن همان همزه‌یی که در اصل داشته زیاد گردند یا ، چنانکه در اول شخص مفرد و جمع تیز همزه در آید : من خسته‌ام ما خسته‌ایم . مرحوم بهمنیار در این باره بقیه پاورقی در صفحه بعد

هنگام اتصال به «یای زکرة» و «یای نسبت» پیش از یای نسبت و تکره یایی دیگر افزوده شود مانند : ستاره یی بدرخشید ، آن مرد آبادیهی رفت (۱)

واو معدوله

(واو معدوله آنستکه نوشته میشود ولی تلفظ نمیگردد : خواب ، خواهر . این واو در قدیم دارای تلفظ خاصی بوده است ؛ و چون از آن بحرف دیگر عدول میکرده اند آنرا واو معدوله گفته اند ؛ و نظر باینکه حرف پیش از آن فتحه یی که نزدیک بضمه تلفظ میشده داشته ، آنرا واو اشم صمه نامیده اند . اگرچه تلفظ خاص این حرف اکنون متروک میباشد ولی چون تعداد این گونه کلمات بسیار اندک است و نیز برای اینکه صورت قدیم کلمه محفوظ باشد وهم با کلمات متشابه خود فرقی داشته باشد باید نوشته شود .
س ، ش ، ن ، ه ، ی . میباشد .

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرفها

دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا

دنباله پاورقی از صفحه قبل

نویسد در آنجا که مفتوح است (اند ، ام) بشکل الف نویسند و بین تلفظ کنند مانند : فرزانه اند ، افتاده ام ، و در آنجا که مکسور است (ای ، اید . ایم) بیابدل کنند ، هم در کتابت وهم در تلفظ مانند : بیگانه یی ، دیوانه یید ، درخانه ییم ولی چنانکه گفته شد بهتر آنستکه در تمام سیغه ها همزه نوشته شود تا هم صورت اصل را بنمایاند وهم قاعده املائی اطراد و کلیت داشته باشد .

۱ - بعض اساتید معاصر در دو مورد مذکور بجای زیاد شدن «یا» همزه زیاد کنند و معتقدند که در اینگونه موارد باید همزه ای که بشکل الف نوشته میشود زیاد گردد ، ستاره ای ، آبادیهی ، ولی مرحوم بهمنیار در مقاله محققانه خود که راجع باملائی فارسی نوشته با دلایل کافی تأکید مینماید که رسم الخط های ، ستاره ، آبادیهی و یا ستاره ای ، آبادیهی و نیز ستاره می ، آبادیهی که در اثر اشتباه کاتبان و خطاطان رایج گشته و برخلاف اساس و اصول زبان فارسی است ترك گردد و فقط بصورت « یا » نوشته شود : ستاره یی ، آبادیهی .

و اینک معروفترین کلماتی که با واو معدوله نوشته میشود :

خواهر ؛ خواب ، خوار ، خواندن ؛ خوردن ، استخوان ، نشخوار ، خوان
خورشید ، خوش ، خویش ؛ خویشان ، خواجه ، خواستن ، خوابیدن ، خوارزم
خواگینه ؛ آخور ، دستخوش ، فراخور ، بر خوردار ؛ سالخورده ، خوی ، بروزن
می (عرق انسان) خوید ، بروزن بید (گندم و جو نارس) خوی ، بضم اول
(نام ولایتی است) خورد (در خور ولایت) خوره « جذام » خودکامه « خودسر
و خود رأی » خور « روشنی » خواستار « خواهند » خواسته « زر و مال و آنچه
دلخواه باشد »

معروف و مجهول

واو و یا هر گاه در تلفظ بخوبی مفهوم گردد ، آنها را معروف گویند
خواه در وسط کلمه باشند و خواه در آخر مانند : دور ، گلو ریش ، پیش . و
هر گاه در تلفظ خوب مفهوم نشوند ؛ آنها را مجهول نامند : بور . مور دیر زیر .
تذکار : در زبان فارسی کنونی فرقی میان واو و یای معروف و مجهول
نمیباشد : و هر دو را یکسان تلفظ کنند ، و تفاوتی که گفته شد مربوط بزمانهای
قدیم است .

تنوین

تنوین عبارت است از نون ساکنی که هنگام تلفظ در آخر بعض کلمات
در آورند : عمداً ، اتفاقاً ، و کالاً ، ابتداءً . که چنین تلفظ میشود : عمدن ، اتفاقن
و کالتن ، ابتداءن .

۱ - علامت تنوین آنستکه حرکت حرف آخر کلمه را دو برابر نویسد عجاله

۲ - این نون جزء حروف کلمه نیست و نوشته نمیشود .

۳ - تنوین مخصوص کلمات عربی است و استعمال آن با کلمه های فارسی

درست نیست .

۴ - اگر کلمه ای که تنوین دارد حرف آخرش منصوب « » باشد ، در رسم

خط باید الفی بدان الحاق شود: ابدأ. حتماً. یقیناً. ظاهراً. اولاً، ثانیاً، مکرراً
آنکه حرف آخر کلمه تائی زاید یا همزه باشد که در این دو مورد نباید الف زیاد
گردد: دفعه، غفلة، حقیقة، اصالة، زیادة، وكالة، ابتداء، انتهاء؛ جزء ۱،

تبدیل حروف بیکدیگر

حروف فارسی قابل تبدیل بیکدیگر میباشند و از اینرو بعضی کلمات بدو
صورت استعمال میشوند مانند: گوسفند و گوسپند، کج و کژ، و بدرستی معلوم
نیست که کدامیک از دو صورت اصل می باشد.

اغلب حروف فارسی بیکدیگر تبدیل شده و بسیاری از کلمات بصورت های
مختلف استعمال گردیده است، ولی آنچه اکنون متداول است؛ بسیار اندک میباشد
از قبیل تبدیل حروف زیر:

الف و ها: است = هست، ایچ = هیچ

ب و و: نوشتن = نبشتن، برداشتن = ورداشتن.

پ و ف: سپید = سفید، پیل = فیل

ت و د: کدخدا = کتخدا، زردشت = زرتشت.

چ و ژ: کجدم — کژدم، کج — کژ.

غ و گ: شغال — شگال

تبدیل حروف کلمات در بعضی موارد قیاسی است مانند موارد زیر:

۱ - تبدیل و قلب حروف در صرف و بنای فعلهای امر قیاسی است، چنانکه

در مبحث افعال گفته شد مانند تبدیل «خ» به «ز»: دوختن و سوختن که در امر

۱ - چنانکه گفته شد، اکثر اساتید معتقدند که وقتی کلمه بهمز یا تائی زاید ختم
شده باشد نباید الف زیاد گردد، و پیروی از این عقیده لازم بنظر میرسد، ولی بهمنیار بر
خلاف مشهور نویسد «برای اطراف قاعده بهتر آنست که اینگونه کلمات را خواه منتهی بنا
باشد یا حرف دیگر و خواه تائی آخرش زاید باشد یا اصلی با الف بنویسند مانند: عمداً
ابداً، قطعاً، ظاهراً، اصلاً، موقتاً، دفعتاً، غفلتاً، اثباتاً، نفیاً، حقیقتاً، عادتاً
و غیره.» ۱

گوییم : بدو ، بسوز .

۲- در کلماتی که «نون» و «با» پهلوی یکدیگر بوده باشند هر دو را به «م» قلب کرده اند مانند :

م ، سم ، خمره که در اصل : دنب ، سنب ، خنبره بوده است .

۳- هرگاه «با» پیش از «این» و «آن» و «او» در آید جایز است که همزه به «د» بدل شود مانند : بدان ، بدین ، بدو . بجای : بآن ، باین ، باو .

۴- فعلی که حرف اولش همزه مضموم یا مفتوح باشد ، اگر بای امر و زینت و میم نهی و نون نفی پیش از آن در آید ، همزه به «ی» قلب گردد مانند : افتادن ، انداختن ، که در امر گوییم : بینداز ، بیفت و در نهی : مینداز ، میفت و در نفی نینداخت ، نیفتاد .

بنابراین جمع بین همزه و یا غلط است مثلاً اگر بدینصورت : نیانداخت نوشته شود نادرست میباشد ، لیکن اگر همزه اول فعل مکسور باشد تغییری نمیکند و بحال خود میماند مانند : ایستادن که در امر گوییم : بایست و در نهی مایست و در نفی نایستاد .

این قاعده در کلماتی که با الف ممدود (همزه و الف) آغاز شود نیز جاری است یعنی نخستین حرف که همزه باشد به «ی» بدل گردد مانند : آراستن ، آزرده که در امر گوییم : بیارا ، بیازار ، و در نهی ، میارا ، میازار و در نفی نیاراست ، نیاززد .

۵- کلماتی که به های غیر ملفوظ ختم شده باشد هنگام الحاق علامت جمع و یای مصدری و کاف تصغیر «ها» به «ک» فارسی بدل گردد چنانکه در مبحث های غیر ملفوظ گفته شد .

۶- فارسی زبانان همزه وسط بعض کلمات عربی را به «ی» بدل مینمایند زیرا در فارسی همزه جز در اول کلمه یافته نشود و برای اینکه کلمه عربی مستعمل در فارسی بصورت کلمات فارسی نزدیک و تلفظ آن سهل گردد ، همزه وسط را (در صورتیکه اصلی نباشد) به «ی» بدل کنند و همزه آخر کلمات را غالباً حذف نمایند

مانند : جایز ، بایع ، مایل ؛ عجایب ، غرایب ، فجایع ، چنانکه معلوم است حرف بعد از الف در کلمات مذکور همزه است و عربان بهمزه تلفظ کنند ولی فارسیان همزه را به (ی) بدل کنند و غالباً با یا گویند و نویسند : و مانند ، علماء ، فضلاء و دراء ، اسراء . که در فارسی بدون همزه گویند و نویسند علما ، فضلا ، وزرا ، اسرا

ه = ت ، ه

۷ - در زبان فارسی ت ای زاید آخر کلمات عربی را گاه به «ه» بدل کنند و تمام احکام «های غیر ملفوظ» را بر آن جاری نمایند مانند : کلمه ، جمله ، قصه ، لقمه ، مباحثه ، مطالعه ، مکالمه .
و گاه همان تا نویسند و تلفظ کنند : رحمت : رأفت ، ظلمت ، قیامت مسافرت ، مهاجرت : مزاحمت .

برخی از این کلمات را بهر دو صورت استعمال کرده و از هر يك معنایی خاص استفاده نموده اند مانند :

مراجعت : برگشت از جایی	مراجعه : رجوع باشخاص
ارادت : دوستی و اخلاص	اراده . خواستن و قصد کردن
اقامت : توقف در جایی	اقامه : برپا داشتن

املاي این گونه کلمات تابع تلفظ است ؛ یعنی اگر با تا تلفظ شود باید به ت ای کشیده نوشته شود و در صورتیکه (ها) تلفظ گردد باید به ها و بدون نقطه نوشته شود .

حذف و تخفیف

تخفیف یعنی سبك کردن و در اصطلاح آنستكه يك يا چند حرف كلمه يی را حذف کنند و آنرا سبك و مخفف گردانند مانند موارد ذیل :

۱ - علامت اسم فاعل « نده » را از اسمهای فاعل مرکب حذف نمایند : دستگیر ، شیر افکن ، سخن شنو ، نامجو ، تیر انداز ، که بمعنی دست گیرنده

شیر افکنده ، سخن شنونده ، نامجوینده ، و تیر اندازنده باشد .

۲ - گاه علامت اسم مفعول « ه » را از اسمهای مفعول مرکب حذف کنند
خاکزاد ، خاک آلود ، که بمعنی خاکزاده و خاک آلوده باشد .

۳ - صفت فاعلی که به « الف و نون » ختم شده باشد ، هر گاه بطور مکرر استعمال شود : جایز است علامت صفت (ان) از صفت نخستین حذف گردد مانند :
لرز لرزان ، پرس پرسان . که مخفف لرزان و پرسان پرسان میباشد .

۴ - غالباً « س » و « ت » از فعل ربط (استن) حذف میشود و از فعلهای :
استم استی است استیم استید استند
فقط ضمائر آخر آنها باقی ماند . بجز سوم شخص مفرد که همیشه بصورت
کامل گفته میشود :

من دلیرم	تو دلیری	او دلیر است
ما دلیریم	شما دلیرید	ایشان دلیرند

تذکار : در وقتی که کلمه پیش از این افعال یعنی مسند به « الف » یا « و او »
یا « های غیر ملفوظ » ختم شده باشد ، همزه اول فعل را نیز آورند .

من دانا ام	تو دانا ای	او دانا است
ما دانا ایم	شما دانا اید	ایشان دانا اند
من راستگوام	تو راستگوای	او راستگواست
ما راستگوایم	شما راستگواید	ایشان راستگواند
من فرزانه ام	تو فرزانه ای	او فرزانه است
ما فرزانه ایم	شما فرزانه اید	ایشان فرزانه اند

تخفیف فعل ربط معمولاً در حالت اثباتی است و در حالت نفی بسیار اندک
میباشد مانند : نیم ، نه ای بجای : نیستم ، نیستی

۵ - الف پیش از های ملفوظ غالباً حذف میگردد مانند :
شه مه سپه بارمه ره نکه تبه گنه سیه چه
که مخفف شاه ، ماه ، سپاه ، بارگاه ، راه ، نگاه ، تباه ، گناه ، سپاه ، چاه باشد

تخفیف و حذف حروف کلمات فارسی در غیر موارد مذکور سماعی است و قاعده کلی ندارد، بلکه بسته با استعمال سخنوران بزرگ می باشد مشهور ترین کلماتی که بطور مخفف استعمال شده عبارت است از:

مخفف	اصل	مخفف	اصل
ار، گر	اگر	انده	انده
کنون	اکنون	بیپده	بیپوده
بریشم	ابریشم	بتر	بدتر
شکم	اشکم	هش	هوش
شتر	اشتر	نکو	نیکو
فکندن	افکندن	بد	بود
آوا	آواز	که	کوه
ترا	تورا	ز	از
مرا	من را	چنو	چون او
کرا	که را	بوک	بود که
ور	واگر	زو	از او
کاین	که این	ازایرا	از این را یعنی باین سبب
کو	که او	اینت	این ترا
کز	که از او	وگر نه، ار نه	و اگر نه یعنی والا
چو	چون	نز	نه از
وز	واز		

تمرین کلمات مخفف را در عبارات زیر تعیین نمایید و اصل آنرا بگویید:

بنام خداوند جان آفرین	حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر	کریم خطا بخش پورش پذیر
عزیزی که هرگز درش سر بتافت	بهر در که شد - هیچ عزت نیافت

سر پا دشاها ن گردنفر از بدرگاه او بر زمین نیاز فردوسی
از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم و گر با چنو صد بر آیی بجنک

سعدی

تا توانم دلت بدست آرم و بیازاریم نیازم
ورچو طوطی شکر بوخوشت جان شیرین فدای پرورشت (سعدی)

يك روز ز بند عالم آزاد نیم یکدم زدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار در کار جهان هنوز استاد نیم

(خیام)

نه باستر برسوالم نفچواشتر زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

(سعدی)

بلایی زین جهان آشوب تر نیست که رنج خاطر ستار هست ورنیست

«سعدی»

گر کار فلک بعدل سنجیده بدی احوال فلک جمله پسندیده بدی
ور عدل بدی بکارها در گردون کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

(خیام)

داروی تربیت از پیر طریقت بستان کادمی را بتر از علت نادانی نیست

(سعدی)

بآشکار بدم در نهان ز بد بترم خدای داند و من آشکار و پنهانم

(سوزنی)

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نؤدلب را خطا اینجا است

(حافظ)

گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماید بگفتنش کردار
مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشتست پند بر دیوار (سعدی)

بخش ششم

پرسش و تست

اسم

- ۱ - کلمه بر چند گونه است ؟ ۲ - اسم عام و خاص را تعریف کنید و مثال بیاورید
- ۳ - اسم ذات و معنی را تعریف کنید ۴ - اسم مفرد را چگونه جمع می‌بندند ؟
- ۵ - اسم مصغر و علامت آنرا شرح دهید ۶ - نکره چه اسمی است و علامتش چیست ؟
- ۷ - اسم ساده و مرکب و اقسام اسم مرکب را توضیح دهید .
- ۸ - مصدر و اقسام آنرا با ذکر مثال شرح دهید ۹ - اسم مصدر کدام است ؟
نوع اسم‌های عبارات زیر را تعیین کنید .

عاملی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی ، تا خزانه سلطان آباد کند ،
بیخبر از قول حکیمان ، که گفته اند : هر که خدای عز و جل را بیازارد تا دل
خلقی را بدست آرد ، خداوند تعالی همان خلق را بر او گمارد تا دمار از روز گارش
بر آرد .

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل دردمند
سر جمله حیوانات گویند که شیر است ، و کمترین جانوران خر ، و باتفاق
خر باربر به که شیر مردم در .

مسکین خر اگر چه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است
گاوان و خران بار بر دار به ز آدمیان مردم آزار
باز آمدم بحکایت وزیر غافل ، ملک را طرفی از ذمائم اخلاق او بقرائن
معلوم شد ، در شکنجه کشید ، و با انواع عقوبت بکشت .

حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجویی
خواهی که خدای بر تو بخشد بر خلق خدای کن نکویی
آورده اند : که یکی از ستمدیدگان بر او بگذشت و در حال تباه او تأمل
کرد و گفت :

نه هر که قوت بازو و منصبی دارد بسلطنت بخورد مال مردمان بگزارف
توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

- نماند ستمکار بدروزگار بماند براو لعنت کردگار (گلستان سعدی)
- سؤال ۱ - مفرد این کلمات را بگویید: ذمائم - اخلاق - قرائن - انواع
بندگان - ستمدیدگان - حکیمان - گاوان - خران - آدمیان .
- ۲ - جمع این کلمات را بگویید: رعت - خراشه - سلطان - خلق
وزیر ، ملک . حال : منصب . شیر مسکین . بازو . مال .

صفت

- ۱ . صفت را تعریف کنید و برای آن مثال بیاورید .
- ۲ . صفت فاعلی ، مفعولی ، تفضیلی ، نسبی را توضیح دهید و برای هر یک
مثال بیاورید .
- ۳ . صفت بسیط و مرکب را شرح دهید و مثال بیاورید .
- ۴ . صفت جامد و مشتق را با ذکر مثال شرح دهید .
- نوع صفتهای عبارات زیر را تعیین نمایید .
- ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق منست آنکه به نزدیک تو زشت است
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
ببازوان توانا و قوت سر دست خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست
تلمیذ بی ارادت عاشق بی زراست ، و رونده بیمعرفت مرغ بی پر و عالم
بیعمل درخت بی بر ، وزاهد بیعلم ، خانه بیدر .
- سرهنگ لطیف خوی دلداری بهتر ز فقیه مردم آزار
توانگر فاسق کلوخ زر اندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود .
- معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب ، ترشروی ، تلخ گفتار ؛ بد خوی ،
مردم آزار ، گدا طبع ، ناپرهیزگار ؛ که عیش مسلمانان بدیدن او تبه گشتی و
خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی ، جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه
بدست جفای او گرفتار ، نه زهره خنده ، نه یارای گفتار ، که عارض سیمین یکی

را طنبچه زدی ، و گه ساق بلورین دیگری را شکجه نمودی ...

اگر قدرت جودست و گر قوت سجود ، توانگران را به میسر شود ، که مال مزکی دارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف پیدا است که از معدمه خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت و از پای تشنه چه سیر و از دست گرسنه چه خیر (گلستان سعدی) ضایعتر مالها آنستکه از آن انتفاعی صورت نبندد و در وجه انفاق نشیند، و نابکار تر زنان آنستکه با شوی نسازد ، و بدتر فرزندان آنستکه از اطاعت پدر و مادر ابا نماید و همت بر حقوق مقصور دارد ؛ و لئیم تر دوستان آنستکه بیگناهان از وی بترسند و ویران تر شهرها آنست که در او امن و خصب کم اتفاق افتد (کلیله و دمنه).

کنایات

۱ - کنایه را تعریف کرده انواع آنرا شرح دهید.

۲ - ضمیر و اقسام آن را بیان کنید.

۳ - مقصود از اسم اشاره (یا صفت اشاره) چیست ؟

۴ - مبهمات چه کلماتی را گویند ؟

۵ - مقصود از موصول چه گونه کلماتی میباشد ؟

۶ - ادات استفهام و مورد استعمال آنها را شرح دهید.

۷ - فرق « که » ، استفهام و ربط و موصول چیست ؟

انواع کنایات را در عبارات زیر تعیین نمایید.

مؤدم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد ؛ درویش را مجال انتقام نبود ؛ سنگ را نگاه همیداشت تا زمانی که ملک را بر آن لشگری خشم آمد ، و در چاه کرد ، درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت ، گفتا تو کیستی ؟ و مرا این سنگ چرا زدی ؟ گفت من فلانم و این همان سنگی است که در فلان تاریخ بر سر من زدی ، گفت چندین روز گار کجا بودی ؟ گفت از جاهت میانیدیشیدم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم.

پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران بتو پند
هر کس در پیش سخن دیگران افتد تا پایه فضلش بدانند، پایه جهلش شناسند.
یکی را که در بند بینی مخند مبادا که روزی در افتی به بند (گلستان سعدی)
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخور کند طبع خوگرم؟
ور باورت نمیکند از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟
« حافظ »

عدد

- ۱ - عدد را تعریف کنید ۲ - عدد ترتیبی کدام است و چگونه بنامیشود؟
- ۳ - عدد کسری کدام است؟ ۴ - عدد توزیعی را توضیح دهید.
- نوع اعداد عبارات زیر و حالت آنها را تعیین نمایید.
- پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
- بسی ریح بردم در این سال سی جهان زنده کردم بدین پارسی
- بود بیت شش بار بیور هزار سخن های شایسته و غمگسار
- نبیند کسی نامه پارسی نوشته بابیات صد بار سی
- اگر باز جویند ازو بیت بد همانا که باشد کم از پنج صد
- بیا ای که سال از چهل بر گذشت ز سر بر گذشته بسی سر گذشت
- از آن پس که بنمود پنجاه و هشت بسر بر فراوان شگفتی گذشت
- کسی را که سالش بدوسی رسید امید از جهانش بیاید برید
- چو آمد بنزدیک سر تیغ شست مده می که از سال شد مرد مست
- چو شست و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آیین و فر
- چنین سال بگذاشتم شست و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج
- چو پنج از بر سال شستم گذشت بدان سان که باد بهاری ز دشت

من از شست و شش سست گشتم چو مست
چو عمرم به نزدیک هشتاد شد
بسی سال اندر سرای سپنج
ز ایات غرادره سی هزار

بجای عنانم عصا شد بدست
امیدم بیکباره بر باد شد
چنین رنج بردم بامید گنج
مر آن جمله در شیوه کارزار

«فردوسی»

چو این کاخ دولت به پرداختم
یکی باب عدل است و تدبیرورای
دوم باب احسان نهادم اساس
سوم باب عشق است و هستی و شور
چهارم تواضع، رضا پنجمین
به هفتم دراز عالم تربیت
نهم باب توبه است و راه صواب
بروز همایون و سال سعید
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج

بروده دراز تربیت ساختم
نگهبانی خلق و ترس خدای
که منعم کند فضل حق را سپاس
نه عشقی که بندند بر خود بزور
ششم ذکر مرد قناعت گزین
بهشتم دراز شکر بر عافیت
دهم در مناجات و ختم کتاب
بتاریخ فرخ میان دو عید
که پردرشد این نام بردار گنج

(بوستان سعدی)

گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست

چون من در این دیار هزاران غریب هست

زلفت هزار دل بیکى تار مو به بست

راه هزار چاره گر از چارسو به بست

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم

کز چاکران پیر مغان کمترین منم

(حافظ)

عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار

زین کهنه سرا برون بر نند ناچار

(خیام)

هزاران غم بدل اندوخته دیرم

بسینه آتشی افروخته دیرم

بیک آه سحرگاه از دل تنگ

هزاران مدعی راسوخته دیرم (باباطاهر)

چندروزی شوند باهم خوش چار طبع مخالف سرکش
جان شیرین بر آید از قالب (سعدی) گریکی زین چهار شد غالب

فعل

- ۱ - فعل ماضی و اقسام آنرا بیان نمایید .
- ۲ - فعل مضارع اخباری و التزامی را با ذکر مثال تعریف کنید .
- ۳ - فعل مستقبل و قاعده بنا کردن آنرا بگویید .
- ۴ - وجه وصفی و مصدری را با ذکر مثال شرح دهید .
- ۵ - فعل لازم و متعدی را با مثال بیان نمایید .
- ۶ - فعل معلوم و مجهول و قاعده بنا کردن مجهول را توضیح دهید .
- ۷ - افعال معین را نام ببرید .
- ۸ - ماضی نقلی و بعید و التزامی را چگونه بنا میکنند ؟
 نوع فعلهای عبارات زیر را از نظر زمان و شخص و وجه بیان نمایید
 پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد ، که بنده ای را دست و
 پای استوار بسته ، عقوبت همیکرد ، گفت ای پسر! همچو تو مخلوقی را خدای
 عز وجل اسیر حکم تو گردانیده است ، و ترا بروی فضیلت داده ، شکر نعمت
 باری تعالی بجای آر ، و چندین جفا بر وی میسند ، نباید که فردای قیامت به
 از تو باشد و شرمساری بری .
 بر بنده مگیر خشم بسیار جورش مکن و دلش میازار
 او را تو بده درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی (سعدی)
 اگر آن ترک شیرازی بدست آوردل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارارا
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصالارا
 من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
 بدم گفتمی و خرسندم عفاک اله نکو گفتمی جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند

جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

غزل گفتی و در سفتی بیاوخوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

« حافظ »

روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شانگاه پیا کریوه سست مانده،

پیر مردی ضعیف از پی کاروان همی آمد، و گفت: چه خسبی که نه جای خفتنست

گفتم: چون روم که نه پای رفتنست. گفت این نشیندی که صاحب دلان گفته اند،

رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.

ایکه مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز

اسب تازی دو تگ رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز (سعدی)

قید

۱- قید را تعریف کنید و مثال بیاورید.

۲- فرق قید مختص و مشترك چیست؟

قیده‌های عبارات زیر و نوع آنها را تعیین نمایید.

روزی ز سر سنگ عقابی بهواخاست بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست

بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت امروز همه روی زمین زیر پرماست

بسیار منی کرد و ز تقدیر ترسید بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست

ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی تیری ز قضای بد بگشاد برو راست

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز و از ابر مراورا بسوی خاک فرو گاست

(ناصر خسرو)

روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم، و شبانگاه پیا کریوه سست مانده،

اسب تازی دوتك رود بشتاب
سحر در شاخسار بوستانی
بر آور هرچه اندرسینه‌داری

شتر آهسته میرود شب‌وروز (سعدی)
چه خوش میگفت مرغ نغمه‌خوانی
سرودی ، ناله‌ای ، آهی ، فغانی
(اقبال پاکستانی)

سرمست بکوی دولت بگذشتم دوش
آمد خرد و مرا فرو کوفت بگوش

برداشته چون شیفتگان جوش و خروش
کای عاشق تهمت زده، بگذر خاموش
(بوالفرج)

اگر غم را چو آتش دود بودی
درین گیتی سراسر گر بگردی

جهان تاریك گشتی جاودانه
خردمندی نیایی شادمانه (شهید)

مرا قرض هست و دگر هیچ نیست

فراوان مرا خرج و زر هیچ نیست
(عبیدزاکانی)

گویند هر آن کسان که با پرهیزند
ما بامی و معشوقه از آنیم مدام

ز آنسان که بمیرند چنان بر خیزند
باشد که بحشرمان چنان انگیزند
(خیام)

ای صبا چندوزی گردد گلستان و چمن
ای صبا صبحدمی بر سر کویش بگذر

چند آشفته کنی طره هر خوش‌پسری
تا معطر شود آفاق ز تو هر سحری
(عراقی)

پادشاهی پارسائی را گفت هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت بلی وقتی که خدا
را فراموش میکنم (گلستان)

هر که بیهوده گردن افرازد

خویشتن را بگردن اندازد (سعدی)

چند گوئی که بد اندیش و حسود
که بخون ریختنم بر خیزند

عیب گویان من مسکینند
که بید خواستم بلشینند (سعدی)

چل سال بیش رفت که من لاف‌میزنم
هرگز بیمن عاطفت پیر می‌فروش

کز چاکران پیر مغان کمترین منم
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم (حافظ)

حلقه توبه گر امروز چو زهاد ز من خازن میکده فردا نکند در باز

(حافظ)

گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب سالها بندگی صاحب دیوان کردم (حافظ)

سرمست در آمد از درم دوست لبخند زنان چو غنچه در پوست

پیش قدمش بسر دویدم در پای فتادمش که ای دوست

یکباره بترك ما بگفتی ز بهار نگوئی این نه نیکوست (سعدی)

حرف اضافه

۱ - حرف اضافه چیست ؟

۲ - حروف اضافه داستان ذیل را تعیین نمایید .

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند ز بن عبدالعزیز

که بودش نگینی در انگشتری فرو مانده در قیمتش جوهری

بشب گفتی، آن جرم گیتی فروز دری بود از روشنائی روز

قضا را در آمد یکی خشکسال که شد بدر سیمای مردم هلال

چو در مردم آرام و قوت ندید خود آسوده بودن مروت ندید

چو بیند کسی زهر در کام خلق کیش بگنجد آب نوشین بحلق

بفرمود و بفروختندش بسیم که رحم آمدش بر غریب و یتیم

بیک هفته نقدش بتاراج داد بدرویش و مسکین و محتاج داد

فتادند در وی ملامت کنان که دیگر بدست نیاید چنان

شنیدم که میگفت و باران دمع فرو میدویدش بعارض چو شمع

که زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فگار

مرا شاید انگشتری بی نگین شاید دل خلق اندوهگین

خنك آنكه آسایش مرد و زن گزیند بر آرایش خویشتن

نکردند رغبت هنر پروران بشادی خویش از غم دیگران
(بوستان سعدی)

حرف اضافه و ربط

۱ - حرف اضافه چیست ؟ ۲ - حرف ربط کدام است :

حروف اضافه و ربط را در عبارات زیر تعیین نماید- د :

حکایت

ز عهد پدر یادم آید همی	که باران رحمت بر او هر دمی
که در خریدیم لوح و دفتر خرید	ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری	بخرمائی از دستم انگشتی
چون شناسد انگشتی طفل خرد	بشیرینی از وی تواند برد
تو هم قیمت عمر شناختی	که در عیش شیرین بر انداختی

حکایت

بره بریکی پیشم آمد جوان	بتك در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم این ریسمانست و بند	که می آید اندر پی ات گوسفند
سبك طوق و زنجیر ازو باز کرد	چپ و راست پوئیدن آغاز کرد
هنوز از پیش تازیان میدوید	که جو خورده بود از کف مرد و خوید
چوباز آمد از عیش و شادی بجای	مرادید و گفت ای خداوند رای
نه این ریسمان می برد با منش	که احسان کمندی است در گردش
بلطفی که دیدست پیل دمان	نیارد همی حمله بر پیلبان
بدان را نوازش کن ای نيك مرد	که سگ پاس دارد چونان تو خورد

(بوستان سعدی)

اصوات

- اصوات چگونه کلماتی هستند .

در عبارات زیر اصوات را تعیین نمائید .

الا ای ابر گرینده بنوروز بیا گریه ز چشم من بیاموز

از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت حبذا دجله بغداد و می ریحانی
 در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدرشوی
 خه خه ، آن سوسن سیرابش بین می هی ، آن سنبل پر تابش بین
 افسانه عشق تو شدم آه و دریغا ترسم که نمازم من و افسانه بماند
 هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن. هان ایوان مدائن را آینه عبرت دان
 زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن
 تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی .

خنك آن كش بود فرجام نيكو خنك آن كش بود هم نام نيكو
 پیشاوند و پساوند

۱ - پیشاوند و پساوند را تعریف کنید .

۲ - انواع پیشاوند و پساوندها را در عبارات زیر تعیین نمایید.

خدایا مطربان را انگبین ده	برای ضرب دستی آهنین ده
چو دست و پای وقف عشق کردند	توهمشان دست و پای راستین ده
کبوتر وار نالانند در عشق	توشان از لطف خود برج حصین ده

« مولوی »

ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیز گاران.
 محال است اگر هنرمند بمیرد که بی هنر جای او را بگیرد.
 مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند و
 بامدادان بدرگاه ملك حاضر آوردند . (سعدی)
 بزلف گوی که آیین دلبری بگذار بغمزه گوی که قلب ستمگری بشکن
 (حافظ)

ای که برماه از خط مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی (حافظ)

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی که راهبر شوی
گرد از رخ نازنین بآزم فشان کان هم رخ خوب نازنینی بوده ست
بنگر ز صبا دامن گل چاک شده بلبل ز جمال گل طربناک شده

جمله و ارکان آن

- ۱ - جمله اسمیه کدام است ؟ ۲ - جمله فعلیه کدام است ؟
 - ۳ - فرق فعل لازم و متعدی چیست ؟ ۴ - فعل مجهول را چگونه بنا میکنند ؟
 - ۵ - فعل عام کدام است ؟
 - ۶ - فرق مفعول مستقیم با مفعول بواسطه چیست ؟
 - ۷ - اضافه را تعریف کنید . ۸ - منادی را تعریف کرده مثال بیاورید
- در عبارات زیر ارکان و متعلقات جمله یعنی : فاعل و مفعول مستقیم ، مفعول بواسطه ، مسند الیه ، مسند ، مضاف الیه ، صفت ، قید ، منادی ، عطف ، و بدل را تعیین نمایید ، ضمناً فعلهای : لازم و متعدی ، معلوم ، مجهول ، عام و خاص آنرا نیز معلوم نمایید .
- از گلستان سعدی

حکایت

حکیمی پسرانرا پند همی داد ، که جانان پدر هنر آموزید ، که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم وزر در سفر بر محل خطر است ، یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتغاریق بخورد ، اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده ، و اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد ، که هنر در نفس خود دولت است ، هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند ، و بی هنر لقمه چینه و سختی بیند .

سختست پس از جاه تحکم بردن خو کرده بناز جور مردم بردن
وقتی افتاد فتنه ای در شام هر کس از گوشه ای فرا رفتند
روستا زادگان دانشمند بوزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل بگدایی بروستا رفتند

حکایت

یکی از فضلاء تعلیم ملکزاده همیداد و ضرب بی محابا زدی و زجر بی قیاس کردی، باری پسر از بی طاقتی شکایت پیش پدر برد، و جامه از تن دردمند برداشت، پدر رادل بهم برآمد، استاد را بخواند و گفت: پسران آحاد رعیت را چندین جفا و تویخ روا نمیداری، که فرزند مرا؛ سبب چیست؟ گفت سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص؛ بموجب آنکه بردست وزبان ایشان هر چه رفته شود، هر آینه بافواه بگویند؛ و قول و عمل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد.

اگر صد ناپسند آید ز درویش رفیقاش یکی از صد ندانند
و گر يك بذله گوید پادشاهی از اقلیمی باقلیمی رسانند
پس واجب آمد، معلم پادشه زاده را در تهذیب اخلاق خداوند زادگان،
اجتهاد از آن بیش کردن که در حق عوام.

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز بآتش راست
ملکشرا حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق رأی آمد، خلعت و نعمت
بخشید و پایه و منصب بلند گردانید.

حکایت

پادشاهی پسری را بادیبی داد و گفت این فرزند تست، تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خویش، ادیب متقبل شد و سالی چند براو سعی کرد و بجائی نرسید؛ و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند، ملک دانشمند را مؤاخذت کرد و معاتبه که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی، گفت بررأی خداوند روی زمین پوشیده نماند، که تربیت یکسان است و طبایع مختلف.

گرچه سیم و زر ز سنگ آیدهمی در همه سنگی نباشد سیم و زر
بر همه عالم همی تابد سهیل جایی انبان میکند جایی ادیم

حکایت

در تصانیف حکما آورده اند : که کژدم را ولادت معهود نیست ، چنانکه دیگر حیوانات را بل احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند ، و آن پوستها که در خانه کژدم بینند اثر آنست ، باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم ، گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد ، و جز چنین نتوان بودن ، در حالت خردی با مادر و پدر چنین معاملات کرده اند ، لاجرم در بزرگی چنین مقبلند و محبوب!

پسری را پدر وصیت کرد کای جوانبخت یاد گیر این پند
هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی و دولتمند

مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پیرسیدند
نیکبخت کیست ؟ و بد بختی چیست ؟ گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت
آنکه مرد و هشت .

مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن .

هر که پرهیز و علم وزهد فروخت خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت
عالم ناپرهیز گار کور مشعله دار است .

بی فایده هر که عمر در باخت چیزی نخرید و زر بینداخت

هر که بدی را بکشد خلق را اوبلای او بر هاند و او را از عذاب خدای عزوجل .
پسندیده است بخشایش ولیکن منه بر ریش خلق آزار مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار که آن ظلمت بر فرزند آدم

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلافی آن کار
کنی که عین صوابست .

خشم بیش از حد گرفتن و حشت آرد ، و لطف بی وقت هیبت ببرد ، نه چندان

درشتی کن که از تو سیر کردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

درشتی و نرمی بهم در به است	چو رگزن که جراح و مرهم نیست
درشتی نگیرد خردمند پیش	نه سستی که نازل کند قدر خویش
نه مر خویشتر را فرونی دهد	نه یکباره تن بر مذلت دهد

کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید.

بچشم خویش دیدم در بیابان	که آهسته سبق برد از شتابان
سمند باد پای از تك فرو ماند	شتربان همچنان آهسته میراند

اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی.

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی	پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی
----------------------------	------------------------------

مشک آنست که بپویدنه آنکه عطار بگوید، دانا چو طبله عطارست خاموش
و هنرنمای و نادان چو طبل غازی بلندآواز و میان تپی.

عالم اندر میان جاهل را	مثلی گفته اند صدیقان
شاهدی در میان کورانست	مصحفی در سرای زندیقان

دوستی را که بعمری فراچنگ آرند، نشاید که بیکدم بیازارند.

سنگی بچند سال شود لعل پاره	زنهار تابیک نفسش نشکنی بسنگ
----------------------------	-----------------------------

رأی بی قوت مکر و فسونست و قوت بی رأی جهل و جنون

تمیز باید و تدبیر عقل و آنگه ملك	که ملك و دولت نادان سلاح جنگ خداست
----------------------------------	------------------------------------

جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه دارد و بنهد، هر که

ترك شهوات از بهر قبول خلق داده است از شهوتی حلال در شهوتی حرام افتاده
است.

معصیت از هر که صادر شود ناپسندید است ؛ و از علما ناخوبتر که علم

سلاح جنگ شیطانست و خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری بیش برد

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند نا پرهیزگار

کان بنابینائی از راه اوفتاد وین دوچشمش بودودر چاه اوفتاد

جان در حمایت يك مست ؛ و دنیا وجودی میان دو عدم ، دین بدنیا فروشان
خرند ؛ یوسف فروشدن تاچه خرند .

هر که در زندگانی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند .

صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد ؛ و ماهی بی اجل در خشك نمیرد
توانگر فاسق کلوخ زر اندود است و درویش صالح شاهد خاك آلود . این
دلق موسی است مرقع و آن ریش فرعون مرصع .

تلمیذ بی ارادت عاشق بی زراست و رونده بیمعرفت مرغ بی پر و عالم بیعمل
درخت بی بر و زاهد بیعلم خانه بی در .

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سورت مکتوب .
عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته . عامی که دست
بردارد به از عابد که در سر دارد .

سرهنگ لطیف خوی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار
یکی را گفتند عالم بیعمل بچه ماند ؟ گفت : بزنبور بی غسل .
زنبور درشت بی مروت را گوی باری چو غسل نمیدهی نیش مزین

حکایت

جوانی خردمند از فنون فضائل حظی وافر داشت و طبعی نافر ، چندانکه
در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بستی ، باری پدرش گفت ای پسر تو
نیز آنچه دانی بگوی ، گفت ترسم که پرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم .
نشینی که صوفی میکوفت زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند

تست

برای راهنمایی و آزمایش اطلاعات دستوری داوطلبان کنکور دانشگاه در این قسمت یکصد و بیست سؤال از قسمت‌های مختلف مطرح گردیده و برای هر سؤال سه پاسخ ترتیب داده شده است که یکی از آنها صحیح است و شما باید روی پاسخ درست علامت X بگذارید، آنگاه به پاسخ نامه این تست که در آخر کتاب است مراجعه نمایید تا با اشتباهات خود واقف گردید و میزان معلومات خویش را در این درس دریابید .

برای پاسخ باین یکصد و بیست سؤال بیش از شصت دقیقه وقت لازم نمیباشد .

۱ - من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از دستم بنالند

«م» در آخر پایم چیست؟

الف - رابطه (مخفف استم) ب - اضاف الیه ج - مفعول

۲ - رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد.

دلت؟

الف - فاعل ب - مفعول مستقیم ج - مفعول بواسطه

۳ - هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست

بغیر مصلحتش رهبری کند ایام

فاعل رهبری کند چیست؟

الف - هر آنکه ب - مصلحتش ج - ایام

۴ - حکیمان گفته اند: آب حیات اگر فروشد فی المثل بآب روی دانا

نخرد که مردن بعالت به از زندگانی بدلت.

گفته اند؟

الف - فعل مستقبل ب - فعل ماضی بعید ج - فعل ماضی نقلی

۵ - زر نداری توان رفت بزور از دریا زورده مرده چه باشد زریک مرده بیار

توان رفت؟

الف - وجه امری ب - وجه وصفی ج - وجه مصدری

۶ - چه خوش گفت بکنتاش باخیلتاش چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

چه؟

الف - قید ب - مسند الیه ج - استفهام

۷ - آسیا سنک زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران همیکند.

زیرین؟

الف - صفت فاعلی ب - صفت نسبی ج - صفت مفعولی

۸ - گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری

کاه؟

الف - قید زمان ب - قید مکان ج - مسندالیه

۹ - به تیشه کس نخرشد ز روی خارا گل چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل درشت؟

الف - صفت ب - فاعل ج - مفعول مستقیم

۱۰ - یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن نخواهد بودن؟

الف - ماضی استمراری ب - مضارع ج - مستقبل

۱۱ - کس نباید پیاپی دیواری که بر آن صورت نگار کنند تازی آخر صورت؟

الف - مضاف الیه ب - مفعول مستقیم ج - فاعل

۱۲ - نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل کاری؟

الف - مسندالیه ب - مسند ج - قید

۱۳ - کاش کاناں که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی «یای» بدیدندی؟

الف - استمرار ب - تمنی ج - ضمیر مخاطب

۱۴ - تا توانم دلت بدست آرم و بیازاریم نیازارم «م» در آخر نیازارم؟

الف - ضمیر فاعل ب - مضاف الیه ج - مفعول

۱۵ - جوانان خرمند و خوب رخسار ولیکن در وفا با کس نپایند جوانان؟

الف - مسندالیه ب - مسند ج - منادی

۱۶ - وفاداری مداراز بلبلان چشم که هر دم بر گلی دیگر سرایند

«یای، گلی؟»

الف - ضمیر خطاب ب - علامت نکره ج - علامت نسبت

۱۷ - یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همیگفت: ای پسر چندانکه
تعلق خاطر آدمیزاد بروزیست اگر بروزی ده بودی بمقام ازملائکه در گذشتی.
یای آخر بودی و در گذشتی؟

الف. شرط و جزا ب ضمیر فاعل ج. تمنی

۱۸. بر بنده مگیر خشم بسیار. جورش مکن و دلش میازار
مگیر؟

الف. ماضی مطلق ب، مضارع ج. وجه امری

۱۹ - او را تو بده درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی
مفعول خریدی چیست؟

الف. او را ب. تو ج. ده درم

۲۰ - چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالحست یا خردجال
«یا، چه نوع کلمه ای است؟»

الف. استفهام ب. حرف ربط ج. حرف اضافه

۲۱ - پسندیده است بخشایش ولیکن منه بر ریش خلق آزار مرهم
«و لیکن، چه نوع کلمه ای است؟»

الف - حرف ربط ب - حرف اضافه ج - از اصوات

۲۲ - برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ
«چو، چه نوع کلمه ای است؟»

الف. حرف ربط ب. حرف اضافه ج. استفهام.

۲۳ - از بدان نیکویی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی
از بدان؟

الف. مفعول مستقیم ب. مفعول بواسطه ج. مضاف الیه

۲۴. گر راست سخن گوئی و در بند بمانی بهز آنکه دروغت دهد از بند رهایی
تای دروغت ؟

الف . مفعول مستقیم ب مضاف الیه ج . فاعل
۲۵ . ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرو آرد و دیگری را در شکم ماهی
نکو دارد .

« یکی » و « دیگری » چه نوع کلمه ای هستند ؟
الف : از مبهمات ب از حروف ربط ج . از حروف اضافه
۲۶ . لقمان را گفتند : حکمت از که آموختی ؟ گفت از نایبانیان که تاجای نبینند
پای ننهند .
از که ؟

الف . فاعل ب . مفعول مستقیم ج . مفعول بواسطه
۲۷ چهار ای برادر نماوند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس
« جهان آفرین » چه نوع کلمه ای است ؟

الف . صفت فاعلی مرکب ب . صفت مفعولای مرکب ج . صفت نسبی
۲۸ . خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
ز آن پیشتر که بانك بر آید فلان نماوند
« فلان » چه نوع کلمه ای است ؟

الف . اسم خاص . ب از مبهمات ج . قید
۲۹ . عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود
عاقبت ؟

الف . فاعل ب . مفعول ج . قید
۳۰ . توانم آنکه نیازم اندرون کسی حسود را چکنم کوز خود برنج دراست
« خود » چه نوع کلمه ای است ؟

الف . صفت ب . ضمیر مشترك ج . از مبهمات

۳۱ - اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاوپرواری گاوپرواری ؟

الف . مفعول ب . مضاف الیه ج . معطوف

۳۲ - یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشگر بسختی داشتی

« سستی کردی » و « داشتی » چه نوع فعلی است ؟

الف . ماضی استمراری ب . مضارع ج . ماضی بعید

۳۳ - از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بودن .

بر حذر باید بودن ؟

الف . وجه امری ب . وجه وصفی ج . وجه مصدری

۳۴ - سگ و دربان چون یافتند عریب این گریبانش گیرد آن دامن

« این » و « آن » چه نوع کلمه ای است ؟

الف . ضمیر اشاره ب . صفت اشاره ج . از مبهمات

۳۵ - آورده اند که انوشیروان عادل را در شکار گاهی صیدی کباب کردند ،

انوشیروان عادل را ؟

الف . فاعل ب . مفعول مستقیم ج - مفعول بواسطه

۳۶ - و وزیر از خدا بترسیدی همچنان که ملک ملک بودی

« بترسیدی » چه نوع فعلی است ؟

الف - ماضی اخباری ب - شرطی ج - امری

۳۷ - گرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچکس عاجزتر از خویش

« ت » بعد از گر چیست ؟

الف - فاعل ب - مفعول مستقیم ج ، مضاف الیه

۳۸ - یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند

« خردمند » چه نوع کلمه ای است ؟

الف . صفت ب . اسم خاص ج . اسم نکره

۳۹ - زمهرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی

«ش» آخر کنعانش چه حالتی دارد؟

الف. مضاف الیه ب. مفعول ج. فاعل

۴۰. شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست
فاعل «آمد» چیست؟

الف. شخصی ب. بیمار ج. روز

۴۱. آواز خوش از کامودهان و لب شیرین
گر نغمه کند و نرنگد دل بفریبد
خوش؟

الف. صفت ب. قید ج. مسند الیه

۴۲. عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی بکردی،
صاحب دلی شنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار از این فاضلتر
بودی.

«ی» خوردی و بودی؟

الف. نسبت ب. نکره ج. شرط و جزا.

۴۳. بخشایش الهی گمشده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقه
اهل تحقیق در آمد، بیمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاص بحمائد
مبدل گشت.

مفرد «ذمائم» چیست؟

الف. ذمه ب. مذمت ج. ذمام

۴۴. مفرد «مناهی» چیست؟

الف. ناهی ب. منهی ج. نهی

۴۵. طاقت جور زبانها نیاورد شکایت پیش پیر طریقت برد، جوابش داد که
شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارند.

طریقت؟

الف. صفت ب. مضاف الیه ج. قید.

۴۶ - گر غنی زر بدامن افشاند تا نظر در ثواب او نکمی

«تا» چه نوع کلمه‌ای است؟

الف . حرف اضافه ب . حرف ربط ج . قید

۴۷ - کز بزرگان شنیده‌ام بسیار صبر درویش به که بذل غنی
بسیار؟

الف . مسند الیه ب . مسند ج . قید

۴۸ . شنیدم گوسپندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی
بزرگی؟

الف . فاعل شنیدم ب . فاعل رهانید ج . صفت گوسپندی

۴۹ . شبانگه کارد در حلقش بمالید روان گوسپند از وی بنالید
شبانگه؟

الف . فاعل ب . مفعول ج . قید

۵۰ . که از چنگال گرگم در ربودی ولیکن عاقبت خود گرگ بودی
«م» در آخر گرگم؟

الف . فاعل ب . مفعول مستقیم ج . مضاف الیه

۵۱ . از چنگال؟

الف . فاعل ب . مفعول مستقیم ج . مفعول بواسطه

۵۲ . آمد بهار بارنگ و بوی طیب با صد هزار زینت و آرایش عجیب
صد هزار؟

الف . عدد اصلی ب . عدد ترتیبی ج . عدد کسری

۵۳ . سخن را با جوانمردی بیامیز جوانی را ز خواب خوش برانگیز
بیامیز؟

الف . ماضی بعید ب . مضارع ج . وجه امری

۵۴ . آن ابرین که گرید چون مرد و گوار و آن رعد بین که نالد چون عاشق کثیب

«چون» چه نوع کلمه ای است ؟

الف . حرف اضافه ب . حرف ربط ج . قید زمان

۵۵ . اکنون خورید باده و اکنون زبیدشاد اکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
اکنون ؟

الف . فاعل ب . مفعول ج . قید زمان

۵۶ . ای دل ار چند در سفر خطر است کس خطر بی سفر کجا یابد
«کس» چه نوع کلمه ای است ؟

الف . اسم خاص ب . از مبهمات ج . از اصوات

۵۷ . مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود
«چه» در چه معنایی استعمال شده ؟

الف . اندازه ب . چیز ج . استفهام

۵۸ . یکی نماند کنون ز آن همه بسود و بریخت

چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود

«چه» یعنی ؟

الف . چیز ب . بسیار ج . مساوی است (حرف ربط)

۵۹ . نه نحس کیوان بود و نه روز گاردراز چه بود؟ منت بگویم قضای یزدان بود
«چه» چه نوع کلمه ای است ؟

الف . استفهام ب . حرف ربط ج . موصول

۶۰ . ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی نماز کردی و دینار بر پرا کندی
ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی سجود کردی و بتخانهاش بر کندی
بدیدی ، پرا کندی ؛ بر کندی

الف ، وجه شرطی ب ؛ وجه وصفی ج ، وجه اخباری

۶۱ . رخ تست خورشید و خورشید خاک لب تست یاقوت و یاقوت سنگ
سنگ ؟

الف ؛ مسند الیه ب ، مسند ج ، مفعول

۶۲ - شب وصال ترچون باد، وصال بود شب فراق تو، گوئی هزار سال بود
شب وصال؟

الف - مسند الیه ب - مسند ج - قید زمان

۶۳ - وفا و مردمی امروز کن که دسترس است

بود که فردا این حال را زوال بود

فاعل «بود» که ... چیست؟

الف - فردا ب - این حال ج - تمام جمله بعد از ان

۶۴ - اگر نه دل همی خواهی سپردن بدان مژگان زهر آلود منگر
زهر آلود؟

الف - صفت فاعلی مرکب ب - صفت مفعولی مرکب ج - صفت نسبی

۶۵ - من عمر خویش را بصبوری گذاشتم عمر دگر بیاید تاصبر بردهد

«بیاید» چه نوع فعلی است؟

الف - ماضی مطلق ب - وجه امری ج - مضارع

۶۶ - جشن فرخنده فروردین است روز بازار گل و نسرین است
جشن فرخنده؟

الف - مسند الیه ب - مسند ج - قید

۶۷ - آب چون آتش عود افروز است باد چون خاک عبیر آگین است

«چون» چه نوع کلمه‌ای است؟

الف - حرف اضافه ب - حرف ربط ج - قید

۶۸ - ایزد دلکی مهر فرایت بدهاد زین به نظری باین گدایت بدهاد

«بدهاد» چه نوع فعلی است؟

الف - ماضی التزامی ب - مضارع التزامی (دعا) ج - مضارع اخباری

۶۹ - فرزانه بگفتارم دیوانه بکردارم از باده شوق تو هشیارم و مستم من

فرزانه؟

الف. مسند الیه ب. مسند - ج. مفعول مستقیم

۷۰ - این روز و شبم عقده زدل نگشاید روزی دگر و شبی دگر میباید

«دگر» در چه حالتی استعمال شده است ؟

الف. صفت ب. مضاف الیه ج. قید

۷۱ - برخیز که بازسوی میخانه شویم جامی بز نیم و مست و دیوانه شویم

فرق «شویم» در دو مصرع چیست ؟

الف - هر دو فعل عام است ب. در مصرع اول فعل خاص و در دوم عام

ج. در مصرع اول عام و در دوم خاص

۷۲ - خسرو پیرانه سر حافظ جوانی میکند بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

پیرانه سر

الف. مفعول ب. قید ج. مضاف الیه

۷۳ - شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

رقص کنان

الف. مضاف الیه ب. قید ج. مسند الیه

۷۴ - سپه سر بسر نعره برداشتند همی نیزه بر کوه بگذاشتند

سپه ؟

الف. مفرد ب. جمع ج. اسم جمع

۷۵ - بردر ارباب بیمروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید

ارباب ؟

الف. مسند الیه ب. مضاف الیه ج. صفت

۷۶. طلب کردم ز دانایی یکی پند مرا فرمود با نادان مپیوند

با نادان ؟

الف. فاعل ب. مفعول مستقیم ج. مفعول بواسطه

۷۷ - کسی گفت حجاج خونخواره ای است دلش همچو سنگ سیه پاره ای است

حجاج ؟

الف . اسم عام ب . اسم خاص ج . صفت
۷۸ - ترسد همی ز آه و فریاد خلق خدایا تو بستان از او داد خلق
خدا ؟

الف . فاعل ب . مفعول ج . منادی
۷۹ - جهان دیده ای پیر دیرینه زاد جوان را یکی پند پیرانه داد
پیرانه ؟

الف . صفت ب . قید ج . بدل
۸۰ - کز او داد مظلوم مسکین او بخواهند و از دیگران کین او
دیگران ؟

الف . اسم عام ب . صفت ج . از مبهمات
۸۱ . چو هموار گوئی که مردم خرند مبر ظن که نامت چو مردم برند
همواره ؟

الف - صفت ب - قید ج مفعول
۸۲ . چنان گوی سیرت بکوی اندرم که گفتن توانی بروی اندرم
چنان ؟

الف . قید ب صفت ج . حرف اضافه
۸۳ . سالها پیروی مذهب رندان کردم تا بفتوی خرد حرص بزدان کردم
سالها ؟

الف . فاعل ب . مفعول ج . فید
۸۴ . روزها فکر من اینست و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتم
خویشتم ؟

الف . موصول ب . ضمیر مشترك ج . از مبهمات
۸۵ . از کجا آمده ام آمدنم بهره بود بکجا میروم آخر نمایی وطنم
آمده ام ؟

الف . ماضی مطلق ب . ماضی نقلی ج . ماضی استمراری
۸۶ . بیا تا جهان را بهم بر زنیم بدین خار و خس آتش اندر زنیم

بهم ؟

الف . حرف ربط ب . حرف اضافه ج . پیشوند
۸۷ . بجز شك نیززود این درس و بحث همان به که آتش بدفتر زنیم

زنیم ؟

الف . ماضی مطلق ب . مضارع التزامی ج . مضارع اخباری
۸۸ . سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست
یا چو شیرین سخت نخل شکر باری هست

شیرین ؟

الف . صفت مطلق ب . صفت عالی ج . صفت مفعولی
۸۹ . یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست
هیچم ار نیست تمنای توام باری هست

هیچ ؟

الف . مسند الیه ب . مسند ج . مفعول
۹۰ . راستی دفتر سعدی بگلستان ماند طیباتش به گل و لاله و ریحان ماند

راستی ؟

الف . قید ب . مسند الیه ج . مفعول
۹۱ . اوست پیغمبر و آن نامه بفرقان ماند و آنکه او را کند انکار به شیطان ماند

پیغمبر ؟

الف . اسم عام ب . اسم خاص ج . از کنایات
۹۲ . دوستان از دوستان یاد آورید زین جدا از بوستان ، یاد آورید

دوستان ؟

الف . منادی ب . فاعل ج . مفعول

۹۳. عندلیبی را که دستان های دهر
مفعول یاد آورید چیست ؟

الف . عندلیبی ب . دستانها ج . آشیان
۹۴. با کاروان حله برفتم ز سیستان
با حله تنیده ز دل با فته ز جان
با کاروان ؟

الف . مسند الیه ب . مفعول مستقیم ج . مفعول بواسطه
۹۵. دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
حبذا ؟

الف . اسم عام ب . قید ج . از اصوات
۹۶. باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان ساده دارد در کنار
گویی ؟

الف . قید ب . صفت ج . از اصوات
۹۷. در بساط نکته داناان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش
یا ؟

الف . حرف ربط ب . حرف اضافه ج . از اصوات
۹۸. گوش کن پند ای پسر ، از بهر دنیاغم مخور
گفتمت چون در حدیثی گرتوانی گوش دار
از بهر دنیا ؟

الف . مفعول مستقیم ب . مفعول بواسطه ج . مضاف الیه
۹۹. ترك دنیا و شهوت است وهوس
پارسائی نه ترك جامه و بس
پارسائی ؟

الف . مسند الیه ب . مسند ج . قید
۱۰۰. خدایا بعزت که خوارم مکن
بذل گنه شرمسارم مکن

خدا ؟

الف . فاعل ب . مفعول ج . منادی

۱۰۱ - مسلط مکن چون منی بر سرم ز دست تو به گر عقوبت برم

چون ؟

الف . حرف اضافه ب . قید ج . استفهام

۱۰۲ - بگیتی نباشد بتر زین بدی جفا بردن از دست همچون خودی

بتر ؟

الف . صفت مطلق ب . صفت تفضیلی ج . صفت فاعلی

۱۰۳ . مرا شرمساری ز روی تو بس دگر شرمسارم مکن پیش کس

بس ؟

الف . مسند الیه ب . مسند ج قید

۱۰۴ . گرم بر سر افتد ز توسایه ای سپهرم بود کمترین پایه ای

سایه ؟

الف . مسند الیه ب . مسند ج . مفعول

۱۰۵ . اگر تاج بخشی سر افرازدم تو بردار تا کس نیندازدم

«م» در آخر نیندازد ؟

الف . فاعل ب . مفعول ج . مضاف الیه

۱۰۶ . تنم می بلرزد چو یاد آورم مناجات شوریده ای در حرم

مناجات ؟

الف . مسند الیه ب . مسند ج مفعول

۱۰۷ . که میگفت شوریده ای دل فگار الها ببخش و بذلم مدار

مدار ؟

الف . فعل نهی (امر منقی) ب . وجه وصفی ج . وجه امری

۱۰۸ ، همی گفت باحق بزاری بسی میفکن که دستم نگیرد کسی

کسی؟

الف . اسم خاص ب . اسم عام ج . از مبهمات
۱۰۹ - بلطفم بخوان و مران از درم ندارد بجز آستانت سرم
«م» بعد از در؟

الف - فاعل ب . مفعول ج . مضاف الیه
۱۱۰ - تودانی که مسکین و بیچاره ایم فرو مانده نفس اماره ایم
که ؟

الف . حرف ربط ب . استفهام ج . موصول
۱۱۱ - نمیتازد این نفس سرکش چنان که عقلش تواند گرفتن عنان
سرکش ؟

الف . صفت فاعلی ب . صفت مفعولی ج . صفت نسبی
۱۱۲ - که با نفس و شیطان برآید بزور مصاف پلنگان نیاید ز مور
که :

الف . استفهام ج . حرف ربط ج . موصول
۱۱۳ - بمردان راحت که راهی بده وزین دشمنانم پناهی بده
«ت» بعد از راه .

الف . مضاف الیه ب . مفعول ج . فاعل
۱۱۴ - چراغ یقینم فراراه دار ز بد کردنم دست کوتاه دار
یقین ؟

الف . مضاف الیه ب . صفت ج . مفعول
۱۱۵ . بگردان ز نادیدنی دیده ام مده دست بر ناپسندیده ام
دیده ام ؟

الف . فاعل ب . مفعول مستقیم ج . مفعول بواسطه

۱۱۶. خدایا بخواری مرا از درم که صورت نبندد دری دیگرم
- الف دیگر؟
- ب الف. صفت ب. فاعل ج. مفعول
- ب ۱۱۷. - ور از جهل غایب شدم روز چند کنون کآدمم در برویم مبند
- ب چند؟
- ج الف. قید ب. صفت ج. مضاف الیه
- ب ۱۱۸. خدایا بغفلت شکستیم عهد چه زور آورد با قضا دست جهد
- ج جهد؟
- ب الف. صفت ب. مضاف الیه ج. قید
- ج ۱۱۹. همه هرچه کردم تو برهم زدی چه قوت کند با خدائی خودی
- الف همه؟
- ج الف. مسند الیه ب. مسند ج. تأکید
- الف ۱۲۰. نه من سر زحکمت بدر می برم که حکمت چنین میرود بر سرم
- ج بر؟
- ج الف. حرف اضافه ب. حرف ربط ج. پیشوند

پایان - بهمن ۱۳۴۲



پاسخنامه تست

۱ -	ج	۲۲ -	الف	۴۳ -
۲ -	الف	۲۳ -	ب	۴۴ -
۳ -	ج	۲۴ -	الف	۴۵ -
۴ -	ج	۲۵ -	الف	۴۶ -
۵ -	ج	۲۶ -	ج	۴۷ -
۶ -	الف	۲۷ -	الف	۴۸ -
۷ -	ب	۲۸ -	ب	۴۹ -
۸ -	الف	۲۹ -	ج	۵۰ -
۹ -	الف	۳۰ -	ب	۵۱ -
۱۰ -	ج	۳۱ -	ج	۵۲ -
۱۱ -	الف	۳۲ -	الف	۵۳ -
۱۲ -	ب	۳۳ -	ج	۵۴ -
۱۳ -	ب	۳۴ -	الف	۵۵ -
۱۴ -	الف	۳۵ -	ج	۵۶ -
۱۵ -	الف	۳۶ -	ب	۵۷ -
۱۶ -	ب	۳۷ -	ب	۵۸ -
۱۷ -	الف	۳۸ -	الف	۵۹ -
۱۸ -	ج	۳۹ -	ب	۶۰ -
۱۹ -	الف	۴۰ -	ج	۶۱ -
۲۰ -	ب	۴۱ -	الف	۶۲ -
۲۱ -	الف	۴۲ -	ج	۶۳ -

پاسخنامه تست

ب	۱۰۲	ج	۸۳	ب	۶۴
ب	۱۰۳	ب	۸۴	ج	۶۵
الف	۱۰۴	ب	۸۵	ب	۶۶
ب	۱۰۵	ج	۸۶	الف	۶۷
ج	۱۰۶	ب	۸۷	ب	۶۸
الف	۱۰۷	الف	۸۸	ب	۶۹
ج	۱۰۸	الف	۸۹	الف	۷۰
ب	۱۰۹	الف	۹۰	ب	۷۱
الف	۱۱۰	الف	۹۱	ب	۷۲
الف	۱۱۱	الف	۹۲	ب	۷۳
الف	۱۱۲	الف	۹۳	ج	۷۴
الف	۱۱۳	ج	۹۴	ب	۷۵
الف	۱۱۴	ج	۹۵	ج	۷۶
ب	۱۱۵	الف	۹۶	ب	۷۷
الف	۱۱۶	الف	۹۷	ج	۷۸
ب	۱۱۷	ب	۹۸	الف	۷۹
ب	۱۱۸	الف	۹۹	ج	۸۰
ج	۱۱۹	ج	۱۰۰	ب	۸۱
الف	۱۲۰	الف	۱۰۱	الف	۸۲

فهرست مدرجات کتاب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۸۵	نحو - اقسام جمله	۵	مقدمه ، ارکان جمله
۸۸	احکام مسند الیه و مسند	۷	کلمه و حالت آن
۹۱	فعل ربط	۹	موضوع و فایده دستور زبان
۹۴	فاعل	۱۲	اسم و اقسام آن
۹۹	مفعول	۲۲	مصدر
۱۰۴	مناری	۲۴	صفت
۱۰۶	اضافه		کنایات (ضمیر . مبهمات
۱۱۲	احکام صفت	۲۹	ادات استفهام
۱۱۵	قید	۳۷	عذر
۱۱۷	تاکید	۳۹	فعل
۱۱۹	بدل	۴۵	وجوه افعال
۱۲۱	عطف	۵۲	افعال معین
۱۲۲	قواعد جمله بندی	۶۱	افعال سالم و غیر سالم
۱۲۶	وصل و فصل جمله ها	۷۱	قید
۱۲۹	بخش سوم . تجزیه و ترکیب	۷۴	حروف اضافه
	بخش چهارم . مفردات و	۷۵	حروف ربط
۱۷۳	تعلیقات	۷۷	اصوات
۱۶۴	این و آن	۷۸	پیشاوند
۱۸۶	آخر	۷۹	پساوند

فهرست مندرجات کتاب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۴۲	هیچ	۱۸۷	پس
۲۴۴	ی	۱۸۹	پیش
	بخش پنجم در بیان پاره ای	۱۹۱	چند
۲۵۲	از مطالب سودمند	۱۹۳	را
۲۵۳	الفبای ابثی	۲۰۶	وجه مصدری !
۲۵۴	رسم خط همزه	۲۱۰	باید
۲۵۶	های ملفوظ و غیر ملفوظ	۲۱۷	شاید
۲۵۹	واو معدوله	۲۲۰	توان ، توانستن
۲۶۰	معروف و مجهول	۲۲۳	یارستن
۲۶۰	تنوین	۲۲۴	چه
۲۶۱	تبدیل حروف بیکدیگر	۲۲۸	که
۲۶۳	حذف و تخفیف	۲۳۵	مگر
۲۶۷	بخش ششم پرش	۲۳۷	هر
۲۸۴	تست	۲۳۹	هم

